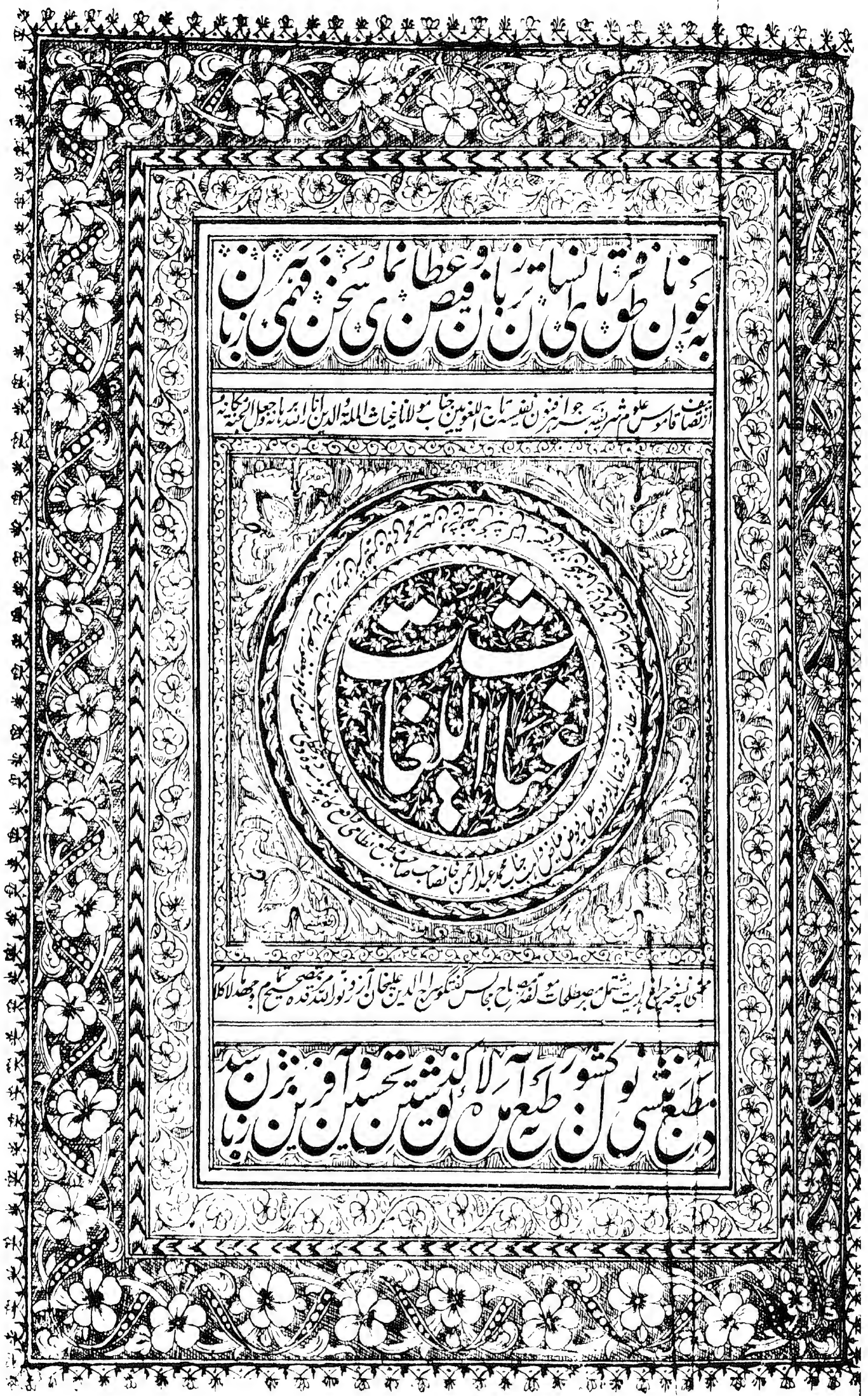


[illegible]

[illegible]

اب بایک
بای اول سوره و با
دوم نیز سوره آب که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

تیر آید چنانچه جعفر خان مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب که نه صافی نه دردد، بنویس یک هر یک آورد آوان بالفت مدوده جمع اوانست که بهمه مفتوح باشد
بمعنی اوقات اکتشاف و شرح ازین نورانی کلمات و اگر گفتن افغان آواد و این انرا شنیدن آواز گویند از بهار هم آو بمعنی آب به تبدیل موده بود
از لطافت آواره بمعنی جدا از لطافت آوه بمعنی آواز جوشی منوی مولوی سوم آونه کبر و او و فتح فون و قتا و این جمع آوانست که بمعنی وقت باشد
فصل الف مدود مع ما آما کلمه ایست که وقت خون آمدن چیزی استعمال کنند از شرح انصاب هر یک لغت را می معده سکیت که هر یک بخود یک کلمه از ان طایفه است
و بندی چنانکه لغت معجم فارس می کشد بهیم آنچه بفتح با و سکون فون و جیم عربی بمعنی قصده آهنگ مار را بخار نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه انداز
جاکگیری و بهار هم آوه سرواچی بخوف فاشی از خجسته با و از بندگی جوشن کشیده نشود و به نفس تند بر آوه نمیکش آب که بخوف فاشی از خجسته با و از بندگی
کشیده نشود آنگاه بفتح با و کاف عربی چون سینه که از اجتناب دم طعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب پاشند بخار می مانند آوه از ان بخور از سینه آهنگ اشک و بخیل
طرز خوش و خوش قصده و آواره و بمعنی کون موفی نام سو و بمعنی آواز که قبل از سر و کشند و این از معنی قصده و آواره مانده است چرا که در لغات گویند که چرا آهنگ است
بمعنی قصده که نام مقام است بندی لا کج بند از سینه و بران و دیگر شروح آهومی حرم آن آه که در معجمی گرد فون که معطیه باشد و معید آن جرم است و حدود
حرم اینست جانب شرق که پیشش کرده بطرف جنوبیت و دانه کرده و بسوی مغرب پیر کرده و بسو شمال است و چهار کوه از شرح کز الفقه آهمن بفتح با و سکون
بمعنی دو شیطان با عقدا و جوشن بر فاعل شریست و نیز فاعل خبر از بران آهمن سر و گفتن کوشش بیفایده کردن آه مخیق بر کشیدن و اکثر
بانیغ و خنجر ستمن مشو از سیدی بران آهو و بمعنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب ز رشیدی و بران آهو پستی کنایه از کمال محبت شکار
فصل الف مدود مع مایه تحانی آیا کلمه متناوبه بمعنی مشوس و بمعنی شاید و کلمه استقام و بر استعجاب معنی و الله اعلم نیز به شاعر گوید بیت آنکه بعد زبان
سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند از رشید و بران غیره آیت نشان و علامت از شرح انصاب یا ت محککات یا تیکه محتاج تبادل نیست و حکم
آن ظاهر از بهار هم آوان بمعنی آینه چنانکه بالان بمعنی بالنده آیات متشابهه یا تیکه معنی آن صرح معین باشد بلکه تاویل طلب شد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه در بعضی
و غیر آن نیز چنانکه الله تعالی میفرماید و اکثر من علی القوم الشکونی آبابی بکسوف بمعنی شایستگی و خوبی اصطلاحات و بهار هم آوی می بمعنی آید آمد می تهرگی ماه را گویند که
فصل الف مقصود مع همزه جمع اما است و اصل او همزه بود و بزرز فاعله بیست میم اول که کسر بود فعل کرده همزه داوند و میم را میم ادغام کردند آمده شد
چون همزه کسره بود از اصوات بانوشند و بمعنی همزه کسره را بیا بدل کنند و الله معصومین عبارت از دوازه امام است از سنه الف عظم
فصل الف مقصود مع مایه جمع تبا بالاکتر نمودن و در بلا افتادن ز کتر و صراح اتباعا بالکتر و غیره معجمه است و خواش از کتر القبا بالکتر و فاعل باقی
ابا بالکتر بمعنی الحار و بفتح اول بمعنی آتش و شاد و دلاسی معنی مع همزه زیادت الف جوف با اکتشاف و تخفیف غیره اطباء بالکتر رنگ کردن ابناء و بالفتح پیران
از تخفیف جمع بنو که اصل اینست و بالکتر کردن ابرو بالکتر کردن نیز از شدت پاک شدن و دیگر کردن ابداء بالکتر شمار کردن و آفریدن و کتر از ان العصب بکسر عین
و فتح فون موده و کینت شراب ب بالفتح و تخفیف با بمعنی پدید آمدن اصل او بود بمعنی فارسان تشدید نیز آورده اند از بهار هم البوت بضم اول و ضم مایه موده
و تشدید و او متعج و فغانی پدید آمدن از کتر اس الوقت شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از جراح بدایت است بضم اول و تشدید با موده مفتوح و فتح مایه بمعنی از
تخفیف مایه است بکثره مایه جلال و صراحت گردانیدن البوح بالفتح فند و شکر سفید از لطافت و بران ابن صبح کنایه از آفتاب با و بالفتح نفرین عامی و بدو
بمعنی آفرین دعای خیر از لطافت العجا و بالفتح جمع بیده که بالضم است بمعنی دوری و کمال و رشید اصل آن با عجمی یعنی پدر از عجا با صند و اصل ع ابن صبح بود و کلمه ع را از اول
حذف کردند و لفظ ابا را منصوب کنند بقا عده محکم که مایه حرف ج را حذف کنند و مجرور از ان منصوب باشد و این قسم منصوب و اصطلاح بخوان منصوب نیز خاص گویند بیده
بمعنی و نایب که نهایت نادر و از تخفیف بوزید و می بوزایت نیز که انان و بفتح فنیع و طریقت و عیار بر کاد عبد الو الله و شرح موشاف نشسته که سطر بکار بود و فون سطر بخار که

و سکون و او ملحق گوید به
آن که از این شرح در بعضی
آیه که از بهار هم آوان
بمعنی آینه چنانکه بالان
بمعنی بالنده آیات متشابهه
یا تیکه معنی آن صرح معین
باشد بلکه تاویل طلب شد
و احتمال معنی کثیر دارد
چنانکه در بعضی و غیر آن
نیز چنانکه الله تعالی میفرماید
و اکثر من علی القوم الشکونی
آبابی بکسوف بمعنی شایستگی
و خوبی اصطلاحات و بهار هم
آوی می بمعنی آید آمد می
تهرگی ماه را گویند که
فصل الف مقصود مع همزه جمع
اما است و اصل او همزه بود
و بزرز فاعله بیست میم اول
که کسر بود فعل کرده همزه
داوند و میم را میم ادغام
کردند آمده شد چون همزه
کسره بود از اصوات بانوشند
و بمعنی همزه کسره را بیا بدل
کنند و الله معصومین عبارت
از دوازه امام است از سنه الف
عظم فصل الف مقصود مع مایه
جمع تبا بالاکتر نمودن و در
بلا افتادن ز کتر و صراح
اتباعا بالکتر و غیره معجمه
است و خواش از کتر القبا
بالکتر و فاعل باقی ابا
بالکتر بمعنی الحار و بفتح
اول بمعنی آتش و شاد و
دلاسی معنی مع همزه زیادت
الف جوف با اکتشاف و تخفیف
غیره اطباء بالکتر رنگ
کردن ابناء و بالفتح پیران
از تخفیف جمع بنو که اصل
اینست و بالکتر کردن ابرو
بالکتر کردن نیز از شدت پاک
شدن و دیگر کردن ابداء
بالکتر شمار کردن و آفریدن
و کتر از ان العصب بکسر عین
و فتح فون موده و کینت
شراب ب بالفتح و تخفیف با
بمعنی پدید آمدن اصل او بود
بمعنی فارسان تشدید نیز
آورده اند از بهار هم البوت
بضم اول و ضم مایه موده
و تشدید و او متعج و فغانی
پدید آمدن از کتر اس الوقت
شخصیکه بمقتضای وقت عمل
کند از جراح بدایت است بضم
اول و تشدید با موده مفتوح
و فتح مایه بمعنی از تخفیف
مایه است بکثره مایه جلال
و صراحت گردانیدن البوح
بالفتح فند و شکر سفید از
لطافت و بران ابن صبح کنایه
از آفتاب با و بالفتح نفرین
عامی و بدو بمعنی آفرین
دعای خیر از لطافت العجا و
بالفتح جمع بیده که بالضم
است بمعنی دوری و کمال و
رشید اصل آن با عجمی یعنی
پدر از عجا با صند و اصل ع
ابن صبح بود و کلمه ع را از
اول حذف کردند و لفظ ابا را
منصوب کنند بقا عده محکم که
مایه حرف ج را حذف کنند و
مجرور از ان منصوب باشد و این
قسم منصوب و اصطلاح بخوان
منصوب نیز خاص گویند بیده
بمعنی و نایب که نهایت نادر
و از تخفیف بوزید و می
بوزایت نیز که انان و بفتح
فنیع و طریقت و عیار بر کاد
عبد الو الله و شرح موشاف
نشسته که سطر بکار بود و
فون سطر بخار که

و غیر معلوم است که چون طاهر مذکور کرده که شده اکثر پرواز نمایند اگر این صفت طائران شود با بایل میگفته باشند شاید درست باشد این السلسل ساد چون سازگی
نشانند لکن سبب عدم او را سبب راه از شریقتی شرح مقامت حریفی بهام با لک پیرشته گفتن پوشیده داشتن در پیش منتهی از تحت الطائف اکثر ابرام با لکستر کردن
استوه آوردن و ملول کردن از منتخب کشف در کفر استوار کردن و تاختن ابرام یوسف شرح لغت است و دو تکرار ابرام نوشته و در منتخب نیز همین معنی است اما
انک خنده کردن و منتهی شگفتن مجاز است ابرام بفتح اول یا مجهول ضم شمس مجاز برای ساجم و معرب آن بریم است که کلمه ابرام بای معر و فتح سین باشد کذا فی
و این لفظ سوسنی مشهور یعنی تارک ساز نیزه چرا که از ابرام هم تارک ساز میباشد کذا فی الزید بهار العجم الکلم بفتح اول و سوم معنی انگار که از ابرام او هم یکی از بای
کبار که قبل از احتیاد فقر و شاد و ملج بودند نام ایشان ابرام است نام پدر ایشان در الطائف و غیر آن ابو القاسم کینت حضرت مصطفی علیه السلام و سلم که نام
فرزند آن حضرت معلوم قاسم بود که لطفی ذات یافتند آنان با لکستر کشیده سحود بهنگام وقت از منتخب صراج البوریجان یکی از اهل علم نیست که از ابو یحییان سوسنی
گویند این سهرین کسیر سهرین مملکه از اکابر اعیان است ماهر و علم مجرب ابن اللجون بفتح لام و ضم موحده نیز به شریک الطائف البقاسی کان کلمه اولانی در شن
انچه که بود ابرو و زون ضا دون از مصطلحات اجداد و ان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات ابرو ناک تنگ کردن ناز و غره نمودن از مصطلحات ابرو
سوزن نیش از شرح لغت با الفتح و فارسی معنی ابرو و نه تارده آن خیر است شاید و نهایت جاذب باشد و معنی جانبی بلا حلی به و توشل قبا و غیر این بود
که بفتح جیم معنی باشد که در حریف علی است الف تارده و نامی نسبت چون قلی حیات و قمار نقیض بود و لکن از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند انچه با الفتح
و خامی معجزه کسور و کمله مفتوح معنی تجارت اعیان با الفتح و فون کسور فتح تخفیف با صحنه کلمات باشد ابعاد و ملکه با الفتح طول غرض معنی را گویند معنی در و از طبر
از کشف ابو شحبه بفتح شین و سکون کمله کینت ابرام معنی گویند که از ابرو کرده بود حضرت عمر رضی الله عنه و جابر کرد و انصرت مدبر و معنی نوشته اند
که فرموده بود و آیه با الفتح و نامی موقوف است از کفر این معنی بفتح فاء و فتح بای موحده فون شد و مفتوح و قاف کینت مسخره این مقله لغت هم و سکون قاف فتح لام
نام مر و خطاط که تاریخ صید و جری خطاطی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده بر هر حرف طرز خاص قرار داده اسامی آن شش خط اینست ثلث و ثقیف
و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و بعد از آن مر و ابرام و کسار و خط و دیگر کلمات تعلیق از رقاع و ثقیف و ثقیف و تعلیق و سبطا نموده اند از منتخب و در از انا ماضی نوشته
که در حریف این مقلد بود و آیه کلام وقت و شش بر ابرام با الفتح و سکون حده فتح که مقلد فتح نامی اول اسم نائب و شاه جسته که بر پیش کعبه حیدر و ریخته اند ناکرده
از اعلی نام کرد و چند که نالید بیست و کسری پیش آن نمیکارند خیال نمود که اگر کعبه منعم کتم پیش این مکان بود احسن باشد باین راه و لشکر با فیلان بر آن حریف
فرست و چون فریب کعبه مذکور کلمه طلی کران گروه از آنکه ستریز را بر ایشان باریدند هر ستریزه که بر سر کس میرسد از آدمی فیل بر و میگذاشت جمله بلاک شدند
ابا و الله بفتح اول فتح ال معنی هلاک کردند خدا انکار الی بفتح اول کسری موحده و یا کس و و عربی معنی کسش بفتح اول یا مجهول و فارسی معنی بی که
حرف نفی است الف و ضمیر و لفظ الی زانده است لغت اول و فتح موحده نشد یا کتانی نام یکی از اصحاب فارسان یا معنی تخفیف نیز از ابدالی با الفتح معنی تفر و
فیکارن بر ابرام معنی ظرافت و سحر آورده آیه طراز می نیست که بر ابرو می باشد ابرو بر و ان احمد منسوب بی که شریف قریب بجان و نام قریب با معنی از لک ابرام
اسمی با الفتح و کوفی الف بصوت یا معنی باز از کفر ابو می بصوت و کس و فون یا ک معنی بد باشد این آومی بالف ممدوده و او مفتوح و در آخر الف مقصوده بصوت یا معنی از
فصل الف مقصوده مع تامی قافی اما کما کسول و تشدید کوفانی کسور که کردن از منتخب لغت با لکستر در رخ انداختن و با الفتح رنجها از ابرام
و در آخر حده معنی زمان نوع عمر از و خزان و شیره و سالان همزمان این جمع تر است که با لکستر ابرام بصوت اول سوم و جیم تر از بران تحاف و با لکستر تشدید با و فون
که خامی معنی زوال معنی بر کوفی از منتخب تجار بهیم و کمله بر و ان اتفاق معنی تجارت کردن الطائف اتمش بکلوان کسیرم و سین معنی لفظ ترکی معنی
صید یا صیبت ماموت یا اتباع بر و ان اتفاق معنی پیرو و بر و ان اتفاق معنی پیروان الساع بکلوان باشد و کسور سین معنی مصلین فزان شدن نام منی در چشم

و این لفظ سوسنی مشهور یعنی تارک ساز نیزه چرا که از ابرام هم تارک ساز میباشد کذا فی الزید بهار العجم الکلم بفتح اول و سوم معنی انگار که از ابرام او هم یکی از بای
کبار که قبل از احتیاد فقر و شاد و ملج بودند نام ایشان ابرام است نام پدر ایشان در الطائف و غیر آن ابو القاسم کینت حضرت مصطفی علیه السلام و سلم که نام
فرزند آن حضرت معلوم قاسم بود که لطفی ذات یافتند آنان با لکستر کشیده سحود بهنگام وقت از منتخب صراج البوریجان یکی از اهل علم نیست که از ابو یحییان سوسنی
گویند این سهرین کسیر سهرین مملکه از اکابر اعیان است ماهر و علم مجرب ابن اللجون بفتح لام و ضم موحده نیز به شریک الطائف البقاسی کان کلمه اولانی در شن
انچه که بود ابرو و زون ضا دون از مصطلحات اجداد و ان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات ابرو ناک تنگ کردن ناز و غره نمودن از مصطلحات ابرو
سوزن نیش از شرح لغت با الفتح و فارسی معنی ابرو و نه تارده آن خیر است شاید و نهایت جاذب باشد و معنی جانبی بلا حلی به و توشل قبا و غیر این بود
که بفتح جیم معنی باشد که در حریف علی است الف تارده و نامی نسبت چون قلی حیات و قمار نقیض بود و لکن از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند انچه با الفتح
و خامی معجزه کسور و کمله مفتوح معنی تجارت اعیان با الفتح و فون کسور فتح تخفیف با صحنه کلمات باشد ابعاد و ملکه با الفتح طول غرض معنی را گویند معنی در و از طبر
از کشف ابو شحبه بفتح شین و سکون کمله کینت ابرام معنی گویند که از ابرو کرده بود حضرت عمر رضی الله عنه و جابر کرد و انصرت مدبر و معنی نوشته اند
که فرموده بود و آیه با الفتح و نامی موقوف است از کفر این معنی بفتح فاء و فتح بای موحده فون شد و مفتوح و قاف کینت مسخره این مقله لغت هم و سکون قاف فتح لام
نام مر و خطاط که تاریخ صید و جری خطاطی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده بر هر حرف طرز خاص قرار داده اسامی آن شش خط اینست ثلث و ثقیف
و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و بعد از آن مر و ابرام و کسار و خط و دیگر کلمات تعلیق از رقاع و ثقیف و ثقیف و تعلیق و سبطا نموده اند از منتخب و در از انا ماضی نوشته
که در حریف این مقلد بود و آیه کلام وقت و شش بر ابرام با الفتح و سکون حده فتح که مقلد فتح نامی اول اسم نائب و شاه جسته که بر پیش کعبه حیدر و ریخته اند ناکرده
از اعلی نام کرد و چند که نالید بیست و کسری پیش آن نمیکارند خیال نمود که اگر کعبه منعم کتم پیش این مکان بود احسن باشد باین راه و لشکر با فیلان بر آن حریف
فرست و چون فریب کعبه مذکور کلمه طلی کران گروه از آنکه ستریز را بر ایشان باریدند هر ستریزه که بر سر کس میرسد از آدمی فیل بر و میگذاشت جمله بلاک شدند
ابا و الله بفتح اول فتح ال معنی هلاک کردند خدا انکار الی بفتح اول کسری موحده و یا کس و و عربی معنی کسش بفتح اول یا مجهول و فارسی معنی بی که
حرف نفی است الف و ضمیر و لفظ الی زانده است لغت اول و فتح موحده نشد یا کتانی نام یکی از اصحاب فارسان یا معنی تخفیف نیز از ابدالی با الفتح معنی تفر و
فیکارن بر ابرام معنی ظرافت و سحر آورده آیه طراز می نیست که بر ابرو می باشد ابرو بر و ان احمد منسوب بی که شریف قریب بجان و نام قریب با معنی از لک ابرام
اسمی با الفتح و کوفی الف بصوت یا معنی باز از کفر ابو می بصوت و کس و فون یا ک معنی بد باشد این آومی بالف ممدوده و او مفتوح و در آخر الف مقصوده بصوت یا معنی از
فصل الف مقصوده مع تامی قافی اما کما کسول و تشدید کوفانی کسور که کردن از منتخب لغت با لکستر در رخ انداختن و با الفتح رنجها از ابرام
و در آخر حده معنی زمان نوع عمر از و خزان و شیره و سالان همزمان این جمع تر است که با لکستر ابرام بصوت اول سوم و جیم تر از بران تحاف و با لکستر تشدید با و فون
که خامی معنی زوال معنی بر کوفی از منتخب تجار بهیم و کمله بر و ان اتفاق معنی تجارت کردن الطائف اتمش بکلوان کسیرم و سین معنی لفظ ترکی معنی
صید یا صیبت ماموت یا اتباع بر و ان اتفاق معنی پیرو و بر و ان اتفاق معنی پیروان الساع بکلوان باشد و کسور سین معنی مصلین فزان شدن نام منی در چشم

احمر بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و شست آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در آن سخت و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از جنس همین
بشیرت سید احمر را بالفتح و در واره معنی آنرا و گاهی این جمع حرکت بالغنم بمعنی زار باشد از جنس کشت لغت خمدانند نقشبند که بر روی جامی مذکور در حقیقت لغت
ایشان خواجہ احرار است چرا که چون اسم ایشان جلیلند واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست بر آنرا که آن جمع احوال لغت گردند گاهی لفظ خواجہ در استعمال
حذف کنند احتکاک را بالکسر غلبه نسبت گزافی جمع کردن تا بفتح فروخته شود از جنس کشت احراز را بالکسر و آخر را زاء مجهله استوار کردن و بجا آمدن شستن و جمع کردن از جنس کز
احراز را بالکسر نیز کردن خود را بجا آمدن شستن از جنس احتکاک بالکسر فوقانی و موحده و سین ممله و زبده شستن و بازداشتن و بخل کردن و بازداشتن اول با طاء از جنس
و کز احساس بالکسر سین مملتین بدین نسبت نموده از جنس کتب لغت نوشته احساس بدین لمبس بن چیز معلوم کردن از جنس یکی از حواس دریا
شود از حمض بالفتح و هم مفتوح و ضا و مجعده بمعنی تری از جنس و گاهی بمعنی ناخوش و دشواری اید احتیاط کرد و فرقه کن از کز احراف بالکسر در لطافت بمعنی آرا
و در جنس بمعنی پخته و احرف بالفتح اول سکون ثانی و ضم را و مباح جمع حرف احف بالفتح کجا بطوریکه سر در و با بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگ در جنس فطر
اکمال از زو و طبعین از جنس احراق بالکسر ختن و سوزیدن از جنس کز احراق بالکسر سوخته شدن و با صطلح اهل تخم نمان شدن یکی از پنج ساره ساره ساره ساره
و نیز شعل خورشید بسبب شستن در برج واحد از جنس حراق بالفتح و گاهی چشم جمع حدقه اهل بنجین سزاوارتر و لائق تر از جنس احتکاک بالکسر ختم خراب
و با هم و بالبدن کا و بدین بالکسر از جنس غیره احوال بالکسر بر داشتن بالفتح بار و اگر اینها از جنس کز احتیال بالکسر حایه از جنس لطافت و جنس کشت احوال بالکسر از جنس
نفسی یکدیگر را و بدین از جنس غیره احوال بالفتح جمع حال حالت بمعنی گشت و خیز است و بجا مفرد نیز آید از جنس مزاج و با هم از جنس حلیل بالکسر سراج و از جنس کز
احتمال بالکسر ثانی فوقانی مکتور بر داشتن گمان کردن از جنس نفس از ضم لغت اول مفتوح زای مجرب و شایسته و نام از جنس احتکاک حشام بالکسر او در نا
و فتح بودن مجاز بمعنی شان شکوه و شرم و شستن از جنس احرام بالکسر خود هم گردانیدن بعضی چیز را در حال و مباح و بدین از جنس از کعبه از مقامات همین و
همچنین ایام حج و مجاز از احرام بمعنی و چنانچه نوشته که در ایام احرام کسی را انگ نه بند کند و دیگری را بر او شلیق شده و بسیار عجز نوشته که احرام بالکسر در حرمت شدن و در حرمت
شرع است که عاجیان لباس و خسته و استعمال خوشبو و صلاخ ریش و برت و جماعت و غیره بر خود حرام گردانند حالا احرام استن سبب مقصد نیست کردن مثل احکام
بالکسر استوار کردن و بالفتح حکما و قرانها و دوشاهی نام کتاب اصول فقه حسن تقوییم نیکوتر است کردن کنایه بمعنی صورت انسان احتجام بالکسر حرمت و برکت
زود بر عصبان برای خون کشیدن از لطافت احمر اقمه بقا و یکا فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل سیاهی بخار احتشام بالفتح نوکران و خدمتکاران از کز احرام
بالفتح خواها از کز و جنس بمعنی خواها و مقلدا و برابر با احاس از جنس اول کسرین ممله و نون جمع حسن بخوبیا اخرا از بالکسر و سبب سبب و گنیم کردن از جنس
و فتح حصان بالکسر صا و ممله و نون استن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و نیز کار شدن از جنس کز و جابان شرح حکایتان نوشته که احسان
و اصل بمعنی نگاه داشتن از بهیاد و این ناخود است از جنس مجاز بمعنی در جنس استن مثل استحضار بالکسر و لغت و مجرب و کنایه از جنس احتکاک حیان بالفتح و ثبات
جنس احتکاک حینین کس و اول سکون حار ممله فتح و ال الف معقوره بصورت یا و ضم حار ممله و سکون همین و فتح نون و یکا اول سکون یکا ثانی بمعنی یکی از دو یکا
احمر بالکسر نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از جنس کز احصاء بالضم جمع مکتور و سخانی شده و بمعنی چیستان که بنده آرا پسلی گویند احمر قافی بقا و
نون سرخ مائل سیاهی بلون خون احتیالی بالکسر حلیه انگیزی نظار برای سخانی و آخر از است از عالم سلامتی فضولی جزا و خیال خود معصیت است یا
مصدّر ندارد و این نوعی از تفریس است که لغتین منسب است که باشد از انواع منسب از این از عهد اکبر و شاه است از چنانچه ابیات و بسیار عجز نوشته که جماعه احتیال
مستبکات دارند و سوار بر دوشه کمر با خود دارند و تمام کلامه گویند که احد از طرف پادشاه بر یک اجرای حکمی بر او تسلط میشود و بعضی مردم که ادبی سکون گویند بهیچ
فصل الف مقصوده مع حکم مجرب خصماء بالکسر صا و ممله و نون کردن از لطافت اخلا و لغت و اول کز حای مجرب و لام شده و بمعنی دوستان صادق

احمر بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و شست آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در آن سخت و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از جنس همین
بشیرت سید احمر را بالفتح و در واره معنی آنرا و گاهی این جمع حرکت بالغنم بمعنی زار باشد از جنس کشت لغت خمدانند نقشبند که بر روی جامی مذکور در حقیقت لغت
ایشان خواجہ احرار است چرا که چون اسم ایشان جلیلند واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست بر آنرا که آن جمع احوال لغت گردند گاهی لفظ خواجہ در استعمال
حذف کنند احتکاک را بالکسر غلبه نسبت گزافی جمع کردن تا بفتح فروخته شود از جنس کشت احراز را بالکسر و آخر را زاء مجهله استوار کردن و بجا آمدن شستن و جمع کردن از جنس کز
احراز را بالکسر نیز کردن خود را بجا آمدن شستن از جنس احتکاک بالکسر فوقانی و موحده و سین ممله و زبده شستن و بازداشتن و بخل کردن و بازداشتن اول با طاء از جنس
و کز احساس بالکسر سین مملتین بدین نسبت نموده از جنس کتب لغت نوشته احساس بدین لمبس بن چیز معلوم کردن از جنس یکی از حواس دریا
شود از حمض بالفتح و هم مفتوح و ضا و مجعده بمعنی تری از جنس و گاهی بمعنی ناخوش و دشواری اید احتیاط کرد و فرقه کن از کز احراف بالکسر در لطافت بمعنی آرا
و در جنس بمعنی پخته و احرف بالفتح اول سکون ثانی و ضم را و مباح جمع حرف احف بالفتح کجا بطوریکه سر در و با بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگ در جنس فطر
اکمال از زو و طبعین از جنس احراق بالکسر ختن و سوزیدن از جنس کز احراق بالکسر سوخته شدن و با صطلح اهل تخم نمان شدن یکی از پنج ساره ساره ساره ساره
و نیز شعل خورشید بسبب شستن در برج واحد از جنس حراق بالفتح و گاهی چشم جمع حدقه اهل بنجین سزاوارتر و لائق تر از جنس احتکاک بالکسر ختم خراب
و با هم و بالبدن کا و بدین بالکسر از جنس غیره احوال بالکسر بر داشتن بالفتح بار و اگر اینها از جنس کز احتیال بالکسر حایه از جنس لطافت و جنس کشت احوال بالکسر از جنس
نفسی یکدیگر را و بدین از جنس غیره احوال بالفتح جمع حال حالت بمعنی گشت و خیز است و بجا مفرد نیز آید از جنس مزاج و با هم از جنس حلیل بالکسر سراج و از جنس کز
احتمال بالکسر ثانی فوقانی مکتور بر داشتن گمان کردن از جنس نفس از ضم لغت اول مفتوح زای مجرب و شایسته و نام از جنس احتکاک حشام بالکسر او در نا
و فتح بودن مجاز بمعنی شان شکوه و شرم و شستن از جنس احرام بالکسر خود هم گردانیدن بعضی چیز را در حال و مباح و بدین از جنس از کعبه از مقامات همین و
همچنین ایام حج و مجاز از احرام بمعنی و چنانچه نوشته که در ایام احرام کسی را انگ نه بند کند و دیگری را بر او شلیق شده و بسیار عجز نوشته که احرام بالکسر در حرمت شدن و در حرمت
شرع است که عاجیان لباس و خسته و استعمال خوشبو و صلاخ ریش و برت و جماعت و غیره بر خود حرام گردانند حالا احرام استن سبب مقصد نیست کردن مثل احکام
بالکسر استوار کردن و بالفتح حکما و قرانها و دوشاهی نام کتاب اصول فقه حسن تقوییم نیکوتر است کردن کنایه بمعنی صورت انسان احتجام بالکسر حرمت و برکت
زود بر عصبان برای خون کشیدن از لطافت احمر اقمه بقا و یکا فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل سیاهی بخار احتشام بالفتح نوکران و خدمتکاران از کز احرام
بالفتح خواها از کز و جنس بمعنی خواها و مقلدا و برابر با احاس از جنس اول کسرین ممله و نون جمع حسن بخوبیا اخرا از بالکسر و سبب سبب و گنیم کردن از جنس
و فتح حصان بالکسر صا و ممله و نون استن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و نیز کار شدن از جنس کز و جابان شرح حکایتان نوشته که احسان
و اصل بمعنی نگاه داشتن از بهیاد و این ناخود است از جنس مجاز بمعنی در جنس استن مثل استحضار بالکسر و لغت و مجرب و کنایه از جنس احتکاک حیان بالفتح و ثبات
جنس احتکاک حینین کس و اول سکون حار ممله فتح و ال الف معقوره بصورت یا و ضم حار ممله و سکون همین و فتح نون و یکا اول سکون یکا ثانی بمعنی یکی از دو یکا
احمر بالکسر نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از جنس کز احصاء بالضم جمع مکتور و سخانی شده و بمعنی چیستان که بنده آرا پسلی گویند احمر قافی بقا و
نون سرخ مائل سیاهی بلون خون احتیالی بالکسر حلیه انگیزی نظار برای سخانی و آخر از است از عالم سلامتی فضولی جزا و خیال خود معصیت است یا
مصدّر ندارد و این نوعی از تفریس است که لغتین منسب است که باشد از انواع منسب از این از عهد اکبر و شاه است از چنانچه ابیات و بسیار عجز نوشته که جماعه احتیال
مستبکات دارند و سوار بر دوشه کمر با خود دارند و تمام کلامه گویند که احد از طرف پادشاه بر یک اجرای حکمی بر او تسلط میشود و بعضی مردم که ادبی سکون گویند بهیچ
فصل الف مقصوده مع حکم مجرب خصماء بالکسر صا و ممله و نون کردن از لطافت اخلا و لغت و اول کز حای مجرب و لام شده و بمعنی دوستان صادق

[illegible]

سبب ارادت نهادن و با تامل نیاز مفتوح ساخته بحسب تمعیدت بر خواندم یعنی نامه که مقرر بعنایت بود و دست خود که بحالت ادب بقرآن داشت گرفته و بجز این
ارادت مفارقت دارد و نهادن و دیگر بعضی این را اضافت بادی ملاست نامند و بعضی صورت آن ملحق است چنانکه مذکور میگردد و هم اضافت بادی ملاست
یکی را بدیگری بکنند معنی که بینا واقع است مثل آن بر این نیز توارش است بهرست فاعل هر کلام و جمله شکر از صفا فارغان شد با بند و همچنین محاسبان انگ
مناسبت که ذکر کرده آمده تمام این را از آن خود قرار داده و این اضافت تفرع است از اضافت تعلیل که در مصدر مذکور شد باید که کلماتیکه آفران الف یا و ساکن بجهت
الطرا کسر اضافت و توصیف یا تحانی زائد که شود چون داناکه در یک لطیف در و خوب بهلوی می باید است کلام که آفران که مخفی باشد وقت اصحاب و تو
آن را بهرزه ملینه بدل کنند چون شده اند و باده صفا و گاهی بنا بر تخفیف کلام مضاف الیه بر مضاف مقدم نمایند و بصورت کسر مضاف حذف زدن و این اسلوب اضافت
بالعین است و بعضی اضافت معلولی گویند چنانکه از یک سیاهی رنگ رنگ بنهار سیاهی سیاه رنگ یعنی در رنگ جهان بادشاها یعنی پادشاهان و گردون
یعنی آفتاب چون کل آب یعنی آب گل و از چند الفاظ معین بنا بر ضرورت شعر یا کثرت استعمال یا طلبه سمیت مضاف بر مضاف الیه همچنان مقدم باشد و کسر
علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را نکل مضاف خوانند و آن الفاظی است مثل حرم و قابل و شمر و جاشن و در بابک الفاطمیکه در او توارش
بعد از فون باشد و علی العموم قاضیه نکل مضاف این قسم چون جایز نباشد مگر آنکه چند لفظ بسیع موقوف باشند نه قیاس الفاطمیکه در او از آن که مخفی باشد چنانکه خل
سر و در انگشت و صاحب من صاحب دل و قابل و چنین یا عاشق سخن چنانکه طوسی گوید بیت درین انجمن است عاشق سخن که عشق تو روزی با شعر من مثال و مخلوق
مصرعه که چه بقسم می عاشق قمار اقامد هم در پیشتر شبانچه بیت یرینه بود می دلم ز خدا را دست و مارا برادر است اگر سپهر عم است مثال نکل مضاف الیه کلماتی
گوید بیت جمله بدین اورد می در عقا شدند که کوست خایه طوطی و مالک ثبات مثال دیگر گوید بیت امی بقاء امور بر سخت سرور بر همه شان مصرعه کلمه تو مالک قاف
مثال نکل مضاف نون خانی گوید و لفظ شان بیت ضمیر الیه بر حسب این زبان من شان و اکامین مثال دیگر گوید لفظ کمان بیت رو بهیج تیر شد
زنوک کلماتی معجزی که در کمان بر طاق است مثال نکل مضاف از نامی مخفی مولوی فریاد بیت که خدا خواهد که برده کس در میلس اند طعنه پاکان و
مثال دیگر و حذف کسر مضاف طایری گوید بیت شاربلسن چرخ گوهری دایه که در حصا نیاید به کمان گوهر یعنی حرفی تحانی در آخر لفظ به که بر انظار کسره
اضافه بطرف چنان گوهر درست و چهار استعنا و مزج و ف شده و لفظ اول در بعض محل مقطع الاضافه این نظامی مایه مصرعه چو اول شنب آب
و همچنین لفظ نیم به مایل کسر اضافت آید چون نیمه و نیم شب همچنین لفظ پس می مقطع الاضافه آید چنانکه فیروز اویس نگاه و کوچ و همچنین لفظ و نیمه شب
اضافه ساقط کنند مثال آنکه بیت خلبه سمیت کسر اضافت ساقط شده باشد چنانکه مرثا و کلنا و کل که هر دو هم رنگ مشهور است و استانس و جارح که بر علی
بشد کافی گویند و نیز نوعی تکرار است که سواد لایت در زیر کمال دارند و باید که کلمه مضاف من کب باشد شین ضمیر بنا بر خطی یا نیم کلمه چون غلامش و است نیمه شب در صورت
بر نایت فتح ماقبل و سکون ضمیر متصل کسر مضاف ظاهر شود مگر و قتیکه بجا ضمیر متصل ضمیر متصل که آن یاده رنگ و می باشد بگذارد چون غلام او است و نیمه شب در هر حال
در کلامی بلاغی که با و نبوت اضافت طاعت کفر ظاهر شود مثال لفظی در مصرعه عربی یا رفیع جوان بد و بلاغی میگویم و غیر عشق ضائع است و این بر مگر و قتیکه بجا الفاطمیکه
که مترادف اینها باشد مثل سوگو و نه و مالا مال گذارد که کسر مضافت پیدا آید و همچنین از لفظ بر بجا موصوفه یعنی پیش که لازم الاضافه با بعد خود باشد چنانچه درین بیت سعد
بیت جوان از میان رفت بر ندیدم و بگذرد بخت سلطان ایست ای پیش تخت سلطان و نظامی مایه مصرعه غلام زاندر شاه روم و همچنین از لفظ از بزرگتر بمعنی بالا
چنانچه درین مصرعه نیست از باده کویش - مثال نکل مضاف آن مصرعه نشانده زبردست و ستور خویش یعنی بالا کسند زوایر خود و اگر زبردست نیست
و نیز می گفته شود و آنکه بعضی گمان برده اند فعل نشانده لوم معنی اید و همچنین اگر لفظ شان نیز جمع غائب کلمه بعد بر آمد و مانند آن مقصود مانند از و مضاف الیه
نکل کسر اضافی عمل و مضافا آورد مصرعه در ذیل شان کسان یعنی در میان شان مثل الف و و چنانچه سیلا مثال از نظامی مصرعه بنام بزرگ ایزد و بخش +

[illegible]

و عبد الواسع و غیره اما مسئله فتح اول سکون میم و کسر مانند جمع مثال استعد بالفتح و تاسی فوقانی کسور و عین جمله مفتوح جمع متاع اخرجه بفتح اول سکون میم و
زای مجموعه فتح جمع و غیره اما مسئله تشدید میم دوم در اصطلاح این حکمت چیز را گویند که ذات آن عام باشد و شخص بیک تم از اقسام موجودات باشد بلکه شامل
باشد هر قسم موجود را یا در اولان جمله و موجود است و ششم شایع در عرض پس وجود و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک تم از آنها نیست
چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر قسم موجود و کثرت یافته میشود در هر قسم که جوهر عرض باشد اما میهن فرقی بینان که بعد از دوازده امام بود که گفتی عقاید دارند
امی بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب به جم است بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی پدرش در ایام طفلی او بمیهن و تربیت پدر محروم بود و در کتب مادر یا پدرش را میگویند
حکم نوشتن و خواندن و احوال حاصل نشود و مجازا بمعنی هر کسی که نوشتن و خواندن را اندازد چه پیش پدر و جوان باشد و لفظ امی لقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از استحضار
از کسی تعلیم گرفته بودند تا فضیلت استاد بر اخضر ثابت نشود و زبهار هم و منتخب شرح سکندر نامه که کسر احصا بالضم و تشدید میم کسور و کسر اولیا یعنی مادر
خسر طرک الله و چه که خواهر هم را چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء و احوال شایع عبد الحق جامع الاصول و کسر میم مخفف فارسیست که بعضی از اهل لغت بمعنی مادر
نوشته اند مخفف طوطی است اما ت سقلی از ربع عناط طبقات زمین مافی الفتح اول سکون تشدید میم یعنی آرزو و نامرد و اجمع امنیت است که بالضم باشد از کسر و طوطی
خواندن یا بتجفیف یا دشتن غلط است که فارسیان معمول و بتجفیف یا بمعنی از کسر و مادر و منتخب لفظ انانی بتجفیف یا بمعنی منسوبان که بمعنی است و هم منسوب
بجدف تاسی فوقانی امام محمد عبا باشد احوال علوم ظاهر عظیم داشته چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و باخرازه و ترکیه تصفیه باطن کسبی حاصل گشتند
و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب حیا العلوم و جواهر القرآن و تفسیر قوت التاویل و جمل و مشکوٰۃ الانوار و غیر آن و خان آرزو در خیابان نوشته است که
لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتجفیف نوشته و موقوفه عبد الغفور در حاشیه تفحات تشدید میم کسر عبد الباسط بیاقانی در عرواشی قاموس تهریر کرده
همچنین ابن خلکان نیز تشدید تحقیق نموده لیکن در کتاب انساب تجفیف را بجمع گفته چون غزاه لغته و بی است از صفات طوس ظاهر اینهمه تخفیف و جمع
و اطمینان کور در سنده باشد و بیست بجواب هر حجت حق میوست استمو بضم اول و فتح میم و کسر و منسوب به بنی امیه یا بضم همزه و فتح میم تشدید کسر نام کی از اجاد و
فصل اله مقصود مع نوٹ انطفا بالکسر مردن تشن چراغ انتخاب اندز و الفتح اول حرف پنجم و او بمعنی آورنده و نگون ساز و سرشته و چرخ از بر
در سید السجلا بالکسر جمع و روشن شدن و روشن شدن ابرو و اندام و از خانه و وطن بیرون رفتن از منتخب کسر اسخا بالفتح و کما جمله جمع نخست که بمعنی
باشد انسا بضم اول و فتح نون مدین جمع اینس که بمعنی مردم و غنچه از دین ستان و فرا بالکسر و سبزه گوشت نشینی و یکسو شدن و خلق انتحاب بالکسر تاسی فوقانی کسور
بکسی نسبت یافتن و افزون شدن بالیگی از قاموس مراد و منتخب مادر و کسر و بهار هم و هم که بمعنی پدر و ملو گویند ططست آنها بالکسر دادن تشن آنها بالکسر
از منتخب انخا بالکسر حاشی جمله کسور نون نموده و کوز نشستن از منتخب این از افعال است مجر و حنا بالفتح بمعنی خمید الطوا و نور دیده از منتخب انا بالفتح و کسر
مادر و در عربی بمعنی مردن بکسر اول بمعنی وقت و اگر در آخر بعد الف همزه زیاد کنند بمعنی طرف و آوند باشد از شروع مضارع دوس اللغات استحقا بالکسر نسبت کردن
شدن از منتخب کسر القضا بکسر آمدن مادر از منتخب اشی بالضم و کما مثله ماده که در مقابل نراست از منتخب کسر انشا بالکسر آفریدن آغاز کردن و از خود چیز گفتن و نام
که دانسته شود بدان ترکیب عبارت نشود و باضلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و استعاطم آن بسیارست نتیجه آن
امرونی و ندانستم و تعجب از منتخب منافذ الانشا و صلاح و کشف و کسر انکشاف کامل و اشهر و رسوا از مصطلحات انتخاب بیرون کشیدن و برگردیدن بلفظ
و کردن استعمل از منتخب بهار هم اسخا بک و دال معلین کوز نشستی انتساب داشتن بکسی النسب بالفتح مناسب استخدا تشدید شدن از منتخب
انسا بالکسر مخفف آن گر گشتن بسیار از منتخب انسا بالکسر گردیدن و از کون شدن و کشتن و کسری و حلی و حبت کو کتب بلفظ کوز نشستن و کردن اقتدا
استعمل از بهار هم و غزاه انساب الفتح انسا و انسا بالکسر و نیست شدن انتحاب بالکسر غارت کردن از کشف و صلاح و تاج المصا و کسر و منتخب

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

این کتاب را در سال ۱۳۰۴ هجری قمری
در شهر تبریز چاپ کرده ام

چاپخانه مطبعه خورشید

تبریز - خیابان ولیعصر - پلاک ۵۷

القول بضم اول هم نای فوقانی و دو و او غیر مقلوط در ترکیب معنی گذشته اوجب بفتح اول فتح جمع معنی واجب اول متبدا اصل ترکیب مذانیست لیکن
استعمال کسره اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب جز آن که مقلوط است اما نشأت از انطامی گوید بسمیت چو اول شب است و آن هم به پنج نامت شتاب هم از
بهر جمع اوسن القیوت بالفتح و نای مفتوح مستترین غایب اول قنوت کنایه وقت فجر که شامی در آن قنوت بخوانند از او یاقات بضم اول و او معدله
و سکون نای تخانی جمع او یاق که لفظ ترکیب معنی قوم و قبله زلات ترکی نوشته شد و او دواج بالفتح رگاسی گردن دواج که بالکاست از جنبا لوج بالفتح
بهر جزو دواج بلند ترین جمع کواکب بود و آن ملاقات سطح محب فلک باشد از انفلک بضم سیده این معرب است لوج بضم اول و او معدله و سکون جمع مقلوط است
منع و بریان در جند و در بهار جمع نوشته که لوج بالفتح اصطلاح است و تخیم لفظ است از فلک خارج مرکز که دو ترین نقاط است از مرکز عالم و هر از سیده سیاره اوجی باشد
و گاهی خفیف است و استخار معنی گسترش از لطائف اوساخ بالفتح جمع و رخ که معنی چرخ ریم است از لطائف اوج مرصع کنایه از برج اسکندر محل این مرصع است
یمنها و اوج و دست و تسمی از او یار است که به عالم چارترن میباشند از جنبا و او بالفتح دعا یا نیکه وقت معین خوانند از جنبا اولاد بالضم نام دیوانه در آن
او او معدله و نای محله موقوف و ضم میم و سکون که معجز بریان بپوشی سده شمس که قاضی فلک است او رید بالفتح تخت و فرشته که در حمله از بریان او حد بالفتح
از لطائف او تار بالفتح و نای شوقا معنی تارهای ساز و رد و گان اوج و تیر که بختین باشد از جنبا و طار بالفتح حاجا او بار بالفتح و با مجموعه مرزا و باریدن
معنی بخلق فروزدن و این معرب کسب هم معنی بخلق فروزیده آید و در بفتح اول و کسر اول مهله برادر که بر لبی هم گویند از کشف بران رسید از رید بالفتح آلات
کارگران و مصالح طعام از بریان معرب گناهها و سلاها و بارها که بر پشت برانند کنایه از کثر اللغات اولی تر بهر لفظ تر معنی است بر کماله است چنانکه اولی که معنی
استم فیضیست حاجت میباشد دیگر از او یار است که درین کسب کلام و تجرید مستعمل میشود از بهار جمع و نذر اند در شرح گلستان شمس که چون تفضیل از لفظ اولی است و استقامت
معنی از چون کلام در کماله استعمال است و ملاح غیر توان کرد و از سکر اول رفیع و او در شمس که معجز بریان از جنبا قاسوس و س لجم و سین مهله گزند و عطا و عو
و نام قبله از عرب ز شمس نصاب فردوس اللغات و لطائف او یار ش بالفتح معنی مردم مختلف هم آخته و مردم فردایه و ناکس و دعوت عام معنی میباید و از
بوشست که بالفتح باشد که بطریق قلب و واقع شده او را بر مقدم کردن و فارسیان بجا معروضه تمام کنند از بهار جمع کشف و صراح و لفظ و جنبا شرح گلستان و واسطه لفظ
و کسر سنین مهله میانه تا و میانه تران اجمع اوسط است اوجاع بالفتح و در جامع و معنی دست از کثر اقامه و طالع بدایه نزد معین دنیا و طالع مو و چهار است اولی
طالع که خانه اولست و آن تعلق دارد برین جان عمر و زندگانی و دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد بهار و در ملک مقام و بدین مردم خانه بنفهم و آن تعلق دارد به فروج
و زوجه فردا و مقصود چهارم خانه هم و آن تعلق دارد بکسوت و شغل و عدل و دولت و لوان بضم اول و او غیر مقلوط و معنی بفتح ترکیب معنی خرا و نایع و او تار
در ترکی خانه و حرا و اوجاع و او حیا و در ترکی و گیدان و قات بالفتح و نای نیکه بفر او را وقت کرده باشند از جنبا اوقی بالفتح و نای مفتوح موافق تر از
او شاق بضم اول و او غیر مقلوط در ترکی معنی طعن و امر و وثق بالفتح و نای شمس حکمه و ستوار از جنبا و عرش شاق بضم اول و سکون نیم شب کسره و سکون
شیمیم مصدر ترکیب معنی دیدن و لنگ بضم اول و او مجهول فتح لام سکون و نای و کاف فارسی بخشنه و از او معدله و این لفظ ترکیب است او ننگ بضم اول و او
غیر مقلوط و کسر اول سکون نون هم کاف فارسی معنی آنها و لنگ بالفتح هند الگنی از بران و اول بضم اول و کسره که حرن چهارم جمع اول و فعل اول
و ضم فین معرب سکون لام و او غیر مقلوط و نای قبل لفظ ترکیب معنی کون و مجازا نای معنی شوق آید و او جبال بالفتح و نیم حیا و خونا و او غیر مقلوط
و تشدید و او مفتوح صیغه اسم تفضیل معنی بیشتر و شرف لفظ اول هم تفضیل معنی است و آن یکی از احتمالات ثانی اسم تفضیل که مردان صفت الف و لام است از
کسره است و اما است لند و این صریح از آن فعل مثل جوهر قرار داده و از لفظ اول و فتح و تخفیف و اوجع او که کسره اول است و بضم اول و او غیر مقلوط و سکون لجم
در ترکی معنی بان که بایست اسم اشارت او هم بضم اول و او غیر مقلوط و نیم شب کسره و لفظ ترکیب معنی است و از لطائف او یار هم بالفتح جمع هم او تار بالفتح و نای شمس

و او غیر مقلوط و سکون لجم در ترکی معنی بان که بایست اسم اشارت او هم بضم اول و او غیر مقلوط و نیم شب کسره و لفظ ترکیب معنی است و از لطائف او یار هم بالفتح جمع هم او تار بالفتح و نای شمس

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

72

فهرست کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible][illegible]

گوشت و مرغ و ماهی و حبوبات
 غلات و میوه و سبزیجات
 و سایر مواد غذایی را
 در این شهر می‌توان یافت
 و قیمت آنها نیز بسیار
 مناسب است.

کمالی شایسته
 و نیز از این که
 فیاض می دیند
 کار و جود و
 این بود که
 لا یسبست
 یعنی فدا کردن
 هیچ قدرتی
 دل و جگر و
 نه می تواند
 با این شایسته
 همراه شود
 کردن نه می
 کسی نیست
 از این شایسته

[illegible]

مجلس شورای ملی

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

سکون ملامت معنی پاسبان نوشته اند و این صفت صحیح و بی شک است و در حدیث آمده که سکون ملامت معنی پاسبان است
فصل بیستمی فارسی مع کما هو در پیش چشم شوق و بیجا از بهار شربت و مصلحات با برنج و سرخ و او سکون مع معنی شوق و درین سپاهو معنی کردن که در آن
و کاری از لطافت و با برنج و بران سپاهو در آن برابر کردن لطافت بنون سپاهو کردن معنی کناره کردن سپاهو و در آن مدد کسی بخون از جوی آب سپاهو که
ز درون برابر بی بآن کردن از مصلحات سپاهو خوردن صدمه خوردن از مصلحات سپاهو تناول سپاهو تناول و دیدن غرضش را باز
و داشتن از چیزی هیچیکه کسی بران مطلع نشود از بهار مع سپاهو و فتح اول و ثالث معنی شهر و زبان سپاهو است و از این باب ایام قدیم شهر بود و معنی هر شجاع و دلدار
و صاحب به و آن نام سپهر بن نوح علیه السلام پارس سپاهو بود و فتح اول و دوم ملامت و در طریقه و شکم معنی نفع و ناله و در بران رشید و جهانگیری به بالفتح کلمه تحسین است
خوشا و جدا از بران به پیغمبر و با فاکر و فاده که مخفف او است و این براس مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین است از بهار مع سپاهو
نام زبانی است از جهت زبان فاکر و آن زبان نیست چه سپاهو معنی شهر است و معنی گویند که سپاهو نام ملک است و صفیان میوز است و جمعی گویند که سپاهان نامی تخت کیان است و آن کلم
میگرداند از بران و در سراج اللغات گفته که سپاهو معنی سپاه است و معنی ایش که اردو است مطلق گفته که سپاهو معنی سپاه است و دوری بسوی بدر بخانه بادشاه
فصل بیستمی فارسی مع یکا تختانی سپهر ایامی محمول از این معنی میسر پیرانده معنی کم گفته اند و چیزی بزرگی یا بی از بهار مع و بران سپاهو نوعی از بهاری یا بهار
بزرگ و گز آهنی و جدا و دیر اندیشی و بران سپاهو یا لایعنی بمقدار قامت پیل سپهر اندیک که از بهار مع علیه السلام که از بهشت بر زمین هرگز نیاید افتاده بودند پیشند
نائب پیشکار و نیز معنی غالب و کار از این و بهار مع سیل معنی کج کردن یا میمون از بهار مع نامی نوقانی و دای فارسی یا میمون و جیم فارسی که مثل قندیل تاب یافته باشد و این
اصطلاح لوطیان است نام دادار کشتی که دست خود را بر لب خلیج برده بخور و پیچیدن در شرح محل کشتی بی سفید شوم قدم از مصلحات سپاهو است و سپاهو معنی است در بهار مع که در
پیل خود و پیاده نهند تا این هر تقویت هم که از نایند و هر چند با این طرف آمدن نهند و بلیند و عرب را پیاده خود می شکنند پیش خور و معنی چاشنی طعام و طعام از یک
که نهند بدان شکنند از مصلحات و بهار مع پیش آمد سلوک و رعایت پیش نهاد و معنی اراده و منظور خاطر مکیار بالفتح و کاف عربی معنی جنگ از
شفت و در بران بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که یکا در بران بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و کلمه در بهار مع نوشته که یکا
بکاف عربیت و بکاف فارسی نیز در بران و اقصی علی تقدیرین معنی ترکیبی آن امر که نسبت داشته باشد با و آن عبارت از اثبات قدم و افتادن با و اگر از بهار مع
و معنی جنگ بدل مجاز است سپهر معنی حالت پیری از سراج اللغات و در میان نوشته که لفظ آن گاهی معنی دشت باشد و معنی آن دشت پیری است که عبارت است از سپهر
سوی سپهر و برای معرود و او معنی معنی شیشه و عطار و بر ششم و زده از بران پی سپهر کجاست معنی معرود و معنی پیری یا یا از بران پند و در بران گویند و معنی
یا چه کشتی عمارت و امثال آن و در سراج اللغات پیش و زو پیش از و عطار و لفظ از ای مجید و لفظ دم قبل از الف بای معرود معنی استقبال کردن معنی
گفته از سراج و بهار مع مصلحات پیش خیزد و نگاهداران کشید و آنگاه سزاوارتر پس بی محمول معنی بهر معنی سپهر معنی سپهر معنی سپهر معنی سپهر معنی سپهر
از سراج اللغات و بران پیشتر معنی که پیشتر از دیگر معرودات معنی خود پیش معنی ماضی و معنی حصو اکثر آید و معنی مستقبل شده و نادر است از سراج اللغات و معنی
انچه معنی مستقبل آمده است مصرعه سزاوار سوای شتم تا پیش آمده و در جمل کیدیت پیش درین خاکدان جمع شدن رو نیست و خاطر خود را چون پیش نشان
پیشکش معنی ندان از مصلحات پیش قصص معنی از اسلحه و نام فنی کشتی و آن دست بردست حرکت کرده با و مصلحت مختلف برز و دست در بند آنرا کبلی نامند از بهار مع
و شرح کل کشتی و مطلق معنی معنی و در دوازده بلده و هر دو کون معنی معنی و در دوازده مصلحت بلهیکر بالفتح و معنی در آن معرود کاف عربی است و بران از سراج
و صاحب نوشته که لفظ ترکیب است که عبارت است از بهار مع سپهر نامند پیش آنگاه پیش پیش لشکر فاعله و از بهار مع بی کبلی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
و معنی پیل فال با کال کردن کسی را با دهن و پیل از بران باضافه معنی مال بسیار معنی مل محمول یا بی از سراج کسوف و خامی معنی معنی معنی معنی معنی معنی

[illegible][illegible]

کرمی نای، کرمی خالدار، بوی سوز، بوی مشکبوی که در دست انداخته میضن است، دانه صلیبی، یوس زین، سیلیم، و مسلوله، این چهار دارو را باقی بقول الکلبیه، آدن منکر، ادراسا، اسرار، انیسون، پارسا، شادان، گرس

۹۵۰

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عالمی فنی

عقبتا نهاده و در آن چند نفر را بسته اند و در کشتی را میگردانند و در کشتی را میگردانند و در کشتی را میگردانند

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مجلس

فصل فی بیان

خبر

۱۰۰

زینب الدین

بسم الله الرحمن الرحيم

ایستاد عالی آن

مجلس شورای اسلامی

مجلس

مجلس

مجلس

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

بہیمانہ شہزاد

فدومین بار

از کتب و مطبوعات

کتابت و تصحیف

داعیہ و مہدی

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لیکن ایسے قوم

معمنی شوخی است

فمن سئل عن رجل قال

بیت دوم

37

[illegible][illegible]

این مجلد را
درین سال
در روز شنبه
در ماه رمضان
در سنه ۱۲۰۴
در شهر کابل
تألیف کرد

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در این زمان که نایب است
 بکشت دست خنک
 از خون دست است
 شاد یکدگر ان
 بمین جایی نایب
 ازین صفا شود
 که نظار ان نیست
 بمین جایی است
 طرز گویا شد
 ناله بر آستان افراشته
 باین نشان ترس
 باین ناله گویا
 مگر آنکه در نایب
 بسوی نایب
 معان بمین جایی
 تا گشتن بر آستان
 قتل همراه
 خنک
 در این زمان که نایب است
 بکشت دست خنک
 از خون دست است
 شاد یکدگر ان
 بمین جایی نایب
 ازین صفا شود
 که نظار ان نیست
 بمین جایی است
 طرز گویا شد
 ناله بر آستان افراشته
 باین نشان ترس
 باین ناله گویا
 مگر آنکه در نایب
 بسوی نایب
 معان بمین جایی
 تا گشتن بر آستان
 قتل همراه
 خنک

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

باب حافی مہمہ

[illegible]

[illegible][illegible]

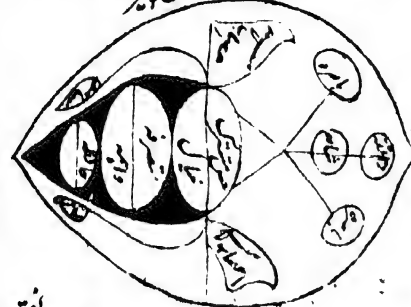
[illegible][illegible]

بکلی از خود
 سکون نای سلف
 و قیامی موده کلان
 نون و دل بیدار
 چرخه که پیش از
 خازن شراب و
 خزان عالم حق
 پس مراد بیدار
 تا خبر گوید هر
 نصرت میدهد
 خنسا پای نور
 خون و دل بیدار
 تنه بوی صیدی
 لیکن ازین بر
 میشود که بیدار
 باشد که بیدار
 کردن برای
 دهنده الله اعلم
 نه جان را
 اینست و این
 حدیث از خود
 چرخه که پیش از
 نون و دل بیدار
 چرخه که پیش از
 خازن شراب و
 خزان عالم حق
 پس مراد بیدار
 تا خبر گوید هر
 نصرت میدهد
 خنسا پای نور
 خون و دل بیدار
 تنه بوی صیدی
 لیکن ازین بر
 میشود که بیدار
 باشد که بیدار
 کردن برای
 دهنده الله اعلم

[illegible][illegible][illegible]

سعدان دین
فاتح طاهر
مفتی مدال انواریت
سیاحه و فایان
بہنی ضلع کراچہ
ازادہ و شادی
شکل
و گھر خفیف شد
دگر بخت کی حالت
و دلکشی پر ہے
پیر محمد علی
در ادیب کے ہر نوع
عشق میں
کہ از جا جدا بارے
مسلمانوں کو جان
جامد و جوان
شدن کی حکمت
مدون باستان

۱۸۷۵ء

[illegible][illegible]

که بدان ممکن نیست به حاصل بفتح صین یعنی لایم مستعمل شود مثل العالم علی الصانع پس عالم یعنی مایه تمام باشد و آن گشتی است خاتم چه صیغته است که دو معنی حاصل می شود و شریک
مقطوعه نیکویی و کشف بران لطافت و برابری نوشته که نام مقابل ختمه و پوست باغی است که دو معنی حاصل می شود و شریک عالم و دو معنی که دو معنی حاصل می شود و شریک
چون که نام و خیال نام و سودای خام خام شگافنده برهمنی و برهمنی و مجاز یعنی منفرد و شریک آمده خانه ششم کنایه از برج سبزه نام معنی برج که از برج خام
ششم یعنی آن خانه بیاری خوف و طهر است و زمین خافقین که بر فراز قاف مشرق و مغرب از دشت و لطافت و کبر خاقون و در ترکی که از القاب آن
کیاست که بر سر لفظ تصرف فارسیان بی این خوانین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی خان لقب و شاهان که نشان خطا یعنی پسر امیر و در سید
و بران و کشف لطف جهانگیری و سوره لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلطان که نشان است ایران نیز در اصل سامی و سلاطین پیشو و موی ناز و کاه و کاه
نیز آمده خان خانان یعنی تخت از بهار عجم و قول از شرفنامه خانه بر خروس باز کردن کنایه از بر کردن خانه از برج است و است خایه سلاطین
از انوار از بهار شریک و مصطلحات خاطر نشان معنی این لفظ کامل است معنی این نشانده خاطر باشد و این مناسب نماید مگر بجای این خاطر نشین مستعمل شود و به انکار
نشان معنی علامت و نموده کند معنی نشان خاطر باشد یا انکار آنچه و غیره خطو کند از خاطر گویند که خاطر نشان معنی نشانده خطرات و تفکرات گویند و است شود چه گاه
بسیار هم در این خبری تردید باشد چون از پیش از آن گاهی نشانده تردید و خطر بگیرد و خازن که بر سر اسمی و معنی از بهار عجم و کجایان خازن از لطافت خاقان
با شاهان و کلمات ترکی و قدیم لقب و شاهان همین ترکستان بود و حالا بر باد شاه اطلاق کنند خاور آن معنی خاور و الف نون است و در شرق و گویند و در
مستطورات نام و لاجی است معنی شرق از ایران و در سراج اللغات لاتی است از زبانان خانه آبادان کنایه از شخص بی اندیشه و کار با از بهار شریک خاک می
انچه و در خلایک برگرد و می گاه و می گاه از شرح صیغه آمده امدادی خال که خاک کال کردن بر زمین آوردن و پهلوان از بهار شریک خاستن که بر سر و کمر و
سوم است یعنی حیانت کننده و و غل از خاک کالان جانی که بران خاک غاشاک از انداز بران خارقان نام می است نزد یک بطام و لطافت خال که در لفظ
کاف و در آن کلمه و نام لفظ از لطافت بهار عجم خارج می شود برای محافظت گردان و در عت و دیوار خانه از خار و جوب بیدار سازد برای عدم دخول مردم غیر و حیوانات
مردیه خامنه و معنی فلم از خازن خار و راه نهادن و در شکل پیش نهادن و مصطلحات خاک فراموشان کنایه از بهار شریک مصطلحات حاج زدن
یعنی از قلب خارج از دایره بر کردن و مصطلحات خانه کردن کمالی که شدن گشای مکان و وضع محل خود از مصطلحات خایه نهادن و معنی وادان مرغ
و کردن کاری که نشان بار دو معنی رسیدن نیز آمده از مصطلحات خالو غریب و درین لفظ و از آید است برای تحسین کلمه و دلالت معنی برادر و دوست درین معنی شریک خال
شهر تمام گرفته خاک این کنایه از دنیا خانه برای عجمه و نون و این معنی که در شریک و بران سراج کشف جهانگیری خال که نه خوش معنی
جساک بکان فارسی معنی بقیه غریب که از افی بران خار و برای معنی سنگ سخت نوعی از قاشق و نون و قاشق که با به شود و چنانچه کمان در مصتاب از سراج هدایت
و سراج لغات خار و برای عجمه کل شریک و گاه که بر دیوار مالند از بران و سرودی خال که حرف چهارم می است معنی گذشته و قدیم خاصه و کبر صا و مملکت و ک
خالقاه و نفع توان بکان بودن شایع و در ایشان معرب غاگاه مکران خانه و گاه از عالم نترکاه و عجمه گاه فارسیان بسکون چون نیز استعمال کنند از بهار عجم خانواد
خانه ان خان مخفف خانه و واد معنی بنا و اصل از بران خاشه معنی خاشاک خاک و به گاه و خاشاک که از رخت صحرایی و بایدا می آید خاک خاشه از دانه خاشاک و
انچه و زهرا کمان است بزرگ برای کلمه گشتی و غیره و ساند و انچه و بایک آید از خاک فیرونه گویند از بهار عجم و بهار عجم خاک هر دو معنی یکدیگر است و در آن باشد
از مصطلحات خایه بقیه مرغان و معنی مرغان و معنی دیگر چهار پایان خاصه متشبهه صا و مملکت صحرایی باشد که یافته شود و در یک شی مثل صحرایی که بگویند و
یافته میشود و تصنیف صا و مملکت و استعمال فارسیان معنی نیز بتر که لائق مردم حاصل می باشد و همین جهت نام نوعی از طعمه سفید و طعمه سفید که در خال خانه
و بنا معنی بجزی با مصطلحات زمین ملک و شاهی که بجای کسی نباشد معنی نوعی از لقب خانه خواه چون مسافر در راه و شود و بهار عجم و بهار عجم و بهار عجم

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

A geometric diagram of a hexagon with internal lines forming a star-like pattern. The diagram is labeled with letters a through f. The outermost hexagon has vertices labeled a, b, c, d, e, and f in clockwise order starting from the top-left. Inside this, there is a smaller hexagon with vertices labeled g, h, i, j, k, and l. Further inward, there is another set of points labeled m, n, o, p, q, and r. The diagram is divided into several triangular and quadrilateral regions by these internal lines.

سری و هموار می بر چهره و نرم حوی و دم اسد بچ اول دم بمی و انوی و اسد ب حضرت می سرستی ارم اند و جنبه علامه
 و دم اسد دعوی محبت علی مرتضی است و مار بفتح و ال معنی بلک از منتخب و در فارسی کبکسر اول شهرت دارد از عالم خارج و در و ا
 و از نوعی از تفریس است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خارج گذشت از خیابان آنچه این لفظ بمعنی دماغ در دم شهرت دارد غلط

محض است و غیر بختین بخوار از دست طلمات و موعظه بختین است و در خانه کسی افتد از کفر و هم کشتن شمشیر که مراد دیگر که
و بومی مطلق است بریدن نیز آمده از چرخ هدایت بهار جمیع موعظه بختین و عین بختین است که طالع حکما علی است که اگر
و موعظه بختین است که می شود و جمع موعظه است که معنی آنکه باشد و ما عکس اول یعنی خوار و المایا چنین نشین کرده اند که عضو اسیر
از جمیع و او در دست بختین غشای قیق که ملاقی نفس است و غشای صلب که بخون بطانة این غشا است و ماس قحف است که کل

که کور شد بفتح خواندن باید چرا که معنی دماغ الفتح اول چیز بر سر گرفتن است و کسره فلف و دماغ که بالانکه کور شد از غیب و قوس بجز الجوا که کسره
بطریق مجازی یعنی عجب کبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهاء عجم نوشته که دماغ بالکسره است که در محاوره فارسیان نیز جاریست یعنی مغز
و کیفیت و معنی خواهرش لکین آورده محل نظیر آید و مشتق بجز اول و فتح سیم و کبرترین نیز شمرست یا تحت ملک شام بنا کرده و شام

اولین قسم فقه در توبه و دار و کشف کبوترین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ عشق از قاموس کسر اول فتح
درین صورت اینچه فاضل جللی است و امطلول کبیر گیم گفته و اینچه شربت دارد و اکلمه عشق قافیه کرده اند به شکیالی دارد و اگر آنکه گویم لفظ
آنها را کرده برین تقدیر صحیح میتواند شد هر چند برای فارسیان ضرر نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ به تصرف گویند و در دوشمار

لندوم کرک بضم و ال بضم کاف فارغی از فصیح کاذب اعتبار در لری و باره و سقید نال سیاهی از رسید و بهار عجم و بران هم
بودی آن حذف شد کثرت استعمال و کثر نوشته کدم در اصل و بود و در کار کدم بالفتح بمعنی نفس سخن افسون و فیث مکر و جرعه و اندک
عز و بلوی و تیزی شمشیر هنگام وقت و لاف از رشیدی و بران جبراع بدایت و بهار عجم شرح انصاب منتخب لطائف و مصطلح

[illegible]

و صید این ظاهر است که بعضی از حیوانات در درجات غضب مستی نفسها تنزله و خفا نمیکند و اکثر این لفظ و صفت پیل از دوا و شیره
به نازم نوشته که این لفظ و صفت هنگام دریا و سیل نیز آمده و دم خرچیمودن بضم هرزه کاری کردن از لطائف
از آنکه در کتب معتبره از این صفت مذکور است و در کتب معتبره از این صفت مذکور است و در کتب معتبره از این صفت مذکور است

و مبریده حال او بد و جاست در اینجا اندر کدیر بی سیرت و عیب بوی سرور و برکت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در قیاس اول سکون قاف فتح عین پاره جاره و کاغذ و مردم از بی التفاتی که تشدید قاف معلوم عین خوانند غلط قیاسیم اول سکون قاف تخفیف تخان سکون
و بعضی اول فتح قاف تشدید یای تخانی منتهی نام فتح رسول صلی الله علیه و آله سلم از منتخب قیاسی بر تیه است که بر وزن معیله با از خد قری و ارتقا و بعضی که
نوشته رقص کجگاه کاف عربی نوعی از قیاس قص چار باره نوعی از قیاس اصطلاحی قص و انی و قص موسمی هر دو از انواع قص است و اصطلاح
فصل سی مملع کاف کاب بکسر اول مختار سوار و حلقه آهنی که بر وزن بنده نداشت سوار و یای در آن نند از منتخب بهمان نوشته که
و فارسی کاب بکسر اول معنی پیاده دراز پشت پلید و بعضی نوشته که معنی پیاده دراز مجاریست و حقیقت معنی کشتی است رکیب که تین معنی کاب این ماله
کاب است رکیب بالضم سوار شدن و بفتح مرد بسیار واهی کند و سوار یک لایق سوار می با از منتخب صراح کاکت صبح مستی و بیکی و غیره و از
و غیر آن رکعت بالفتح بر وزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة است یا ثلث یا نصف بان باشد بلکه کوع در آن جاری شود و اکثر مردم از بی التفاتی بر وزن
و جوه خوانند از یوید که نصاب لغات و اندیشه است صبا بنده می با بجمت مینیزون اسب رگنا با و بالضم نام هر کجایی از شیر از سراج رگنا بر
بجایه گویند و بند می بی نامند و آن سخن باز دارد که کاب را کسید کاب گرفته غنیا بر است بسیار و تحصیه انواع حلیات و لوزیات بسازد از اصطلاحات
که کاز کبیر اول و کاز خرامی معین کج و خزان که در زمین باشد از شرح نصاب و منتخب بفتح است رکض بالفتح و ضا و معنی می با بجمت مینیزون اسب رگنا بر
و معنی دو اندیک سوار از رگنا بر کبیر یک است ضعیف باریک حقیق و آنکه بر الجانی و غیرت ندارد از منتخب کور کور کوی رگنا بر کور کوی رگنا بر کور کوی رگنا بر
و بانه کند و طلق کبیر اسب بر همان سراج اللغات شرح نصاب معنی جاد یک تخمه نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف از لطافت کج حلقه کبیر از رگنا
نیم است که کبیر خود بخود کفین از روی قمر از برهان رگنا بر کون بضم تین ارم گرفته یل کردن بخیر از منتخب لطافت کس بالضم و شرح نصاب معنی
و در منتخب بدقی می خیزی بر رگنا بر کشف نوشته که کس بالضم جزو غلیم بر شری در کانه کوه و قوت و گفته یوار که کس بالضم جزو غلیم بر شری در کانه کوه و قوت و گفته یوار که کس بالضم
رگ کردن سراج اول و دوم هر دو کاف فارسی معنی غرور و سرکشی رگ گفن بستی کس بالضم جزو غلیم بر شری در کانه کوه و قوت و گفته یوار که کس بالضم
بالکسر معنی بر لوی بر کبیر کج جاکل گویند از لطافت غیره رگ کبیر بالضم و بای موحه معنی از از منتخب کبیر سراج اول که کاف تشدید تخانی معنی جاد شرح نصاب
و منتخب رکی بفتح اول که کاف تشدید تخانی جابها و این جمع رکیب است که کابی کبیر اول لطیف و بیال شرب شرح خاقا و برهان کس بالضم و نون معنی رخالص
بر کون که نام کبیر است که در رخالص ساخت از برهان سراج اللغات نوشته که کس بالضم در خالص سون کس بالضم نامی در رخالص سراج که در جاکل کوی شری کس بالضم
فصل سی مملع میم مح بالضم و مامله معنی سوار از کشف و مامله معنی سراج کس بالضم جمع معنی تیر بهت بالضم و تشدید میم تیر و در آن تیر مامله
از لطافت بالفتح و تشدید میم تیر و باز کامل رما بفتح و اول مامله معنی سوار از کشف و مامله معنی سراج کس بالضم جمع معنی تیر بهت بالضم و تشدید میم تیر و در آن تیر مامله
و جریان آب بود و این مستغاث از کس بالضم معنی لغات و مملع معنی اول که کس بالضم جمع معنی تیر بهت بالضم و تشدید میم تیر و در آن تیر مامله
از مملع گویند بفتح تین از منتخب معنی جان از منتخب رماک کبیر اول بر وزن کتاب و یا مامله این جمع معنی تیر بهت بالضم و تشدید میم تیر و در آن تیر مامله
و بفتح تین نام کبیر از نوزده کج شری که در جاکل کوی شری کس بالضم نامی در رخالص سراج که در جاکل کوی شری کس بالضم
و می در میان دو سبب میان و تیر کس بالضم و رما و تا و بافته اند بهنا که حصیر بالسیان میافند و از بعضی مانوا در ملان با کس بالضم معنی تیر بهت
از تاب چون این کبیر سرعت و شتاب خوانده میشود و مل نام کردند و اصل این کج شری بر فا لغات است مال کبیر اول معنی رگنا و این جمع معنی تیر بهت بالضم و تشدید میم تیر و در آن تیر مامله
معنی رگنا باشد از صراح و دیگر کس بالضم و کس بالضم از کشف و لطافت رعم بالفتح که بخت از برهان سراج نوشته که کس بالضم نامی در رخالص سراج که در جاکل کوی شری کس بالضم
آمده است پس متوجه که تخفیف از لغات و مملع معنی کس بالضم و کس بالضم از کشف و لطافت رعم بالفتح که بخت از برهان سراج نوشته که کس بالضم نامی در رخالص سراج که در جاکل کوی شری کس بالضم

کاف تشدید تخانی معنی جاد شرح نصاب
رگ کبیر اول و کاز خرامی معین کج و خزان که در زمین باشد از شرح نصاب
رگ کردن سراج اول و دوم هر دو کاف فارسی معنی غرور و سرکشی
بالکسر معنی بر لوی بر کبیر کج جاکل گویند از لطافت غیره
و منتخب رکی بفتح اول که کاف تشدید تخانی جابها و این جمع رکیب است
بر کون که نام کبیر است که در رخالص ساخت از برهان سراج اللغات نوشته که کس بالضم
فصل سی مملع میم مح بالضم و مامله معنی سوار از کشف و مامله معنی سراج کس بالضم
از لطافت بالفتح و تشدید میم تیر و باز کامل رما بفتح و اول مامله معنی سوار از کشف
و جریان آب بود و این مستغاث از کس بالضم معنی لغات و مملع معنی اول که کس بالضم
از مملع گویند بفتح تین از منتخب معنی جان از منتخب رماک کبیر اول بر وزن کتاب
و بفتح تین نام کبیر از نوزده کج شری که در جاکل کوی شری کس بالضم نامی در رخالص
و می در میان دو سبب میان و تیر کس بالضم و رما و تا و بافته اند بهنا که حصیر
از تاب چون این کبیر سرعت و شتاب خوانده میشود و مل نام کردند و اصل این کج شری
معنی رگنا باشد از صراح و دیگر کس بالضم و کس بالضم از کشف و لطافت رعم بالفتح
آمده است پس متوجه که تخفیف از لغات و مملع معنی کس بالضم و کس بالضم از کشف و لطافت

خط اولی
خط ثانی
خط ثالث
خط رابع
خط خامس
خط ششم
خط هفتم
خط هشتم
خط نهم
خط دهم
خط یازدهم
خط پانزدهم
خط شانزدهم
خط هیجدهم
خط بیستم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلوات بر محمد و آل محمد
و علی بن ابی طالب
و حسن و حسین
و زین العابدین
و جعفر الطیار
و موسی کاظم
و رضا
و تقی
و محمد باقر
و سید الشهدا
و امام زمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست دار
ملقبه لاسه
خانویند ز لاله
نعل الهی کو مرت
و میوه
بدرخت
درد بود ملائی
سیکریه
اسپهت آش
این سخن خوش ملائی
قیمت طلقه
نقش می زردون
و سبستان

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

از دعا و صفت جبرئیل
چون بلند روی او بر آید
چون تپان آید از دهنش
بسیار آید از دهنش
از آفاق و انوار
است و بعد از آن
چون بگوید که گردان دانا
عقربین را بر دوش
بس و در دین و دین
از برای روز و ک
باید که در نزد
در شیشه که در
شش صدی که در
سکه و احاطت کند
ملوک که در
در شیشه که در

و وزیر کسری
پایه پیر
چون که در میان
دین و دنیا
در اندیشه
نقد
الهی
سخن حق
بیان می
کند زوید هم
و در شناساند
و

بیت اندک یعنی آن مقدار ارباب کہ دفعہ

1

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

صلصا و نملع الف صاحب جوزا عطارد در اگر جوزا خانه عطارد است صاحب بعضی در زیاده و بعضی کم

چو در بحر کربلا
باز گشتند خونین
زین بزم مرگ
کس نماند زنده
پایان یافت
نزدی که شد
خونین و غمناک
در آن روزگار
که در آن روزگار
فراق بود
و فراق بسیار
هر چه بود
نیست جز درد
تر از این رخ صفا

جاء خود رفته
این ملکوت
ای کجاست تو مشرف
نه بافت
ای کجاست لب
کنایت از آتش شدن بلبل
شقای گوید
خونین گلشن دل
دشمن دلی است
دل سپردن سود کرده
این بهار سرورده
ریشه مراغن
بسیار هم گریه
کرد چون از دم سخن

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible][illegible]

کتاب طب ابن سینا... فصل فی علاج...

باب ضار

فصل ضار و جمع الف ضار... فصل ضار و جمع با و مو ص... فصل ضار و جمع جیم و حیرت... فصل ضار و جمع حاء و حاء...

فصل فی علاج... فصل فی علاج... فصل فی علاج...

کتاب از سندی صحیح صاوی از بران طبع الفتح و غا اجماع بین و بران طبع آب چیز چنانچه شده طبع الفتح و نشدید با موصده یعنی پخته طعم می آید
 ستم طبع یعنی نبات سرب برزد چون بسیار است باشد که اگر اطرش را بر تر کشیده اند یا آنکه سبب سختی بر تر شکسته میشود از فنج رسیده است
 طباق الاصداد و کسر اول موافق کردن چند چیز که چند چیز باشد یعنی دلی که اگر آوردن آنها طبع آب سرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید
 ناسل بقدری که دوی سندی بچون گویند از بجا هر و منتخب طبع آب باز نقاره کوکاب باشد که باز داران و میر نکالان همراه خود دارند هرگاه که قصد
 برابر مزین شسته با آب شاد و بنشیند آن نقاره را نیز نشت از آواز آن صید از غای خود برخاسته بر آواز آید و ایشان باز را بران سر و بند و این از سر مستفاد
 است طبع بنفشه بنفشه و بنفشه نام شتر طبع الفتح شربت مردم که بر آن آورده شده و بهر هادون بر نامه و سکزدون بر سه هم و زرب می بخش کردن و منتخب
 و طالع طبع الفتح و نشدید صاحب طبعیت ذکی و معنی کوزه که نیز آمده و کسر اول و تخفیف با شربت و خوی مردم که زایل نشود از منتخب و بهر که هم
 و کشف و میر و زامد در شش گلستان نوشته اند که طبع آب کسر معنی طبعیت و شربت مردم و طبع در جانی استعمال نمایند که صاحب آنرا مستور باشد و طبعیت
 مادر مقامی استعمال کنند که چنانچه استور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل از آنکه است بعضی المعبر است و لفظ طبع آب کسر اول جمع طبع و جمع طبعیت هم
 می آید شش جنگ که بجا جمع بجا جمع و جمع مستفاد از فصول اکبری و شش فیه طباق کسر موافق کردن و در چیز با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی
 باشد از منتخب طبع و بعضی موافق و برابر یعنی هر شش که بر آن شش دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف معروف و نام شش است که اسب را
 پیدا می شود و آن در می است که گردن است اسب بهر سه و در طالع است نوشته که کسر اول و سکون با معنی طریق و دستور در اصطلاحات نوشته که
 طبع علی است که زنان حکم با هم کنند صرف بالیدن و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر طبع الفتح اول و سکون با موصده نقاره گلستان و فنجین
 چنانکه شربت دارد غلط است طبعیدن الفتح اول و کسر فارسی بدل بیندن در اصل یعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بقراری لازم
 است لهذا مجاز معنی غلطیدن است آب طبع از زیر گلیم بر آمدن کتاب از ظاهر شدن راز که طبع در زیر گلیم بود و کتاب از پوشیده ماندن
 راز کسی طبع خوردن رسیدن و خوراک را در کردن از اصطلاحات طبع خوراک بهر سخن از بران و در مار چوبیت سخر تاب الفتح مزه و در مجموع اللغات
 و در و س اللغات معنی صندل سرخ نوشته طبع آب درین لفظ جای طاعتا و نه فانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی است از مزین خان آرز و در جابا
 نوشته که طبع آب انداز با موصده معلوم میشود و فصحی اعراف به فارسی خوانند مؤلف گوید که طبع مطبوعه و فارسی نیامده و تاخرین سبب اطلاق آب و عجم که
 در بعضی الفاظ صرف گویند که در اندر جی طبع مطبوعه نوشته اند مثلاً طلا و طبعیدن و طبع و غیره و هم کلام طبع الفتح صند و فنج که کتب طبع اربعه اول در
 دوم هر دو شک سوم گرم تر چهارم گرم شک طبع الفتح اول فنج با موصده و کسر طبع معنی طبعیت چه اگر حرف ثالث را اگر باشد و جالت نسبت مذکرت کنند
 چنانچه مدنی منسوب بدین حرکات نام فنی از فنون حکمت و فنج اول و سکون ثانی نیز آمده و در صورت منسوب طبع شده طبع الفتح تفاوت نیز فنج نام
 بجا و قبل طبع از کشف و بران طبعی با کسر و بنم پستان چله بار از منتخب و صراحت طبعی فنجین کتاب از لب منسوب طبع و بنم طبع از کشف طبع و است که معنی نبات
فصل طبع مع حامد طبع البضم و لام مفتوح و با موصده سبزی که بر آب سناوه جمع میشود بهندی کالی
 گویند از منتخب طبع کسر اول سبزه و بضم اول بیاری است که در سبزه بهر سبزه از منتخب طبع الفتح اول و سکون ثانی آید و در آن سبزه و غیره از منتخب
فصل طبع مع را مملو طبع الفتح و حزن سوم فادخت گویند که چندین سبزه گویند طبع و سبب فنجین معنی شادمان
 و بنمیتین شادمان از لطف طبعیت راه و در اصطلاح ساجان ترک از طبع و شریعت ترک طبع است و این معنی را خا نصیب عبد الله بن خا نصیب
 از سناج خفین کرده اند طراوت تازی از منتخب معنی تری طبع شش بدو نام مثلاً نام سبزه از بران طبع الفتح از فنجین و در و در کردن

کتاب از سندی صحیح صاوی از بران طبع الفتح و غا اجماع بین و بران طبع آب چیز چنانچه شده طبع الفتح و نشدید با موصده یعنی پخته طعم می آید
 ستم طبع یعنی نبات سرب برزد چون بسیار است باشد که اگر اطرش را بر تر کشیده اند یا آنکه سبب سختی بر تر شکسته میشود از فنج رسیده است
 طباق الاصداد و کسر اول موافق کردن چند چیز که چند چیز باشد یعنی دلی که اگر آوردن آنها طبع آب سرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید
 ناسل بقدری که دوی سندی بچون گویند از بجا هر و منتخب طبع آب باز نقاره کوکاب باشد که باز داران و میر نکالان همراه خود دارند هرگاه که قصد
 برابر مزین شسته با آب شاد و بنشیند آن نقاره را نیز نشت از آواز آن صید از غای خود برخاسته بر آواز آید و ایشان باز را بران سر و بند و این از سر مستفاد
 است طبع بنفشه بنفشه و بنفشه نام شتر طبع الفتح شربت مردم که بر آن آورده شده و بهر هادون بر نامه و سکزدون بر سه هم و زرب می بخش کردن و منتخب
 و طالع طبع الفتح و نشدید صاحب طبعیت ذکی و معنی کوزه که نیز آمده و کسر اول و تخفیف با شربت و خوی مردم که زایل نشود از منتخب و بهر که هم
 و کشف و میر و زامد در شش گلستان نوشته اند که طبع آب کسر معنی طبعیت و شربت مردم و طبع در جانی استعمال نمایند که صاحب آنرا مستور باشد و طبعیت
 مادر مقامی استعمال کنند که چنانچه استور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل از آنکه است بعضی المعبر است و لفظ طبع آب کسر اول جمع طبع و جمع طبعیت هم
 می آید شش جنگ که بجا جمع بجا جمع و جمع مستفاد از فصول اکبری و شش فیه طباق کسر موافق کردن و در چیز با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی
 باشد از منتخب طبع و بعضی موافق و برابر یعنی هر شش که بر آن شش دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف معروف و نام شش است که اسب را
 پیدا می شود و آن در می است که گردن است اسب بهر سه و در طالع است نوشته که کسر اول و سکون با معنی طریق و دستور در اصطلاحات نوشته که
 طبع علی است که زنان حکم با هم کنند صرف بالیدن و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر طبع الفتح اول و سکون با موصده نقاره گلستان و فنجین
 چنانکه شربت دارد غلط است طبعیدن الفتح اول و کسر فارسی بدل بیندن در اصل یعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بقراری لازم
 است لهذا مجاز معنی غلطیدن است آب طبع از زیر گلیم بر آمدن کتاب از ظاهر شدن راز که طبع در زیر گلیم بود و کتاب از پوشیده ماندن
 راز کسی طبع خوردن رسیدن و خوراک را در کردن از اصطلاحات طبع خوراک بهر سخن از بران و در مار چوبیت سخر تاب الفتح مزه و در مجموع اللغات
 و در و س اللغات معنی صندل سرخ نوشته طبع آب درین لفظ جای طاعتا و نه فانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی است از مزین خان آرز و در جابا
 نوشته که طبع آب انداز با موصده معلوم میشود و فصحی اعراف به فارسی خوانند مؤلف گوید که طبع مطبوعه و فارسی نیامده و تاخرین سبب اطلاق آب و عجم که
 در بعضی الفاظ صرف گویند که در اندر جی طبع مطبوعه نوشته اند مثلاً طلا و طبعیدن و طبع و غیره و هم کلام طبع الفتح صند و فنج که کتب طبع اربعه اول در
 دوم هر دو شک سوم گرم تر چهارم گرم شک طبع الفتح اول فنج با موصده و کسر طبع معنی طبعیت چه اگر حرف ثالث را اگر باشد و جالت نسبت مذکرت کنند
 چنانچه مدنی منسوب بدین حرکات نام فنی از فنون حکمت و فنج اول و سکون ثانی نیز آمده و در صورت منسوب طبع شده طبع الفتح تفاوت نیز فنج نام
 بجا و قبل طبع از کشف و بران طبعی با کسر و بنم پستان چله بار از منتخب و صراحت طبعی فنجین کتاب از لب منسوب طبع و بنم طبع از کشف طبع و است که معنی نبات
فصل طبع مع حامد طبع البضم و لام مفتوح و با موصده سبزی که بر آب سناوه جمع میشود بهندی کالی
 گویند از منتخب طبع کسر اول سبزه و بضم اول بیاری است که در سبزه بهر سبزه از منتخب طبع الفتح اول و سکون ثانی آید و در آن سبزه و غیره از منتخب
فصل طبع مع را مملو طبع الفتح و حزن سوم فادخت گویند که چندین سبزه گویند طبع و سبب فنجین معنی شادمان
 و بنمیتین شادمان از لطف طبعیت راه و در اصطلاح ساجان ترک از طبع و شریعت ترک طبع است و این معنی را خا نصیب عبد الله بن خا نصیب
 از سناج خفین کرده اند طراوت تازی از منتخب معنی تری طبع شش بدو نام مثلاً نام سبزه از بران طبع الفتح از فنجین و در و در کردن

بسیار از این کلمات در لغت آمده است و بعضی از آنها را در اینجا می نویسم تا در فهم این کلمات کمالات شود و بعضی از آنها را در اینجا می نویسم تا در فهم این کلمات کمالات شود

و قلم کردن بنای مکان و نمونه و عمارت و نوعی نقاشی و کناره گرفتن از کلمات و منتخب و در چراغ هدایت معنی و فو ضحی جزو بر رعایا و در زیارت
 نوشته که طرح رسمیت مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیر دستان دهند طراح بالفتح و تشدید ثانی و معانی معنی نقاشی طر و بالفتح
 بر وزن مرد و بختین نیز معنی را ندن و دور کردن و استعجالش اکثر در گریز اندین هوام باشد مثل گس و زنبور و موش و لپشه و مار از منتخب و لطافت و مدار
 و کشف و غیره طر قد از بختین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان طر را بالفتح و تشدید ثانی و معانی معنی نقاشی طر و بالفتح
 از برهان و خیابان و طر را خودست از طر که بفتح و تشدید ثانی کردن و بریدن باشد طر بر وزن فقیر و خوب صورت و خوش لذا از منتخب طر از بختین
 خوب صورتان و خطیری که تیز و روان باشد طر بالفتح و تشدید ثانی معنی تیز کردن و بریدن و شکاف و فتن و بالضم معنی همه و جمیع از منتخب و لطافت
 طر بر بختین طر و فتح را اول موسی پیشانیها و کرانهای هر چیز و او و میا و نقوش جامه و کناره ای بام و این جمیع طر است و طر را بالفتح و غیر آن طر از
 بکسر نقش و نگار هر چیز و نقوش و علم جامه و معنی سنجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از حد و ترکستان و بهر دو معنی معرب تر از دست از قاموس لب الالباب
 و مدار و مبارجم و برهان و زبده الفوائد و ابراهیمی طر ابریس بضم اول و باء موحده و ضم لام و سین مملو شهرت است بشام و شهری است مغرب و این لفظ
 رومی است و معنی آن زبان رومی شهرت از منتخب و در خیابان نوشته که طر ابریس بفتح اول و ضم باء موحده و لام مملو است از شام و بلده از
 مغرب و بعضی گویند لفظ رومیست معنی معصومه چنانکه در قاموس طر طوس بفتح نام پهلوانی و نام دیو بر رونق طر و سیاقوس بضمین هر دو و او
 معروف طر سیاقوس بضم هر دو که است نام پادشاهی از نزاری و بعضی گویند یکجمله بود نصاری از مکرید و غیره طر طیت غریب و او و نو زاده از لفظ
 و منتخب طر ابریس چیزهای لطیف و خوش مالهای نو زاده طرف بختین کناره معنی جانب و پاره از چیزی معصومه و بفتح اول و سکون او معنی معنی
 چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن یک و دیگر است و معنی گوشه و کناره و استعمال قدسی معنی کلیه که برای آرایش بندند و معنی بند ز و نقره که بر بندند و بسته
 ساخت است به آمده از بختین و برهان و کشف و تشدید و طر ابریس و مویید و استعمال فارسی طرف بختین معنی مقابل از اصطلاح و مبارجم و در
 چراغ هدایت نوشته که طرف بختین لفظ عربیست مگر فارسیان معنی حریف استعمال کنند و گاهی معنی وقت یا در چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز اصطلاح
 نوشته که طرف بختین بدون حمله لفظ سبتن معنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمیع طرفه که بالضم معنی معشوق استعمال میشود و طرف بالکسر یعنی
 است خوش اصلی و گرانمای از کشف و مدار و شرح نصاب طرق بالضم و بضمین معنی راهها این جمیع طریق است از نوید و منتخب و غیره طریق راه و
 این مآخذ از طرق که بالفتح است معنی کوفتن چون پای رفته گان راه را میگوید و اندازد از طریق گفتند از شرح نصاب و معنی خجل نیز آمده و طریق اصطلاح
 رمل و حکمت از اشکال شان زده گانه رمل طر ابریس بالفتح آوازی که از زدن تازیانه بر آید طر بال کسر و حرف سوم باء موحده معنی مناره بلند و هر بنا
 بلند و صومعه بلند از منتخب طر قدیم کنایه از بختین چه فلک چه جای است از برهان و سراج طر هم بالکسر شده غلیظ از منتخب و شرح نصاب طرف بختین جمل
 کردن و فائده و نفع برداشتن چه طرف معنی کلیه کمر است و بختین آن موجب میت است از تشدید و برهان و مبارجم و سراج و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از تشدید
 طرفه یعنی سراج طر ابریس سکون یکبار بر هم زدن یک چشم از منتخب و رمل و کسانیکه بضم حاء خوانند معنی غلط طر و بختین مقابل و حریف شدن از اصطلاح طر
 گرفتن حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج طر کردن و بختین و نشان دادن بختین از بختین طر قوازان بفتح تفتیح چه باز از برهان طر خان
 بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصی که پادشاه خدمات خود را و ارماع کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و سراج طر خول بالفتح و خا و خور و خست که مآذ و قانع است
 از برهان و در سراج نوشته که چوب بیدرس است و این سراج طر یا بختین معنی حریف شدن و در شدن چیز است در بختین شرح نصاب از یوسف بن مانع طر و بختین
 و تشدید از مملو و ضم زات و در آخر لفظ زاده غیر طر و سلامت و او جمع صیفه امر حاضر است معنی راه دهید و کیست و معنی است که نقیبان است بر سلاطین طر و طر و

بسیار از این کلمات در لغت آمده است و بعضی از آنها را در اینجا می نویسم تا در فهم این کلمات کمالات شود و بعضی از آنها را در اینجا می نویسم تا در فهم این کلمات کمالات شود

کتابخانه عمومی دارالعلوم دیوبند

از لطافت طنین بفتح اول بر وزن قرین آواز مفسر و زنبور و پشه و بانگ گرش و آواز ملایم و آواز طنبور از لطافت و تخت طنبور طنبور و لضم
ساز و مرد و این معرب تو نیم است که لغت هندسیست یعنی کدوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو است لهذا این اسم سببی گشت از بهار عجم و مد
و تخت و رشیدی چنین نوشته که طنبور معرب طنبوره است و طنبور در اصل دنب بره بود و بره است که در عرف آنرا دنیگویند چون ساز مذکور
مشابه به بره است لهذا این اسم سببی گردید **طوطی** بفتح هاء و طاء معله آواز طنبور و رود و بر لب و بعضی که در فز از لطافت و تخت و
بر آن و شنیدن آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگری هم پس آواز زیر را ططن نامند و آواز هم را دبه
فصل طائر مملوع و او طوبی بضم و طاء موحده مفتوح مؤنث اعیب یعنی خوشبودار و تر و پاک تر و گاهی یعنی حیث خوش
و نبات و فحش آید و نام درختیست در شب که بهر خانه از اهل عبت شامی از آن باشد و میوه های گوناگون و خوشبو را از آن حاصل آید گاهی فارسیان
برای این معنی طوبی را کسره با موحده نیز خوانند از لطافت و تخت و غیره طور سینا بضم و سینا مملوع کوهیست بشام که موسی علیه السلام را بر آن
تجلی شده بود از تخت طوعاً و کرهاً بفتح طاء و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از حیایان طوسیت بفتح تا و کسر و او تشدید یا تحتانی مفتوح
یعنی چیدگی و نیت و اندیشه و جاهد از تخت و زبدۀ القادح طوایح بفتح اول و کسر عزه که حزن چهارم است و دعا مملوع حوادث و اتفاقات و بلاکی از صراح طود
بفتح و در آخر دال مملو که کلان از صراح و تخت طور بضم می بطلق کوه در زبان سریانی نیز کوه را خدر میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود
از طور سینا نام است و فقط طود نیز استعمال کنند طویل و در یک هر و اید طومار بضم و طاء و حقیقه از تخت و در کشف مکتوب دراز طوامیر بفتح و میهم کسره
جمع طومار **طوس** بضم و طاء معرب توس و آن شهر است و خراسان و نام شخصی از سادات عربات **طوسقیوس** بضم اول و فتح و او دایه و او تاسی درود
معروف و هر دو سین مملوع و اوقات زاهد نرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام بادشاهی از نضای طوالمع بفتح جمع طالع و نام کنایه است طوع بفتح و سین
مملوع رغبت و اطاعت آنچه واجب نباشد بجا آوردن طوع بود و مجبول و غیره فقط ترکیب است یعنی نشان فوج و طاء این بدل از تا فوقانی است
طوف بفتح گرد اگر چیزی گردید از لطافت و بعضی مطلق نیز گشت نیز آید طواف بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بفتح و تشدید و او خادکم
بر می و مدانی خود کند و در بسیار طواف کنند از تخت طوس بفتح و طاء و طاعت و قوتانی و گردان سب و حلقه و هر چه دور باشد و گرد چیزی برآمده باشد
از تخت و صراح و در مصطلحات نوشته که طوف نیز بکسره است از سادۀ بکسر شکل چنانچه بر آن نصب کنند طوارق بفتح اول و کسر را و مملوع حوادث که شب از
آسمان فرود می آیند و غیبی می زانند و جمع طارقه از تخت و کشف طوطاک سب و معروف نام ساز طویل و دراز و نام بحر است از نوزده بحر
اشعار و این بحر با شعاع عرب تعلل دارد و شعر فارسی درین بحر کباب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعلون مفاعیلین است چهار بار شالشیست
و لا و احم بار اگر بعه و فاء بودی و طاء بودی اگر بی کاف و تسلی با بودی و این بحر از نخبه طویل گویند که واضع علم و صناعات این بحر بعضی بحر اسد
و صنعه کرده بود بعضی دیگر مشن اند و بعضی حافات کوتاه هم میشود و مجز و هم میگردند یعنی یک رکن از آخر هر مصرع می اندازند و بخلات این بحر که مشن و صنعه کرده
مجز و هم می آیند و بعضی گویند که در کاف این بحر اودا مقدم اند بر سبب و در طویل است نسبت سبب و آنچه در عاقبت بحر طویل مشن است و در بحر مل مشن
بخون است که از اصناف کیده بر شانزده رکن بنامانید **طویل** ال کنایه از حسن و نیا طوفان بضم و سین سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز
کو بسیار غالب باشد و همه را در گیرد از تخت طوطی اول طاء حقی نوشتن خط است صحیح تار فغانی باشد بر وزن ترکیه یعنی گسترده و تمهید کردن
و بی بر فرودن طوطی بیای محدود مشتق از طول و آن سنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارت که در آن سپان
نهادند و آن عمارت اکثر طویل باشد که در آن چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویل را بیا سبب مجبول خوانند خطاست مگر آنکه این را

[illegible]

یعنی نکرسته و عجبیه و کلمه ایست کمال و نام شاعر بوده که از منتخب و شرح خاقانی طبره بالغت یعنی خشم و غضب بلکه خفت و سکی و خجالت و عیب از زبان و برسان و رشیک و هبایم و کشف و منتخب و خان آند و در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طبره بیاد معروف و در زن خیره یعنی عثمان که نخل نژاده و آنچه سرور می یکم که در بیت سعد و وزیر طبره و خلعت دم فرو بستن و از دلی سست شد و مولف گوید که در عربی طبره بالغت یعنی خشم و غضب که چون در بیت مذکور است نیش و عاتش آنگاه خشم را و خشم خواهد بود و طبره که اول و فتح تخمائی ملازم یعنی فال یا فاخته و سراج طیاره که نایز است نیز فارسی و این مجاب است و در برهان نوشته که بعضی کشتی و جهاز نیز از طبریه بالغت اول و سکون یا تخمائی و فتح با و موحد اسم نه منوره از سراج و منتخب طلی نصیح و در زنج نام قبیله است از بین که خاتم طائی منسوب به است و بالغت و نشد یا یعنی اگر کسی میز نیز بداند و نور و چیزی نام طلی که از آن معلوم می شود از منتخب و مؤید و لطائف و شمس و در سراج هم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر تخفیف هم استعمال کنند و فقیه بعضی نیز گوید

[illegible]

در شرح نصاب عبدالملک بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود و عباسیان را و او عباس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبدالرحمن نام
یکی از ائمه علم هدایت که صورت عبدالرحمن از دست عبدالحمید کبیر جم و تشدید فون کا بوس از منتخب عبره بالکصوصات که او شش نشینان و چهار نشینان گیرند مخصوصا
را دارمی و بعضی عبور نیز آمده و گاهی مجازا یعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح یعنی اشک چشم عبده بفتح اول و ثانی و ثالث جمیع
که یعنی پرسنده است و بالفتح و ضم دل و ضم ایمن بنده او و بعضی نوشته که عبده مخفف اما عبده است یعنی بنده او و هم عبقری بالفتح و قاف یعنی جامع لطیف که عجیب
غریب باشد که یعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوبست بعبقر و عبقر موضوع است و را بدو عرب که جن بسیار در اینجا مانند عیان هر چه نفیس اگر بنفید بعبقر نسبت کنند از
نصاب عیسی منسوبیست و یکی سرخ کبودی مال و نیز گنایه از رنگ سیاه چو که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبل خود ساخته بودند عمری عمرانی بالکلام زبان اهل کفایت
فصل عین مملع مع تار فوقا عتیب کبرترین و یا مجهول الا عتاب یعنی قدر عتیب بالفتح ختم گرفتن و بفتح عتیب فرج میان سبابه
و وسطه یا میان سبلی و بصر از منتخب عتاب کبر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات استاده او
سختیها و مولات ناپسندیده عتیرت بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خوشنشان و زوکیان و فرزندان از منتخب و دار و موبد عتیا و کبر اول و در آخر دال مملع یعنی یاد
و هباب بفتح مثل سوار و تشدید و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتیه حاضر و همیا از لطائف عتق بالکسر آزادی و آرا داشتن از منتخب عتیق بروزن فیل
دیرینه و کهنه و آرا شده و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آرا داشتن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بروزن فیل یعنی تشنه از لطائف عتیل یعنی تنبیر
و تشدید لام درشت آوار و ستمگار و نیزه سبط از منتخب و لطائف عتو یعنی تنبستن و تشدید و او تکبر و سرکشی از منتخب عتیه بضم اول و سکون ثانی و فتح باو
موصوفه نام مردی و بفتحات چوب پائین در که پابران می نهند و سختی و نام سنگی از علم رمل از دار و صرح و منتخب و زبده الفوائد عتقی بالضم و بالکسر تشدید یا
از حد در گذشتن و کبر نمودن و بغایت پیری رسیدن از منتخب عتباب بضم اول و تشنه از خارا که جامه معروف است از شرح خاقانی
فصل عین مملع مع تار مثلثه عشرت کبر اول و سکون ثانی لغزش و بسر و افتادن از منتخب عشرات کبر اول و فتح ثانی
و ثالث لغزشها و بسر و افتاد و گویا عشر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عشاق کبر اول و در مملع یعنی بسر و آمدن از لطائف و منتخب عتاره بفتح بسر و افتاد
فصل عین مملع مع حیم بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد و تکبر از صراح و منتخب و موبد عجب بضم اول و شگفت
و تعجب از منتخب عجالت بالکسر ثانی از دار و منتخب عجالت کبر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود و از کشف عجاوات کبر اول
و دال مملع یعنی دانها و انگو مستفاد از منتخب عجاج بفتح و بر و حیم یعنی عباد و گرد از شرح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از دار و سابع و بحر و جواهر
و منتخب کشف و مزیل و بفتح اول و ضم حیم یعنی سرین از کشف و در منتخب باین معنی بفتح اول و کسر حیم نیز در شرح نصاب بضم اول و سکون حیم نیز آمده و عجز
بفتح اول و بدون الهمی نیز از و عجز بهانه نشستن خلاست چرا که در وزن فحول که یعنی اهم فاعل باشد و موش کیسان است از دار و لطائف و صرح
و موبد و صحل و بحر و جواهر و منتخب عجا از زنان پیر جع عجز از کشف و منتخب عجیف بفتح اول و کسر حیم و لغز و بفتح لغز یعنی از شرح نصاب بفتح و منتخب عجاف
کبر اول و لغز از و منتخب عجول بفتح اول تشنه و حیران از شش و لطائف عجل بالکسر عجز و کاو که از گوساله گویند و نام قبیل از عرب از منتخب عجم
بفتح اول و بشتاب از قاموس عجم بالفتح نقطه نماندن بر حرف و اعراب حروف و بالضم کند زبانان و باشندگان ملک عجم و بفتح عجم یعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصا
بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و دال و ذر و انگو و دال و ذر هر چه از منتخب و موبد گویند که چون هم دیگر بلاد در ملک عرب میزنند و از
بمعنی نام واقعی زبان عرب با عربان که احده کماله کردن نمیدانستند و خاموش میماندند از اهل عرب ایشانرا عجم میگفتند یعنی گنگ و کند زبان بختند عجم
بالضم و نیز از و عجم یعنی غیر از منتخب عجاله بضم و کسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجم بالضم و تشدید یعنی حاکم که از بسفینه

۲۸۲
 این کتاب در بیان احکام و عقوبات و فرائض و غیره است و در هر باب از احکام و عقوبات و فرائض و غیره که در این کتاب مذکور است در هر باب از احکام و عقوبات و فرائض و غیره که در این کتاب مذکور است

مالکین سازند از شرح انصاب و در منتخب بالفصح و تشدید عجمه بالفصح خرامی است بنحو و بر در مدینه منوره هر که مفت خرامی عجمه صباح بخور و از آن روز به این است
 عجمی ختمین نه بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی ختمین کنز زبان و آنکه عربی زبان نیستند
فصل عین ممالک مع وال جمله عدل کسر اول جمع عدل که معنی بتمن است و بالکسر در آخر عزمه و وصید را در پی یکدیگر گردان و از آن ختم انتخاب
عدت بالکسر و ال مشدده و بعد از خاقانی معنی شمار و معنی ایام طلاق زنان که در آن مدت نشوهر نکند بر اطمینان حصین یا نه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز
 و عدت زنان حامله وضع حمل لفظ عدت بالفهم و ال مشدده و وزن مدت معنی تیدی و آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح
 و کشف و بجا آوردن و منتخب عدت بالفهم اول و تخفیف و ال مع تا و خاقانی جمع عادی که معنی بتمن و بیدار کننده از حد و گذشته است از منتخب و صراح
 عدل بالفصح و تشدید معنی شمرن از لایه است عدل و کسر اول و در آخر و ال یعنی شمار از منتخب عدل یعنی نظیر معنی شمار و شمرده شده و مراد از معنی بسیار و فراوان
 آیا از منتخب عدل یعنی بتمن و برگشتن از راه و اعراض و در گذشته و جمع عادل و بفتح اول و صم ثانی گواه مقبول و مراد است گو و بسیار عادل از لایه است
 و غیره عدل هم سنگ و برابر و در قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک کجا و نشیند یکی را عدلی باشد عدل کسر اول و سکون که
 بالکسر که بر پشت ستر بر بند و بفتح اول و سکون ثانی داد و دهنده و مراد است که شایسته گواهی باشد و معنی نماند و نظیر و برابر کردن چیزی را بجزی و بتمنی و در انصاف و
 و اگر را بهین جهت عدل گویند کلام با مضمون برابر کنند و با صطلح سخویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و تقصیرش بهین فصل مرقوم شود
 عدوان بالفهم اول و حوت سوم و او معنی دشمنی کردن و صم و طغیان از لطافت و معنی دشمنان و در صورت جمع عادی است که معنی دشمن و بیدار کننده باشد
 عدل بالفصح و سکون و ال صطلح است در این همیشه بودن و با عجمی همیشه در آن خواهند بود و بتمنی ثقات نوشته که چون عدل معنی ثقات
 است بهشت اعدان بهین سبب گویند که بهشتیان و اعدا در وی با قات خواهند داشت و نفختمین نام جزیره است در حد و دین که مراد از خوب از اینجا حاصل شود پس لفظ
 عدل را نفختمین معنی بهشت آوردن خطا و بر عیاد عدنان بالفصح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بنایت فصیح بودند و نسب از طایفه بنی النضر از قبیله بنی نضیر
 عدلین نفختم اول و سکون و ال دفع لام دوم در صلی شایسته گوئی عدل و بفتح اول و صم و ال و تشدید و تخفیف و او معنی دشمن از مدار کشف و منتخب عدل و بالفهم کنایه
 رود از شرح انصاب عدله بالکسر و تشدید معنی گروه و شمار مدتی که در آن مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح مایه نباشد و آن سه ماه است از شرح انصاب و منتخب عدل
 تقدیری بر آنکه عدل با صطلح سخویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن را حاصل محقق باشد و دلالت کند بر وی دلیل
 بدون منع صرف چون ثلث و ثلث که در دست از ثلثه ثلثه زیرا که چون یافته اند اینها را غیر منصرف پس محتاج شده اند به جوبین و یافته در آن صفت و آن سبب
 و دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر آن موجود نبود پس دانسته شد اینکه در دنیا است و دلالت میکند بر دلیل دیگر سبب منع صرف و آن نیست که چون معنی مکرر باشد
 لفظ هم مکرر و در اینجا معنی مکرر است نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثه ثلثه است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل بقید دلیل نباشد بروی غیر
 منع صرف چون عکر که در دست از عام چون یافته شد غیر منصرف و نبود بروی سببی غیر علیته و آن کفایت نمیکند لفظ و سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج از عام
فصل عین ممالک مع وال معجمه عدل را از بفتح معنی آشکارا و بتمنی دختر و شیزه و زن که از نام محشود که دامن بر عشت بود و نام برج سنبه که
 برج فلک و نیز بصورت و تقریب که در دست او خوشه گندم است و نام نهایی غلبه بازمی زود از کشف صراح و منتخب و ملوید و مدار و زبانی ثقات سمع است که دختر
 و شیزه را از آن گویند که مجامع با و تقدیر تمام دارد یعنی دشوار است عذب بالفصح آب شیرین خوشه و خوشگوار از بجا آوردن و شرح انصاب و منتخب
 خودی و نوشیدنی خوشگوار عدل و سبب بفتح خوشترگی آب و بتمنی شیرینی و گرایش و سواهی آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شرح و در ممالک عدل کسر
 بناگوش که بر تکه خانه خدایش است یعنی خساره و عارض و فشار و بتمن خواندن خطاست از مدار کشف و صراح و منتخب و ملوید و بجا آوردن و شرح انصاب و منتخب

این کتاب در بیان احکام و عقوبات و فرائض و غیره است و در هر باب از احکام و عقوبات و فرائض و غیره که در این کتاب مذکور است در هر باب از احکام و عقوبات و فرائض و غیره که در این کتاب مذکور است

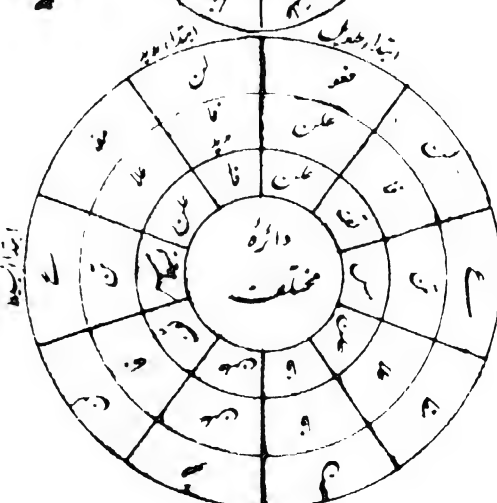
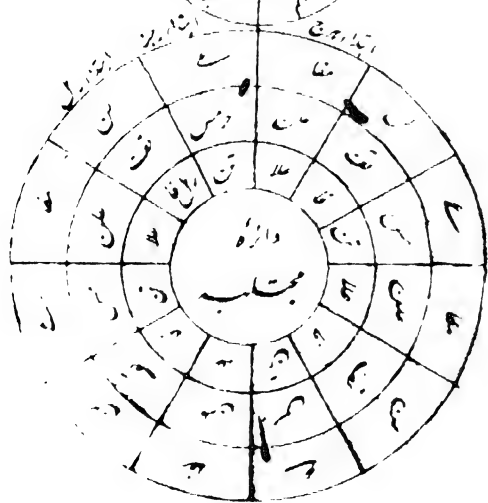
در جزئی که اول فاعیل از او گرفته خرم لغت خا همجه و بسکون و از همجه طقه درین شتر و غیره کردن است درینجا یک حرف یا دو حرف یا سه یا چهار یا ده که اول

است و در قطع شمار نمی کنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی بکجوت آورده اند و متاخرین احتمال نکنند و از جمله ملل آنچه از آن فاعیل ساخته شود
نست حذف و لغت ناخفتن درینجا اسقاط سبب خیف است از آخر کردن پس در فاعول فاعول در فاعلاتن فاعلا و در فاعیلین فاعلی بماند اول الفعل ففتح
عین سکون لام و ثانی الی فاعلین ثالث الفاعول منفول میکند و حذف می آید در مل و طویل و مقارب و مجتث و مدید و نهرج و خیف قطع ففتح قاف سکون
طاه و جمله بریدن خوشه انگور و غیره درینجا اسقاط سبب خیف است از آخر و اقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعل سکون لام بماند فاعولین بجا پیش نهند
و این مختص به بحر وافرست و قصر کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن است از سبب خیفی که در آخر کردن باشد و اقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات
سکون تا پس فاعلین بجای آن نهند و از فاعولین فاعول بوقت لام و از فاعیلین فاعیل بوقت لام می ماند قطع بالفتح بریدن و درینجا اسقاط کیح و است
از آخر و مجموعی و اقبل آن ساکن کردن است چنانچه از مستفعلین مستفعل بماند فاعولین بجایش نهند و از متفعلن متفعل بماند فاعلاتن بجای آن نهند و از فاعلین
فاعل سکون لام بماند فاعلین سکون عین بجایش نهند اما در ندره ب نصیر الدین طوسی و ابی عیش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خیف از آخرش بنیدازند و
از وند مجموع حرف ساکن با اسقاط مانده اقبل او ساکن گردانند و نصیرت نیز فاعل سکون لام بماند و متفعل الفعلن میشود چنانچه در فاعلین گفته آید و این
در بحر جزو کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خیف و مجتث و مقفب و وقع یا بدحد و ففتح حا و جمله و دو زوال همجه کوتاه شدن است درینجا اسقاط وند
مجموع است از آخر کردن پس در مستفعلین مستف و در فاعلین فاع و در متفعلن متفعلی بماند اول الفعلن سکون عین و ثانی الفاعلین سکون عین و ثالث الفعلن بحر یک عین منفول
میسازند و این تغییر در بحر کامل و بحر و متدارک بیشتر آید صلی الفتح گوش ازین بریدن و درینجا اسقاط وند مفروق است از آخر کردن فاعلات و در مفیورت مفعم می ماند
و منفول الفعلن سکون عین میشود و این در بحر سریع و منسج و مقفب می آید و وقت و آن در لغت یعنی استاد است و درینجا ساکن کردن تا مفیورت الفعلن تا
را گویند و مفیورت منفول الفعلن میگرد و این تغییر در بحر بوق می آید سریع و منسج و مقفب کسفت همین جمله و آن در لغت بریدن باشد و شتر است و درینجا قطع
حرف مفعم چنانچه از مفیورت منفول بماند فاعولین بجایش آید و وقت و کسفت در بحر سریع و منسج و مقفب می آید پتر ففتح با موحده و سکون فوقانی بریدن دوم
را گویند و ازین بکشد و درینجا اجتماع غلم و حذف در کردن فاعولین و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب و در فاعیلین چنانچه در فاعولین فاع و در فاعلاتن فاعلین
بل اذ فاعل و در فاعیلین فاع بل اذ فاعله و این بحر مقارب و نهرج و رمل و مضارع و مجتث و خیف آید بعضی رکنی را که در و بر واقع شود مقفب یا پتر کنند و بعضی مقطوع
و محذوف و بعضی خرم و محبوب نامند از جمله ملل آنچه از اول کردن ساخته شده است اول خرم لغت خا همجه و سکون را از جمله شکافتن پره یعنی و درینجا اسقاط
حرف اول از وند مجموع که در رکن اول آید و این تغییر اگر تنها در فاعل باشد بنام خود است یعنی خرم گویند و آن ساخته کردن سیم فاعیلین است فاعیلین بماند فاعولین
بجایش آید و در نهرج و مضارع افته و الا در هر موشی مقفب یا پتر می شود و مثلاً اگر فاعولین با خرم تنها کنند آنگاه گویند و باقیض خرم نامند و قس علی هذا شلم
نشدن کردن و درینجا حرف اول از رکن فاعولین آنگاه فاعولین بماند و بدل آن فاعلین آید و شتر هم فاعولین و تا باشد و را هم شکستن و فلان پیش و درینجا اجتماع خرم و قبض
در فاعولین یعنی فاعولین آنرا ساخته کردن فاعولین بماند و خرم می نامند این هر دو در طویل و مقارب با فته شتر بفتح تین و شین همجه و تا و
فوقانی بریده شدن و برگشتن یک و درینجا اجتماع خرم و قبض و فاعیلین یعنی حرف اول و نیم آنرا ساخته کرده فاعلین کنند و شتر نامند خرب و را شین
درینجا اجتماع خرم و کفت و در فاعیلین یعنی بعد مقطوع حرف اول و ختم فاعیلین بماند فاعولین بماند و شتر و خرب هر دو در نهرج و مضارع افته
عضب یعنی همجه شکسته شاخ و درینجا آمدن خرم و فاعلاتن یعنی حرف اول ساخته کنند و متفعلن بجای فاعلاتن آید و مضرب نامند مختص به بحر
قسم بفتح تین قاف و صا و جمله شکسته و ندان و درینجا اجتماع خرم و مضرب صا و جمله فاعلاتن یعنی حرف اول آنرا ساخته کرده حرف نیم را ساکن کنند

در جزئی که اول فاعیل از او گرفته خرم لغت خا همجه و بسکون و از همجه طقه درین شتر و غیره کردن است درینجا یک حرف یا دو حرف یا سه یا چهار یا ده که اول
است و در قطع شمار نمی کنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی بکجوت آورده اند و متاخرین احتمال نکنند و از جمله ملل آنچه از آن فاعیل ساخته شود
نست حذف و لغت ناخفتن درینجا اسقاط سبب خیف است از آخر کردن پس در فاعول فاعول در فاعلاتن فاعلا و در فاعیلین فاعلی بماند اول الفعل ففتح
عین سکون لام و ثانی الی فاعلین ثالث الفاعول منفول میکند و حذف می آید در مل و طویل و مقارب و مجتث و مدید و نهرج و خیف قطع ففتح قاف سکون
طاه و جمله بریدن خوشه انگور و غیره درینجا اسقاط سبب خیف است از آخر و اقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعل سکون لام بماند فاعولین بجا پیش نهند
و این مختص به بحر وافرست و قصر کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن است از سبب خیفی که در آخر کردن باشد و اقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات
سکون تا پس فاعلین بجای آن نهند و از فاعولین فاعول بوقت لام و از فاعیلین فاعیل بوقت لام می ماند قطع بالفتح بریدن و درینجا اسقاط کیح و است
از آخر و مجموعی و اقبل آن ساکن کردن است چنانچه از مستفعلین مستفعل بماند فاعولین بجایش نهند و از متفعلن متفعل بماند فاعلاتن بجای آن نهند و از فاعلین
فاعل سکون لام بماند فاعلین سکون عین بجایش نهند اما در ندره ب نصیر الدین طوسی و ابی عیش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خیف از آخرش بنیدازند و
از وند مجموع حرف ساکن با اسقاط مانده اقبل او ساکن گردانند و نصیرت نیز فاعل سکون لام بماند و متفعل الفعلن میشود چنانچه در فاعلین گفته آید و این
در بحر جزو کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خیف و مجتث و مقفب و وقع یا بدحد و ففتح حا و جمله و دو زوال همجه کوتاه شدن است درینجا اسقاط وند
مجموع است از آخر کردن پس در مستفعلین مستف و در فاعلین فاع و در متفعلن متفعلی بماند اول الفعلن سکون عین و ثانی الفاعلین سکون عین و ثالث الفعلن بحر یک عین منفول
میسازند و این تغییر در بحر کامل و بحر و متدارک بیشتر آید صلی الفتح گوش ازین بریدن و درینجا اسقاط وند مفروق است از آخر کردن فاعلات و در مفیورت مفعم می ماند
و منفول الفعلن سکون عین میشود و این در بحر سریع و منسج و مقفب می آید و وقت و آن در لغت یعنی استاد است و درینجا ساکن کردن تا مفیورت الفعلن تا
را گویند و مفیورت منفول الفعلن میگرد و این تغییر در بحر بوق می آید سریع و منسج و مقفب کسفت همین جمله و آن در لغت بریدن باشد و شتر است و درینجا قطع
حرف مفعم چنانچه از مفیورت منفول بماند فاعولین بجایش آید و وقت و کسفت در بحر سریع و منسج و مقفب می آید پتر ففتح با موحده و سکون فوقانی بریدن دوم
را گویند و ازین بکشد و درینجا اجتماع غلم و حذف در کردن فاعولین و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب و در فاعیلین چنانچه در فاعولین فاع و در فاعلاتن فاعلین
بل اذ فاعل و در فاعیلین فاع بل اذ فاعله و این بحر مقارب و نهرج و رمل و مضارع و مجتث و خیف آید بعضی رکنی را که در و بر واقع شود مقفب یا پتر کنند و بعضی مقطوع
و محذوف و بعضی خرم و محبوب نامند از جمله ملل آنچه از اول کردن ساخته شده است اول خرم لغت خا همجه و سکون را از جمله شکافتن پره یعنی و درینجا اسقاط
حرف اول از وند مجموع که در رکن اول آید و این تغییر اگر تنها در فاعل باشد بنام خود است یعنی خرم گویند و آن ساخته کردن سیم فاعیلین است فاعیلین بماند فاعولین
بجایش آید و در نهرج و مضارع افته و الا در هر موشی مقفب یا پتر می شود و مثلاً اگر فاعولین با خرم تنها کنند آنگاه گویند و باقیض خرم نامند و قس علی هذا شلم
نشدن کردن و درینجا حرف اول از رکن فاعولین آنگاه فاعولین بماند و بدل آن فاعلین آید و شتر هم فاعولین و تا باشد و را هم شکستن و فلان پیش و درینجا اجتماع خرم و قبض
در فاعولین یعنی فاعولین آنرا ساخته کردن فاعولین بماند و خرم می نامند این هر دو در طویل و مقارب با فته شتر بفتح تین و شین همجه و تا و
فوقانی بریده شدن و برگشتن یک و درینجا اجتماع خرم و قبض و فاعیلین یعنی حرف اول و نیم آنرا ساخته کرده فاعلین کنند و شتر نامند خرب و را شین
درینجا اجتماع خرم و کفت و در فاعیلین یعنی بعد مقطوع حرف اول و ختم فاعیلین بماند فاعولین بماند و شتر و خرب هر دو در نهرج و مضارع افته
عضب یعنی همجه شکسته شاخ و درینجا آمدن خرم و فاعلاتن یعنی حرف اول ساخته کنند و متفعلن بجای فاعلاتن آید و مضرب نامند مختص به بحر
قسم بفتح تین قاف و صا و جمله شکسته و ندان و درینجا اجتماع خرم و مضرب صا و جمله فاعلاتن یعنی حرف اول آنرا ساخته کرده حرف نیم را ساکن کنند

[illegible]

منیت تمام بیان در حقیقت دوار مجبور *



از حیثیت و این است که در بعضی گویند که رجز با شش شتری گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر و امل ارکان و دو سبب خفیف است و بعد حرکت
سکون است و رجز نایب و رجز شش سالم از خسروای چیده زیبای تو شک بان آوری + هر چند و صفت می کند در سن زبان زیبای + و در سن مستحق شش
بعضی استادان بر سر سالم برسی و در کن آورده اند از عجب الواسع جلی یا صاحب الشی احمد زبان سر قد سیمبر که عشق او گشتم سمر + با هم خشک و چشم تر +
تشنگی لب نیست بجز + بکنده جان آگاه + سر بر کرده غم زور و دنیا + و جان دق + آید چشم نفیس + عالم مشقت چون نفس + بی اوم از ایدرس
شبه خیال دوست پس + تا چند بشم چون جرس + بی از خوشان از هوس + هرگز با احوال کس + و عشق چون احوال من + و رجز شش ملوی سبیت
می کشد گل چین از نیم سحر + و ده چشمه و گرنفی پهلوی با باد خوری + و در سن مفعول ششست بار رجز شش ملوی مجنون از سحر می کشد بنا به شش
آب حیات بخور + و در سحرش نگارند هر که نبات بخور + و در سن مفعول مفاعیلن چهار بار رجز شش مجنون ملوی از جامی فغان کنان هر سحر می کشد ی تومی گرم
چون نیست ره سوی توام پیام و در می گرم + و در سن مفاعیلن مفاعیلن چهار بار درین بحر اگر مفعولن بجای مفاعیلن آید مفاعله ندارد رجز شش ملوی مجنون مقطع از
جام سر و خونت که او نیست + بین رعنائی + ماه گومیت که نیست بدین زیبایی + و در سن مفعولن مفاعیلن مفعولن رجز شش سالم سبیت
ساقی به شربت کوشش در دوران گل + گذار از کف جام تا پایان گل + مستغنی ششست بار رجز شش مجنون از جامی که نو نگردد از مهابه شش هوا + و در سن
شود به دل از شش هوا + و در سن مفاعیلن ششست بار رجز شش مجنون ملوی سبیت نیست مرا جز تو نگاری + و در سن مفعولن ششست بار
بحر رمل این رمل از آن گویند که رمل در لغت صیغره بافتن است چون ارکان این بحر را و قدی میان و دو سبب است و دو سبب در میان و دو گویا که او را و با سبب فیه
چنانکه صیغره با سبب بافتن بافتن فوی از سر و دست و این برین وزن است یا آنکه از رملان ماخذ کرده اند که نوعی از دویدن شمر است بشتاب چون این بحر از کثرت
اسباب خفیف بر سرعت و شتاب خوانده می شود و لهذا رمل امیدوار رمل مثنوی سبب است شکل دل بدن که تو داری نباشد و لیری را + خواب بند بیامی چیست کم بود
یا + و در سن فاعلاتن ششست بار **رمل** مثنوی صدر و ابتدا سالم و شش و خجوان و ع و من و ضرب مجنون مقصور از سبب میان ششم دولت رسوا و قلم گشت نیز
باغ و آتش ز سحاب کرم است نفیر + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مثنوی صدر و ابتدا سالم و شش و خجوان و ع و من و ضرب مجنون سبب میان
آن که قه تو با علم که با گل وی + آن که لطف تو با عدل که با حق می + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مثنوی سبب میان تا کی گرم باری بچه
از نو باران + آن سرانده و حسرت در زمان گلزاران + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان **رمل** مثنوی یک رکن شکول و یک سالم علی الترتیب
حافظ به از زبان سلطان که رساندین و عار + که بشکریا و شاهی زلف طهرمان گدا + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مجنون ششست از نصیر الدین
طوس سبب است که هر یک را با تو نمیدار و سودم + و بجز آن جلد ندانم که در عشقت بگریزم + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مفعولن **رمل** مثنوی صدر و ابتدا و شش و سالم و ع و من
و ضرب مفعول سبب است بر لایق بنیم سخن طلا و در هر جامی کنم + تا که ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مثنوی ششست
سبیت قدیمی بخند از رخ قری نهای بالا + معنی گوی و از لب شکر نهای بالا + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مثنوی صدر و ابتدا مجنون و شش و بعضی
سالم و بعضی مجنون و ع و من و ضرب سالم از **سبب** نه بر اشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم + نه خداوند رحمت نه غلام شهر دارم + غم موجود و پریشانی معدوم دارم
نفسی می زخم آسوده و عمر می می گذارم + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مثنوی صدر و ابتدا سالم و شش و
مجنون و ع و من و ضرب مجنون مخدود میر سبب است بازل بر دین پرست با بد بیری + شیر اندام بی نوچه کشتی گیر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مثنوی گل کشتی میر سبب درین سحرست و شعر که هم از دست **رمل** مثنوی مجنون سبب است شکر داشته که چه سپهر جرت + کسی نیز نخواهم که کند سایه باران
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل** مجنون را بر شازده کن بنگاره اند و در عت نه اتقان از غلطی بحر طویل گمان بر نه شش از عصمت است

این بحر را در بعضی گویند که رجز با شش شتری گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر و امل ارکان و دو سبب خفیف است و بعد حرکت سکون است و رجز نایب و رجز شش سالم از خسروای چیده زیبای تو شک بان آوری + هر چند و صفت می کند در سن زبان زیبای + و در سن مستحق شش بعضی استادان بر سر سالم برسی و در کن آورده اند از عجب الواسع جلی یا صاحب الشی احمد زبان سر قد سیمبر که عشق او گشتم سمر + با هم خشک و چشم تر + تشنگی لب نیست بجز + بکنده جان آگاه + سر بر کرده غم زور و دنیا + و جان دق + آید چشم نفیس + عالم مشقت چون نفس + بی اوم از ایدرس شبه خیال دوست پس + تا چند بشم چون جرس + بی از خوشان از هوس + هرگز با احوال کس + و عشق چون احوال من + و رجز شش ملوی سبیت می کشد گل چین از نیم سحر + و ده چشمه و گرنفی پهلوی با باد خوری + و در سن مفعول ششست بار رجز شش ملوی مجنون از سحر می کشد بنا به شش آب حیات بخور + و در سحرش نگارند هر که نبات بخور + و در سن مفعول مفاعیلن چهار بار رجز شش مجنون ملوی از جامی فغان کنان هر سحر می کشد ی تومی گرم چون نیست ره سوی توام پیام و در می گرم + و در سن مفاعیلن مفاعیلن چهار بار درین بحر اگر مفعولن بجای مفاعیلن آید مفاعله ندارد رجز شش ملوی مجنون مقطع از جام سر و خونت که او نیست + بین رعنائی + ماه گومیت که نیست بدین زیبایی + و در سن مفعولن مفاعیلن مفعولن رجز شش سالم سبیت ساقی به شربت کوشش در دوران گل + گذار از کف جام تا پایان گل + مستغنی ششست بار رجز شش مجنون از جامی که نو نگردد از مهابه شش هوا + و در سن شود به دل از شش هوا + و در سن مفاعیلن ششست بار رجز شش مجنون ملوی سبیت نیست مرا جز تو نگاری + و در سن مفعولن ششست بار بحر رمل این رمل از آن گویند که رمل در لغت صیغره بافتن است چون ارکان این بحر را و قدی میان و دو سبب است و دو سبب در میان و دو گویا که او را و با سبب فیه چنانکه صیغره با سبب بافتن بافتن فوی از سر و دست و این برین وزن است یا آنکه از رملان ماخذ کرده اند که نوعی از دویدن شمر است بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بر سرعت و شتاب خوانده می شود و لهذا رمل امیدوار رمل مثنوی سبب است شکل دل بدن که تو داری نباشد و لیری را + خواب بند بیامی چیست کم بود یا + و در سن فاعلاتن ششست بار رمل مثنوی صدر و ابتدا سالم و شش و خجوان و ع و من و ضرب مجنون مقصور از سبب میان ششم دولت رسوا و قلم گشت نیز باغ و آتش ز سحاب کرم است نفیر + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مثنوی صدر و ابتدا سالم و شش و خجوان و ع و من و ضرب مجنون سبب میان آن که قه تو با علم که با گل وی + آن که لطف تو با عدل که با حق می + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مثنوی سبب میان تا کی گرم باری بچه از نو باران + آن سرانده و حسرت در زمان گلزاران + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان رمل مثنوی یک رکن شکول و یک سالم علی الترتیب حافظ به از زبان سلطان که رساندین و عار + که بشکریا و شاهی زلف طهرمان گدا + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مجنون ششست از نصیر الدین طوس سبب است که هر یک را با تو نمیدار و سودم + و بجز آن جلد ندانم که در عشقت بگریزم + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مفعولن رمل مثنوی صدر و ابتدا و شش و سالم و ع و من و ضرب مفعول سبب است بر لایق بنیم سخن طلا و در هر جامی کنم + تا که ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مثنوی ششست سبیت قدیمی بخند از رخ قری نهای بالا + معنی گوی و از لب شکر نهای بالا + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مثنوی صدر و ابتدا مجنون و شش و بعضی سالم و بعضی مجنون و ع و من و ضرب سالم از سبب نه بر اشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم + نه خداوند رحمت نه غلام شهر دارم + غم موجود و پریشانی معدوم دارم نفسی می زخم آسوده و عمر می می گذارم + و در سن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مثنوی صدر و ابتدا سالم و شش و مجنون و ع و من و ضرب مجنون مخدود میر سبب است بازل بر دین پرست با بد بیری + شیر اندام بی نوچه کشتی گیر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثنوی گل کشتی میر سبب درین سحرست و شعر که هم از دست رمل مجنون را بر شازده کن بنگاره اند و در عت نه اتقان از غلطی بحر طویل گمان بر نه شش از عصمت است

عشران بر وزن شیران نام شعبه از یوسیک که یکی از پرده های موسیقی است از کشف و مدار عشق پچان باقی است که درخت پچیکل آن سرخ باشد

و در وقت از عشق پچیکل بد عشق خوان فضل نو آموز قرآن خوان چرا که فضل بنا اول ده آیت بطریق تبرک سبق و بند و معنی فارسی کلام است شریف و بجا
 یعنی جدول از رشیدی و در مصطلحات شخصی که برگزیده قرآن خواند عشوه بهر سه حرکت همین و سکون ششم به کار بسته شده کردن از مصالح و فواید موسیقی و منتخب
 بهر سه حرکت اول معنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مداد و کشف و بهار بزم و نوبه عشوه با کسر سینه ناز و فریب و حرکت معشوق ادا دل عاشق بدان زلفیه شود
 و کسر و افصح است عشیر و خوششان و ناز و الهیانه از منتخب عشره کامله بافتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و بوقت
 بعد از حج و این حکم بر کسانست که قدرت قربانی ندارند عشق بافتح اول کسر ثانی و قاف معنی عشق پچان از بران عشقه یعنی عشقه و عشق را می نامند عشق شکر
فصل عین مع صا و مملعه خاصه چه به سستی و صیغه ماضی در عصیان بسته به غیر مان کرد و اشاره باین آیت و معنی آدم بر بنویس و باطل است
 تناسل عصب یعنی عصب است یعنی آن چیز است سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و مصالح نوشته که عصب یعنی عصب است
 که در کتب خاصه مکتوب است که عصب مع جمیع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقول است که عصب یعنی بی زرد است یعنی بی سفید که از عصب نامیده عصبیت
 یعنی عمل ثانی طرفی و استواری و خوشنوا وندی عصمت با کسر از عشق خود را از گناه و بافتح خلاص است از بحر اجزاء هر دو مزمل و با مصطلح اطلاق این لفظ بر
 پاکیزه کار از اندامی و جود تا انتها نگراند کبر و خصوصاً ناگفته باز به عصب است یعنی عصب که معنی سپردن و خوشنوا و ندان زبیه باشد از جانب بد و عصب است
 یعنی اوان و تحیف و صا و مملعه و از فواید جمیع عاصی و بنده و صا و خطاست چه در اصل مصیبه بود و بر وزن فعلیه یعنی اول دفع ثانی و ثالث یا بهر که قابل آن مفتوح
 آن یا بافت بدلی کرده عصا شد و بر همین قیاس فضا صفت جمیع فضا صا و دوات جمع اوست و دوات جمع والی و غزوات جمع غازی غرضی که بر احم فاعل که ناقص باشد
 نسخ آن به این وزن آید از فضول کبری و شاذیه و عصفه یعنی اول و ضم فاعل کاجیه که بهندی سببه گویند و جامه که جنگ آن سرخ کرده شود آنرا عصفه گویند و گل
 عصفه را گل معصومین چنانچه در مکتوب خطاست از قاموس و منتخب عصاره بافتح و نشود و صادر و عصفه باضم خطاست از قاموس و منتخب و اتم بهر پیش و بهرین وزن
 باشد که قضا و خطا و علاج و غیر هم از کشف و منتخب عصا فیسر یعنی عصفه است یعنی گنجشکان عصفه را باضم کفیک و بافتح خطاست عصاره بافتح
 روزگار و زمانه یعنی آخر و زوجه یعنی افشردن از شمشیر و صراح عصبیه شربزه آمو روزگار و گاهی مجازاً یعنی شراب آمو عصبیه یعنی هر دو معنی مملعه هر دو صا و
 مملعه بر وزن بلبل استخوان باین بر دو سرین قریب از مقدار و منتخب و کتب طب همین مستفاد است و در منتخب بافتح هر دو معنی نیز گفته عصاره بکسر امل و ال مشکک اب
 که بدان مشکک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب نیز مشک و نام مددی بیکو خلعت که حاجب لغمان بن مندر بود و عصیان با کسر مصدر است در اصل
 لغت معنی آن سخت شدن پس گناه را عصیان از آن نام کرده اند که آدمی از گناه سخت دایم شود و شرح نصاب از یوسف بن مانع عصفه بافتح بعضی از آن از شرح نصاب
 عصاره بکسر یعنی از جامه که بدان سر نیندازند از کثافت و بافتح خطاست عصبیه یعنی بی کس و حرکت و بیوسگی مفاسل از نام به است جمیع آن عصبیه
 بی آید و هم به معنی سپردن و خوشنوا و ندان زبیه از جامه که بر دو عصبیه باضم کرده مردان از ده تا جمل از مصالح و منتخب عصبیه ده بر وزن عصبیه
 شش از دست از منتخب عصاره یعنی امل فاعل چیزی که افشرده شود و معنی آنچه بشمارون بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نوامیس
فصل عین مع صا و مملعه خاصه بافتح و صا و مملعه در اصل یعنی قطع و معنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب
 عصبیه یعنی عصاره مکتوب و نشود ثانی نیز ثانی عصاره یعنی اول و ضم ثانی یعنی باز و دومین اصل بافتح و باضم و فتح اول و کسر ثانی و منتخبین داین جمله و بهر
 از منتخب و صراح و بافتح یا بی و این نام از شای از بادشاهان شیراز عصاره بافتح و نشود به ندان گریوان از منتخب عصاره و بافتح معنی و مکتوب
 عصاره از مملعه و صا و مملعه یا بی و این نام از شای از بادشاهان شیراز عصاره بافتح و نشود به ندان گریوان از منتخب عصاره و بافتح معنی و مکتوب

عشران بر وزن شیران نام شعبه از یوسیک که یکی از پرده های موسیقی است از کشف و مدار عشق پچان باقی است که درخت پچیکل آن سرخ باشد
 و در وقت از عشق پچیکل بد عشق خوان فضل نو آموز قرآن خوان چرا که فضل بنا اول ده آیت بطریق تبرک سبق و بند و معنی فارسی کلام است شریف و بجا
 یعنی جدول از رشیدی و در مصطلحات شخصی که برگزیده قرآن خواند عشوه بهر سه حرکت همین و سکون ششم به کار بسته شده کردن از مصالح و فواید موسیقی و منتخب
 بهر سه حرکت اول معنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مداد و کشف و بهار بزم و نوبه عشوه با کسر سینه ناز و فریب و حرکت معشوق ادا دل عاشق بدان زلفیه شود
 و کسر و افصح است عشیر و خوششان و ناز و الهیانه از منتخب عشره کامله بافتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و بوقت
 بعد از حج و این حکم بر کسانست که قدرت قربانی ندارند عشق بافتح اول کسر ثانی و قاف معنی عشق پچان از بران عشقه یعنی عشقه و عشق را می نامند عشق شکر
فصل عین مع صا و مملعه خاصه چه به سستی و صیغه ماضی در عصیان بسته به غیر مان کرد و اشاره باین آیت و معنی آدم بر بنویس و باطل است
 تناسل عصب یعنی عصب است یعنی آن چیز است سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و مصالح نوشته که عصب یعنی عصب است
 که در کتب خاصه مکتوب است که عصب مع جمیع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقول است که عصب یعنی بی زرد است یعنی بی سفید که از عصب نامیده عصبیت
 یعنی عمل ثانی طرفی و استواری و خوشنوا وندی عصمت با کسر از عشق خود را از گناه و بافتح خلاص است از بحر اجزاء هر دو مزمل و با مصطلح اطلاق این لفظ بر
 پاکیزه کار از اندامی و جود تا انتها نگراند کبر و خصوصاً ناگفته باز به عصب است یعنی عصب که معنی سپردن و خوشنوا و ندان زبیه باشد از جانب بد و عصب است
 یعنی اوان و تحیف و صا و مملعه و از فواید جمیع عاصی و بنده و صا و خطاست چه در اصل مصیبه بود و بر وزن فعلیه یعنی اول دفع ثانی و ثالث یا بهر که قابل آن مفتوح
 آن یا بافت بدلی کرده عصا شد و بر همین قیاس فضا صفت جمیع فضا صا و دوات جمع اوست و دوات جمع والی و غزوات جمع غازی غرضی که بر احم فاعل که ناقص باشد
 نسخ آن به این وزن آید از فضول کبری و شاذیه و عصفه یعنی اول و ضم فاعل کاجیه که بهندی سببه گویند و جامه که جنگ آن سرخ کرده شود آنرا عصفه گویند و گل
 عصفه را گل معصومین چنانچه در مکتوب خطاست از قاموس و منتخب عصاره بافتح و نشود و صادر و عصفه باضم خطاست از قاموس و منتخب و اتم بهر پیش و بهرین وزن
 باشد که قضا و خطا و علاج و غیر هم از کشف و منتخب عصا فیسر یعنی عصفه است یعنی گنجشکان عصفه را باضم کفیک و بافتح خطاست عصاره بافتح
 روزگار و زمانه یعنی آخر و زوجه یعنی افشردن از شمشیر و صراح عصبیه شربزه آمو روزگار و گاهی مجازاً یعنی شراب آمو عصبیه یعنی هر دو معنی مملعه هر دو صا و
 مملعه بر وزن بلبل استخوان باین بر دو سرین قریب از مقدار و منتخب و کتب طب همین مستفاد است و در منتخب بافتح هر دو معنی نیز گفته عصاره بکسر امل و ال مشکک اب
 که بدان مشکک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب نیز مشک و نام مددی بیکو خلعت که حاجب لغمان بن مندر بود و عصیان با کسر مصدر است در اصل
 لغت معنی آن سخت شدن پس گناه را عصیان از آن نام کرده اند که آدمی از گناه سخت دایم شود و شرح نصاب از یوسف بن مانع عصفه بافتح بعضی از آن از شرح نصاب
 عصاره بکسر یعنی از جامه که بدان سر نیندازند از کثافت و بافتح خطاست عصبیه یعنی بی کس و حرکت و بیوسگی مفاسل از نام به است جمیع آن عصبیه
 بی آید و هم به معنی سپردن و خوشنوا و ندان زبیه از جامه که بر دو عصبیه باضم کرده مردان از ده تا جمل از مصالح و منتخب عصبیه ده بر وزن عصبیه
 شش از دست از منتخب عصاره یعنی امل فاعل چیزی که افشرده شود و معنی آنچه بشمارون بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نوامیس
فصل عین مع صا و مملعه خاصه بافتح و صا و مملعه در اصل یعنی قطع و معنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب
 عصبیه یعنی عصاره مکتوب و نشود ثانی نیز ثانی عصاره یعنی اول و ضم ثانی یعنی باز و دومین اصل بافتح و باضم و فتح اول و کسر ثانی و منتخبین داین جمله و بهر
 از منتخب و صراح و بافتح یا بی و این نام از شای از بادشاهان شیراز عصاره بافتح و نشود به ندان گریوان از منتخب عصاره و بافتح معنی و مکتوب
 عصاره از مملعه و صا و مملعه یا بی و این نام از شای از بادشاهان شیراز عصاره بافتح و نشود به ندان گریوان از منتخب عصاره و بافتح معنی و مکتوب

[illegible]

علم عقلی چنانچه منطبق حکمت از سر و روح قرآن السعدین و غیره علاقه و دستار معنی طره دستار مصطلحات علمت لغت معنی خوش ستوران و دیگر بهای علم از منتخب
 و در برهان نوسه از گیاه علاف بالفتح و تشدید لام معنی کاه فروزش از منتخب معنی کسی که کاه و دانه و نیزم فروشد نیز آمده حلق مع لغت معنی خون بسته و گرم سیاه
 آبی که خون جلد بدن میمکد و آنرا هارسی زرد و بیهندی چونک گویند و هر چیز که بجزی در او نیخته شود از منتخب حلق مع لغت معنی در او نیختن و دوست داشتن و بسته شدن
 خون زن در رحم بانفقه مرد در ابتدای ایام حمل علل کبر اول دفع لام سبب یا در میان جمع علت از منتخب علل بیا از منتخب علت اصل عقل اول علم
 الحال کنایه از دزد و دوشاب علت علم کنایه از عقل اول علم لغت معنی است و نشان لشکر و معنی کوه چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود و لذا مجازاً معنی
 و حرمت مستقل میگردد و معنی نقش جامه و معنی اسب خاص نشن واحد یعنی نامی که مرد یا زن و غیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و کدو و حیون و چاکلی که در لب بالا
 میباشد و بلکه گاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف علم کلام عبارت از علمی است که در آن علم مقدمات نقلی را به لامل عقلی ثابت کنند و صاحب این علم را متکلمین
 از چهار مرتبه علوم یعنی جمیع علم که معنی دانستن و دانش است و جمیع علمی که معنی دانستن و دانستن با هیئت فن خاص است و علوم دوز و هیئت علم صرف علم خود علم لغت علم
 سطرانی علم بیان علم عرص علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معانی علم طره علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم فطرت علم حکمت و آن
 مشتق است بر بسیار علوم یعنی از آنها در بیجا نکرده معنی نه علم هیئت علم هندسه علم حد علم طب علم فلاح علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظره و مایه و علم جبر و مقابله علم
 جبرائیل علم رمل علم خط علم طبع علم قیاده علم مساحت علم طب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی است و علم تعبیر و علم تعویذات و علم تصوف و علم خلاق علم ریاضی و
 علام بالفتح و تشدید لام معنی دانا و بسیار دانا علی الرغم بفتح راء مملو و سکون غین محبیه مجازاً معنی برخلاف و برعکس چه رخم معنی خاک آلوده شدن و خواگشتن است
 کنایه از منتخب پس برخلاف و برعکس کردن کسی گوید که خاک آلوده و خواگشتن اوست حلو یا ن یعنی بنشین سادات و بنظم و بکسر اول و سکون لام ملاک و کواکب رسید
 و برهان علان بکسر اول و تشدید لام نام مردی و شکار و صناع و نام قلعه نزدیک صفنا از منتخب و غیره علم لغت معنی آسکا را شدن و آشکارا و بصر شرح نصایب
 علمین بالکسر و تشدید لام کسور و دو یا تحتانی و فون غوغای هیئت جمیع علیه و غوغای بلند هیئت و کتاب اعمال بنده گان صلاح از منتخب و مؤید و قبل علمین اسم مفرد
 است یعنی هیئت و قبل آسمان هشتم و قبل قافیه العرش یعنی و قبل سده الهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات علمین در شوی یعنی خال الآخرة و الاولی است
 الاطال علم الیقین است امری یا چیزی باشد کمال یقین کیفیت و ماهیت آن که اصلاً بوی شک و شبهه در آن نباشد بشرط حال که آنرا دیده نباشد و این
 نخستین است از سه قسم یقین که علم یقین و عین یقین و حق یقین باشد علم شدن لغت معنی ظاهر شدن علم یقین و تشدید و ما و بلند می از صراح و بالکسر و بنظم فرائض
 لغذ را فایان گاهی بنشین تخفیف و آوردن در صورت نوعی از تفرس باشد علا و کسر اول رایی که بر سر باری نهند و هر چه که بالای چیزی دیگر باشد و چیزی که بر سر چیزی یازد
 کنند بفارسی آنرا سر را گویند از منتخب و بجز الجواهر و صراح و بفتح خطاست علمانیه بفتح اول و کسر فون تخفیف یا تحتانی معنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارا علم غیبت
 بفتح معنی توره که برهان آسان بسته و از بجز از شرح باب علاقه بفتح او برش دل و مناسبت میان و و جزو رابطه معنوی که بی شستن مثل دستی و شستن و نوکری
 آنچه بدان معنیست تو اگر دو کبر اول جسم ظاهری که بسته و آید بران باشد چیزی مثل وال از نایه و تشدید علا و زید و پاکلی و غیر آن از مد او مؤید و منتخب و کشف و در بنگ شج ابراهیم
 علیه بفتح اول و کسر لام تحتانی شده و معنی بلند از منتخب حلقه لغت معنی فای معنی خودی و خوراک از کشف علی المدثور و غوغا و زاید از تشدید علا و بنظم بقیه شیه و باقی هر چیزی و
 معنی شقی قبل از شرح مقامات حریری و منتخب علت تمامه بنشین سبب کامل بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی معنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم
 که مراد وجه و نام پر خاقانی که بخاری میگردد و بفتح لام و در آخر لغت بصورت با حرف ست بر حجه بر و در جای محقق ملک السلام نیز آمده علوی لغت معنی او را حضرت
 علی کرم الله وجهه و مصطلح است که علوی لغت معنی آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد که از اولاد حضرت فاطمه علیها السلام نباشد و بنظم اول و سکون لام بکسر اول و سکون لام معنی ملک
 یعنی نبشته و ککب از لب الالباب برهان علی قیالی بقاف و باز فارسی معنی دروازه بلند و در تنگی قیالی معنی دروازه است و علی قیالی کنایه از دروازه ملک و سلاطین است

این علم عقلی چنانچه منطبق حکمت از سر و روح قرآن السعدین و غیره علاقه و دستار معنی طره دستار مصطلحات علمت لغت معنی خوش ستوران و دیگر بهای علم از منتخب
 و در برهان نوسه از گیاه علاف بالفتح و تشدید لام معنی کاه فروزش از منتخب معنی کسی که کاه و دانه و نیزم فروشد نیز آمده حلق مع لغت معنی خون بسته و گرم سیاه
 آبی که خون جلد بدن میمکد و آنرا هارسی زرد و بیهندی چونک گویند و هر چیز که بجزی در او نیخته شود از منتخب حلق مع لغت معنی در او نیختن و دوست داشتن و بسته شدن
 خون زن در رحم بانفقه مرد در ابتدای ایام حمل علل کبر اول دفع لام سبب یا در میان جمع علت از منتخب علل بیا از منتخب علت اصل عقل اول علم
 الحال کنایه از دزد و دوشاب علت علم کنایه از عقل اول علم لغت معنی است و نشان لشکر و معنی کوه چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود و لذا مجازاً معنی
 و حرمت مستقل میگردد و معنی نقش جامه و معنی اسب خاص نشن واحد یعنی نامی که مرد یا زن و غیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و کدو و حیون و چاکلی که در لب بالا
 میباشد و بلکه گاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف علم کلام عبارت از علمی است که در آن علم مقدمات نقلی را به لامل عقلی ثابت کنند و صاحب این علم را متکلمین
 از چهار مرتبه علوم یعنی جمیع علم که معنی دانستن و دانش است و جمیع علمی که معنی دانستن و دانستن با هیئت فن خاص است و علوم دوز و هیئت علم صرف علم خود علم لغت علم
 سطرانی علم بیان علم عرص علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معانی علم طره علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم فطرت علم حکمت و آن
 مشتق است بر بسیار علوم یعنی از آنها در بیجا نکرده معنی نه علم هیئت علم هندسه علم حد علم طب علم فلاح علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظره و مایه و علم جبر و مقابله علم
 جبرائیل علم رمل علم خط علم طبع علم قیاده علم مساحت علم طب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی است و علم تعبیر و علم تعویذات و علم تصوف و علم خلاق علم ریاضی و
 علام بالفتح و تشدید لام معنی دانا و بسیار دانا علی الرغم بفتح راء مملو و سکون غین محبیه مجازاً معنی برخلاف و برعکس چه رخم معنی خاک آلوده شدن و خواگشتن است
 کنایه از منتخب پس برخلاف و برعکس کردن کسی گوید که خاک آلوده و خواگشتن اوست حلو یا ن یعنی بنشین سادات و بنظم و بکسر اول و سکون لام ملاک و کواکب رسید
 و برهان علان بکسر اول و تشدید لام نام مردی و شکار و صناع و نام قلعه نزدیک صفنا از منتخب و غیره علم لغت معنی آسکا را شدن و آشکارا و بصر شرح نصایب
 علمین بالکسر و تشدید لام کسور و دو یا تحتانی و فون غوغای هیئت جمیع علیه و غوغای بلند هیئت و کتاب اعمال بنده گان صلاح از منتخب و مؤید و قبل علمین اسم مفرد
 است یعنی هیئت و قبل آسمان هشتم و قبل قافیه العرش یعنی و قبل سده الهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات علمین در شوی یعنی خال الآخرة و الاولی است
 الاطال علم الیقین است امری یا چیزی باشد کمال یقین کیفیت و ماهیت آن که اصلاً بوی شک و شبهه در آن نباشد بشرط حال که آنرا دیده نباشد و این
 نخستین است از سه قسم یقین که علم یقین و عین یقین و حق یقین باشد علم شدن لغت معنی ظاهر شدن علم یقین و تشدید و ما و بلند می از صراح و بالکسر و بنظم فرائض
 لغذ را فایان گاهی بنشین تخفیف و آوردن در صورت نوعی از تفرس باشد علا و کسر اول رایی که بر سر باری نهند و هر چه که بالای چیزی دیگر باشد و چیزی که بر سر چیزی یازد
 کنند بفارسی آنرا سر را گویند از منتخب و بجز الجواهر و صراح و بفتح خطاست علمانیه بفتح اول و کسر فون تخفیف یا تحتانی معنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارا علم غیبت
 بفتح معنی توره که برهان آسان بسته و از بجز از شرح باب علاقه بفتح او برش دل و مناسبت میان و و جزو رابطه معنوی که بی شستن مثل دستی و شستن و نوکری
 آنچه بدان معنیست تو اگر دو کبر اول جسم ظاهری که بسته و آید بران باشد چیزی مثل وال از نایه و تشدید علا و زید و پاکلی و غیر آن از مد او مؤید و منتخب و کشف و در بنگ شج ابراهیم
 علیه بفتح اول و کسر لام تحتانی شده و معنی بلند از منتخب حلقه لغت معنی فای معنی خودی و خوراک از کشف علی المدثور و غوغا و زاید از تشدید علا و بنظم بقیه شیه و باقی هر چیزی و
 معنی شقی قبل از شرح مقامات حریری و منتخب علت تمامه بنشین سبب کامل بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی معنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم
 که مراد وجه و نام پر خاقانی که بخاری میگردد و بفتح لام و در آخر لغت بصورت با حرف ست بر حجه بر و در جای محقق ملک السلام نیز آمده علوی لغت معنی او را حضرت
 علی کرم الله وجهه و مصطلح است که علوی لغت معنی آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد که از اولاد حضرت فاطمه علیها السلام نباشد و بنظم اول و سکون لام بکسر اول و سکون لام معنی ملک
 یعنی نبشته و ککب از لب الالباب برهان علی قیالی بقاف و باز فارسی معنی دروازه بلند و در تنگی قیالی معنی دروازه است و علی قیالی کنایه از دروازه ملک و سلاطین است

۳۲
 علم عقلی چنانچه منطبق حکمت از سر و روح قرآن السعدین و غیره علاقه و دستار معنی طره دستار مصطلحات علمت لغت معنی خوش ستوران و دیگر بهای علم از منتخب

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

[illegible]

بهمی روشنی چشم و شکی قرطه بالضم که شواره واحد از منتخب قرطه بفتح هر دو قاف می که در آن سبیل به یک نام کلاهه کردن میگویند و از شرح خاقانی قریه با کسر و با جود
 یعنی مشک آب از منتخب قرا صنه بضم اول و ضاده بضم اول و زویم از منتخب و در اصل این قرا صنه بضم اول ریزه هر چیزی که از سوراخ منقطع شده بر زمین افتد گویند
 ریزه رستعل قرونی شدن محال که برهم خوردن و صورت گرفتن معاطه از جراح دایت و مصططیست قرعه بالضم جوب پاره یا آنچه از برنج در دین
 سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدی زاز منتخب قریه بالفتح ده و موضع قریه پیوسته شد چیزی بجزی و مناسبت معنوی میان دو مرد و مناسبت ظاهری میان
 دو چیز و آنچه بعضی بخورد و وسط هر دو معرجه است واحد و لفظ قافیه دار واقع شوند و هر چه بالضم و حاصلا برین و جرات از منتخب و صراح و در حد و الام اصرا بالفتح
 زخمی که در آن یکم پاشیده باشد قرون خالیست یعنی خالی از جرمها و ماهی که گشته اند از دار قرشی بضم قاف و فتح را مملو و کشتن مجسمه مشرب بطرف قریه که نام
 قبیل است معروف و در آن قبیل لغزش کنانه از اجده حضرت پیغمبر و قریش در اصل تصغیر قریش است و قریش بالفتح جانور عظیم همیشه است و دریا که تمام جابون
 بحری خال باشد و بقیل غلبه بقیل از غلبه از غلبه شرح شافیه لب الالباب و منتخب و خیزه و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریه است
 و آشتن با هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی و تحفه العربین قریه است آورده است قرطی نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهر منسوب به قرط که گندم را گویند
 قرطی عبارت از سرخ رنگ است نسبت به قرطیابی درین لفظ یا احتمالی زاده است چرا که ضابطه فارسیان است که گاهی در آن قرطه یا زاده لاحق کنند چنانکه
 فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاص پس بانی یعنی آنکه در میان سخن شریک گویند و قرونی بضم قاف و تا و قو قانی نام آشی است که از اجرات خشک پخته اند
فصل قاف مع زار مجیمه مزج بضم اول و فتح ثانی و عا مملو نام که بی نام نوشته و مملو ابرو اگر بفتح قاف و فتح ثانی و قاف فارسی مسکونان
 جان که از ابرویشم خام آنگاه که در در و زنج می پوشند تیغ بران کار می کند چه قریه یعنی ابرویشم خام است از رشیدی قریه بفتح قاف و مسکونان و مسکونان و مسکونان
 که کم باشد و این لفظ قریه عرب کشت بفتح کاف عربی و مسکونان از فارسی از رشیدی و سراج و کشت قریه این کبیر ترین لفظ ترکی است یعنی سرخ سرکان یا ز
 سپاهی چه شاه اسماعیل صفوی ایجاد کرده که به لشکر خود را تیغ قریه می که دوازده ترک داشت پوشانید چون قول یعنی سرخ است و باسن یعنی سر و ازان و ز
 این لقب ایران بر لشکر ایران ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد اثناعشر عظیم السلام منقول است از سراج قرواق بالفتح و تشدید از سجده در
 ترکی یعنی ریزه از لغات ترکی مستعمل کبیر او که سوزنازه سرخ و حو این لفظ باین سنی ترکی است از موی و کشت و لغات ترکی و نتیجتین لفظ
 عربی یعنی لنگی رشت و بفتح اول و کسر ثانی سینه لنگ از منتخب و کشت قریل از سندان کبیر اول و ثانی و فتح العت و سین مملو مرکب است از
 دو کلمه و این لفظ ترکی یعنی شیر سرخ چه قریل یعنی سرخ و از سندان یعنی شیر و اسد و قریل از سندان لقب بادشاه است که مملو ح ظمیر فارابی بود و کشت و
 غیر آن چون بادشاه مذکور لنگ بود مینا که مرکب باشد از عربی و ترکی در خصوص بفتح اول و کسر ثانی می باشد چه در عربی قریل بفتح قاف و کسر زار مجیمه
 یعنی لنگ است قریه خان بالفتح و غیر مجیمه یا تیل بزرگ از زبان قریه وین بالفتح و کسر و او و یا معروت نام شهر است از ایران و سراج
فصل قاف مع سین مملو قسطا بالضم نام کتاب در حکم دین آتش پس می که لو قاف نام حکیم تصنیف نموده است از موی و کشت
قفا و قسوت بفتح اول و چهارم تحت دل و سیاه دل شدن از منتخب قسوت بالفتح حصه کردن و با کسر اسم آن یعنی حصه از
 مزیل قسوت بفتح بزرگ و کسوت از منتخب و در قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت چیزی که محکم آن دیگری باشد قسطا س با کسر و با هم
 کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی از آنک گویند و این لفظ رومیست از کشت و قاسوس و منتخب و بران و مدار قیس کبیر اول و تشدید سین کبیر و کپان
 تختانی و در آخر سین مملو نشند و عالم دین نصاری معرب کشتن از موی و کشت و قسطا بالفتح و طاء مملو و جود کردن و با کسر و او و عدل و معنی حصه و نصیب
 و پاره از چیزی و بالضم نام چه به است که آن برای امر من برود و آن و قسوت یعنی شیرین بهندی تلخ آن که کشت گویند بضم کاف عربی و تا و کسوت

بهمی روشنی چشم و شکی قرطه بالضم که شواره واحد از منتخب قرطه بفتح هر دو قاف می که در آن سبیل به یک نام کلاهه کردن میگویند و از شرح خاقانی قریه با کسر و با جود
 یعنی مشک آب از منتخب قرا صنه بضم اول و ضاده بضم اول و زویم از منتخب و در اصل این قرا صنه بضم اول ریزه هر چیزی که از سوراخ منقطع شده بر زمین افتد گویند
 ریزه رستعل قرونی شدن محال که برهم خوردن و صورت گرفتن معاطه از جراح دایت و مصططیست قرعه بالضم جوب پاره یا آنچه از برنج در دین
 سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدی زاز منتخب قریه بالفتح ده و موضع قریه پیوسته شد چیزی بجزی و مناسبت معنوی میان دو مرد و مناسبت ظاهری میان
 دو چیز و آنچه بعضی بخورد و وسط هر دو معرجه است واحد و لفظ قافیه دار واقع شوند و هر چه بالضم و حاصلا برین و جرات از منتخب و صراح و در حد و الام اصرا بالفتح
 زخمی که در آن یکم پاشیده باشد قرون خالیست یعنی خالی از جرمها و ماهی که گشته اند از دار قرشی بضم قاف و فتح را مملو و کشتن مجسمه مشرب بطرف قریه که نام
 قبیل است معروف و در آن قبیل لغزش کنانه از اجده حضرت پیغمبر و قریش در اصل تصغیر قریش است و قریش بالفتح جانور عظیم همیشه است و دریا که تمام جابون
 بحری خال باشد و بقیل غلبه بقیل از غلبه از غلبه شرح شافیه لب الالباب و منتخب و خیزه و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریه است
 و آشتن با هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی و تحفه العربین قریه است آورده است قرطی نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهر منسوب به قرط که گندم را گویند
 قرطی عبارت از سرخ رنگ است نسبت به قرطیابی درین لفظ یا احتمالی زاده است چرا که ضابطه فارسیان است که گاهی در آن قرطه یا زاده لاحق کنند چنانکه
 فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاص پس بانی یعنی آنکه در میان سخن شریک گویند و قرونی بضم قاف و تا و قو قانی نام آشی است که از اجرات خشک پخته اند
فصل قاف مع زار مجیمه مزج بضم اول و فتح ثانی و عا مملو نام که بی نام نوشته و مملو ابرو اگر بفتح قاف و فتح ثانی و قاف فارسی مسکونان
 جان که از ابرویشم خام آنگاه که در در و زنج می پوشند تیغ بران کار می کند چه قریه یعنی ابرویشم خام است از رشیدی قریه بفتح قاف و مسکونان و مسکونان و مسکونان
 که کم باشد و این لفظ قریه عرب کشت بفتح کاف عربی و مسکونان از فارسی از رشیدی و سراج و کشت قریه این کبیر ترین لفظ ترکی است یعنی سرخ سرکان یا ز
 سپاهی چه شاه اسماعیل صفوی ایجاد کرده که به لشکر خود را تیغ قریه می که دوازده ترک داشت پوشانید چون قول یعنی سرخ است و باسن یعنی سر و ازان و ز
 این لقب ایران بر لشکر ایران ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد اثناعشر عظیم السلام منقول است از سراج قرواق بالفتح و تشدید از سجده در
 ترکی یعنی ریزه از لغات ترکی مستعمل کبیر او که سوزنازه سرخ و حو این لفظ باین سنی ترکی است از موی و کشت و لغات ترکی و نتیجتین لفظ
 عربی یعنی لنگی رشت و بفتح اول و کسر ثانی سینه لنگ از منتخب و کشت قریل از سندان کبیر اول و ثانی و فتح العت و سین مملو مرکب است از
 دو کلمه و این لفظ ترکی یعنی شیر سرخ چه قریل یعنی سرخ و از سندان یعنی شیر و اسد و قریل از سندان لقب بادشاه است که مملو ح ظمیر فارابی بود و کشت و
 غیر آن چون بادشاه مذکور لنگ بود مینا که مرکب باشد از عربی و ترکی در خصوص بفتح اول و کسر ثانی می باشد چه در عربی قریل بفتح قاف و کسر زار مجیمه
 یعنی لنگ است قریه خان بالفتح و غیر مجیمه یا تیل بزرگ از زبان قریه وین بالفتح و کسر و او و یا معروت نام شهر است از ایران و سراج
فصل قاف مع سین مملو قسطا بالضم نام کتاب در حکم دین آتش پس می که لو قاف نام حکیم تصنیف نموده است از موی و کشت
قفا و قسوت بفتح اول و چهارم تحت دل و سیاه دل شدن از منتخب قسوت بالفتح حصه کردن و با کسر اسم آن یعنی حصه از
 مزیل قسوت بفتح بزرگ و کسوت از منتخب و در قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت چیزی که محکم آن دیگری باشد قسطا س با کسر و با هم
 کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی از آنک گویند و این لفظ رومیست از کشت و قاسوس و منتخب و بران و مدار قیس کبیر اول و تشدید سین کبیر و کپان
 تختانی و در آخر سین مملو نشند و عالم دین نصاری معرب کشتن از موی و کشت و قسطا بالفتح و طاء مملو و جود کردن و با کسر و او و عدل و معنی حصه و نصیب
 و پاره از چیزی و بالضم نام چه به است که آن برای امر من برود و آن و قسوت یعنی شیرین بهندی تلخ آن که کشت گویند بضم کاف عربی و تا و کسوت

از منتخب و غیره قسام پنج و نند بخشنده و صد و هنده و سوگند بسیار خورنده قسم بختین سوگند و کبر اول و سکون ثانی بهره بخش و صفت و لغات
و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن بخشش نمودن از منتخب و غیر آن قسم قسمت کننده اگر چه در منتخب نوشته که قسم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده
مگر خوان آرد و حیابان بوجبهات بسیار بمعنی قسمت کننده موجه ساخته است و بمعنی شریک و هم بخش و قسم بمعنی خورنده قسططیس بالضم بر وزن
پرتکین لفظ رومی است نام پادشاه بانی شهر قسططینه که الحال بهستنبول در روم شهرت دارد و آن دارالملک روم است از سراج قسططیس
بضم اول سکون ثانی دفع طاء اول و سکون فون و کسر طاء ثانی و سکون تخانی و کسر نون و نشد یحقاقی مضمونه نام شهر است که آن دارالملک روم است
از باب الالباب و مؤید و قاموس و بر آن قسامه پنج سوگند دادن بچاه مردم را و بچنان باشد که چون در روی کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن ما را
معلوم نیست بچاه کس از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب قیس و در نصاب بمعنی نام مشک نوشته قسوه بالفح صحت دل شدن از منتخب
قسوه بالفح و او را مصلح نیز هر دو معنی بمعنی شیر درنده از منتخب قسطلائی بالفح منسوب بطرف قسط که نام شهر است و بالضم خطا باشد از غزل
فصل قاف مع شین محجب قش بر وزن نقیب بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح نصاب قشتر بالکسر پست و اند و
پست و دخت و میوه و پوست حیوان و جوان و غرض که هر پوست را قشتر گویند از لطافت و منتخب قشور بفتح اول و غم ثانی و دوی است که بر چهره مانده تا رنگ و
صاف شود و بعضین پوستها جمع از منتخب قش بالفح و تشدید بعد از لاغری در بر شدن آدمی و سوره و کولی یا غنق سوره از منتخب و لطافت قشفت بالکسر
تغیر شده و رنگ برگردیده و بختین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و منتخب قشلاق بالکسر جامه ای گرم که در میان
دران بهر برنده لفظ ترکی است قشون بختین لفظ ترکی است و صفت بدون و دوست برای اظهار صفت در ترکی می نویسند فارسیان اکثر قشون
را با و معروف خوانند بمعنی گروهی از فرج از سراج و لغات ترکی قشفت بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که بهند و آن بر پیشانی از صندل و غیره سازند از سراج
قشقریه بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مملو و کسر را مملو و سکون تخانی و فتح را مملو و با ناگاه موبدین خاصیت از دیدن یا تصور مکرره
فصل قاف مع صاد مملو قصه بضم و سکون ثانی و فتح و او در آخر الف مضمونه بصورت یا بمعنی انهدا نهایت تر و
ایان و دور تر و این صیغه مونث اقصی است از کشف و غیره قصب بختین بی و هر چه مانند بی باشد مثل بی قلم و جامه باشد که از اکتان و ابرشیم با فذ و فتح اول
سکون ثانی بمعنی بریدن و نصاب ازین است از منتخب در حیابان نوشته که قصب بمعنی جامه عرب کسب است و کسب بختین و کاف عربی جامه است که در هند
شهرت نوعی از بافتنهای ابریشمی قصب بحسب بختین قاف و صاد و جیم عربی کسور و سکون تخانی و با و موحده نوعی از با و گلیا بی است که اندک شیرینی دارد
و حیابان گویند که آن پنج کانس است که در زرب دریا رود و بعضی قصب بحسب نوشته اند و بعضی جیم و تشدید با و موحده بمعنی چاه پس قصب الحب بمعنی بی که بصحرادرین
باده ای کهنه میرود و بعضی قصب بحسب بختین و آن باده که چک از بی باشد که نام بران نامای اماردان نهاده که بسبب چسب پنهان ساخته بمسافات
عیده می برند و بعضی محققین قصب بحسب نوشته اند بفتح حاء مملو و کسر با و موحده و سکون تخانی بمعنی نمیکرد بصورت و فقر گلستان بجای نمیکرد لفظ شکر می نویسند
ازین طور و قصب بحسب حدیث را بچو شکر خورند قصارت بفتح جیم شستن بمعنی پیشه گافدی از منتخب قصه بالفح بمعنی آهنگ و بمعنی اعدا
هر چه مستعد باشد گویند و بمعنی راه رست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب قصار بالفح و تشدید با و مملو و مدار قصر بالفح که شک و گناه بی و جائز ستر از
غیب قصیر کو تاه و گناه بی کننده و نام غلامی که بسیار با و فاد و قصور بختین کو تاه بی و دعا جز شدن و زود ماندن از چیزی و صحت قصر که بمعنی کو شک است و کو شک
بزرگد گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور قصص کبر قاف و فتح صاد مملو اول جمع قصه بختین مصدر است بمعنی حکایت کردن
و بعضی بمعنی قصه ادرین مصدر است اهم جمع قصه باشد نه جمع قصه بالفح و تشدید صاد و بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب قصب السون بختین

جاه یا جاه گفته که خام باشد از تنجیب شرح نصاب قلوب کشف و ضم لام و او غیر لفظ و سکون با سوده در ترکی معنی کرده که صیغه ماضی است از کردن باب
 رابطه قلوب بالضم و تشدید لام خا پس صیغه حلقه مانند که خبری بدان توان آوخت و بالفتح و تشدید لام گردانده از سره بناسره یعنی دعا باز از لطف
 قلب بالفتح و از گون و برگزاینده شده و معنی دل گویند که دل را قلب نام از آن شد که در سینه و از گون آوینان است و نیز لفظ قلب معنی میان خبر
 و سیم و زنا سره و غیره نام منزل بنده از منزل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانی رخ و بزرگ که بجای قلب عترت واقع شده و معنی فوج میانه و وسط
 که باد شاه در آن باشد و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسر بود پیرامون آن باشد از کشف و تنجیب لطف قلعه کلاب بضم کاف فارغ نام قلعه است
 که بر کوه کیلور واقع است و زندانیان را در آن نگاه دارند از مصطلحات قلعت بضم و تاسفوقانی نام سبک از برهان که بر او تشدید لام می که کبابی قلم نیست
 حساب پرست نیست از مصطلحات قلم دست کیک قلم که کاند قلیج که بستر یا معروف و جیم فارغ است از لغات ترکی و در مدارج کبک بستر بدون یاد از
 لفظ ترکیست قلیج بالضم و تشدید لام جیم عربی بزرگ شدن چیز مثل کشیدن کمان مقدار دراز کرد دست طغرا گوید مصرعه چون پنج قلیج را در دست
 کمان و لفظ قلیج ترکی است از چرخ هدایت و لغات ترکی سراج قلیج تخمین و جاهه که در دکان چکر گوید که آن قلعه لفتح اول کسر نموده که حرف جیم
 است جمع قلعه لجداد اصطلاح لوطیان شکم را گویند قلم بند سازنده موقم که نقاشان کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد قلم کار که از یافته
 که بقوش الوان منقش باشد قلندر در اصل کلندر بود بکاف عربی معنی گنده تراشیده که در کس در اندازند باز و گشاده نگردد لیسین السنه سبب خلاف عربی
 قلندر بکاف شده بعضی سرب گفته اند اول صحیح است از خیابان و در جواب الحروف نوشته که در اصل قلندر یعنی معجزه بود قلم بالضم و قلم بالفتح و زک که سبک
 به شکری گویند از برهان قلعه و لفتح اول ضم و او را سراج لفظ ترکیست معنی را بر و مقدمه لشکر و سوارانیک محافظت لشکر کنند از برهان سراج و لطف و لغات ترکی
 بضم قاف که در قلعه سبک بضم قاف و فتح لام سکون و تنجیب کمال مملو و سین مملو بضم قاف و کمال علم بنده این مخفف او قلیس است قلیس لفتح و سبک
 مملو آنچه از گلو بیک غنچه بر آید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار بر آید از آبی گویند از تنجیب صراح قلعه قاس بالضم بدو قاف و سین مملو روی که نبی است سرود که از آنچه
 نان خورش سازند از برهان قلماسش بضم و شین معجزه بوده و سبزه ظاهر یا بمعنی این مخفف قل شت باشد یعنی بوسه خاستی تو در فرزندگی معنی تاش
 خانه مرقوم ساخته ظاهر یا بمعنی غریب قماش خواب بود از لطف قلانش بالفتح و تشدید لام و شین معجزه نام رنگ نعلس مردی خیر و مود و لون و این لفظ
 ترکی است از برهان سراج قلموس لفتح اول ضم ثانی و صداد مملو شتر ماه جوان از تنجیب شرح نصاب قلع بضم کاف و عین مملو جمع قلعه بضم اول شتر
 و بان که میامیر و دست از تنجیب قلع بالفتح بکندن و نیز نام سعدن از نیز از تنجیب قلاق بالفتح نام ملکیت از ترکستان نام قومی از ترک قلیات
 بسیار در ترکی گاه را گویند از مصطلحات قلیاق بضم اول بجم فارغ در ترکی دستانه آهنی از مصطلحات قلاق بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی
 قلیق بفتحین بقراری و بی آدمی لفتح اول کسر لام بقراری آرام و ترسان قل بضم در ترکی غلام را گویند و بعضی صیغه امر یعنی بگو قل قل بضم هر دو قاف
 آواز زدن آب شراب از شیشه و صراحی و مجاز بمعنی کلام محل و بمعنی حب قلع و است مشتاق بلفظ کرد قل بضم اول و فتح ثانی سر نای کوه جمع قله قلم
 لفتح اول و ضم زار معجزه و صیغیت در میان مصر و که اضافت بحر بطرف او کرده میشود چه که بر کناره بحر محیط واقع است از قاسوس در شیک نوشته که ردی است
 در حالی خوارزم در لطف قلم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و فتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریائی است که از سبک بر آید و قلم نام
 شربت که بر کناره آن آباد است بان نام خوانند و فارسیان آنرا قزم نیز گویند قلم کاهه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلم نام بضم اول فتح زار معجزه و صیغیت
 سوبه قلم بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب نیز نوشته اند که قلم نام خود از قلمه و معنی آن ابلع است یعنی فرو بردن چیز بگو چون دریای مذکور بنایت معنیست
 انداز قلم گویند قلم بفتح بریدن تراشیدن ناخن گرفتن و بفتحین خامه تراشیده شده و سبزه بریده و مقطوع باشد و خود قلم بالفتح که مذکور شد و معنی انگلی از قلمی

فصل قاف مع هاء بلسان شمع و بار و صده نیز شمع و کلام سین مملو بر وزن جهرش یعنی ذکر و غضب مردان بزرگ و سطر از آن جنس شرح لغات
 تهران الف اول سکون با فتح را مملو می گویند که این معنی که در فارسی زبان رساله مراتب منتخب معنی حکم ابدال و مملو معنی تحقیق چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلید
 از کلمات نسبت به نسبت است یعنی غلبه است یعنی حاکم است و مجازاً معنی حکومت نیز آمده و بعضی تحقیق نوشته اند که در فارسی اول نانی لفظ ترکیب است یعنی کار و مهارت
 بعضی اول ملک است از اسامی و مملو با فتح تمیز نیست غرض از تفسیری که از این گویند اینست که در بعضی بلاد از کوفته جوش داده آب آن می نوشند و در شرح لغات نصاب نوشته
 که مملو با فتح شراب بجای آنکه قندی آرد یعنی آرزو ناکردن طعام قهقهه با فتح هر دو قاف خنده بسیار با و از بلند و نام قلمه را بر آن از توابع ملک طوس از بریان و غنیمت
فصل قاف مع یاء تحتانی قیامت بکسر اول مصدست یعنی قائم شدن قیامت معروف را قیامت همین سبب گویند که در الوقت مردگان
 شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی معنی نهایت و بسیار است و معنی قیامت شمع است از بهار و معنی قیامت کبریا
 قائم شدن است پس بر وزن مجازاً معنی قمر ساقی و دلالتی نیز بر قیام با فتح و مملو بر وزن آن خون متغیر است که سفید است و غنیمت را در شرح لغات نصاب قیامت
 قلمه و حصا از کشف قیام بر وزن میر و غنی است سیاه که برتر از گریبان است و سیاه که بر کشتی و جهاز مالذات بر نامی کشتی بر وزن بریان
 و در بهار معنی را الف نوشته و در لفظ شمل بریان و غنیمت بر وزن آن خون متغیر است که سفید است و غنیمت را در شرح لغات نصاب قیامت
 طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد شکم مادرش را بشکافد و آن فرزند بیرون آید چون دل و دستان قیام که غنیمت است و غنیمت بر وزن آن
 بود و بر آن بدین اسم می گشت از آنکه در بر باد شاه روم را قیام گویند از بر آن قیام نام شهرت بجای سنی در محیط کافور خوب با نجا پیدا میشود از بر آن
 سراج نیز نام گویند که در کوهستان کابل و قیام از بر آن قیام نام شهرت بجای سنی در محیط کافور خوب با نجا پیدا میشود از بر آن
 در بعضی صورت معنی است از غنیمت قیاس که اول نازد و نازد از کوفتن میان چیز و بر گرداندن آن فکری را با و گویی که می از غنیمت مملو و مملو با فتح و مملو
 با مطلق منطقین قول است مگر که در جمله لازم آید از وی نتیجه داین اصطلاح منطق شکل نیز گویند قیام و سن با فتح معنی کوه است بر فاک انشکار
 شمالی بصورت شمش بزرگ قیام که در طایفه مملو نام که چهار جو میانه باشد از غنیمت و از الفاظ الادویه و معنی کتاب حکیم محمد شریف خان شاهی همان آید و نیز
 شبیه است میرسد که قیام نامیم و نامیم که چهار جو میانه باشد و شرح و قیام جو این هم باند که عبادتی قریب است و در کفر الفقه و فقه که در کشف نوشته که قیام که چهار
 خمس حبیب و حبیب باشد و قیام نامیم جو و غنیمت است که صاحب موس نوشته که قیام در هر شهر مختلف باشد و وزن غرض که مختار اکثری قول است که قیام نامیم
 است قیاس مع الفارق قیاس کنان چیز بر چیز دیگر با نام است و اشتراک میان هر دو قیام با فتح معنی سرخبر که پسندانی گویند از لغات ترکی قیام که
 و یا معروف فاک است که کشادن آن بخون گرفتن مملو و مملو معنی باشد همین سبب عرف سرزد و گویند از آن قیام که کلام بیابانی است و کلام از کلام و نیز
 و غنیمت مخفف قیل و قال است که اول اضی مجهول معنی گفته شده و نانی معروف معنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام ساجده باین دو لفظ بیشتر افتاد
 می افتد از جهت مجازاً معنی کلام سخن مستعمل میشود از لطف و مملو و مملو با فتح معنی با رشتاد اقبال جمع آن قیام که کشف است از آنکه بجز این معنی
 قیام که اول و فتح نانی قیامت جمع نیست و لفظ قیام و لفظ قیام که معنی بر باد از غنیمت قیام اول و فتح نانی شد و صیغه بالغه معنی بسیار
 قائم شونده و یکی از اسامی قیاطون با فتح اسجانه از بر ششم با فدا که بر نه و اسمی که بر آن جامه و در ناز و عظمت دین لفظ ترکیب است و بر آن با فتح و مملو
 مضمون نام شهرت در مملو ملک مغرب روانی امر لفظ انتخاب و لب اللباب و در بریان و لطف با کسر و مملو معروف و مملو موقوف و نیز در لطف
 و غنیمت نوشته که معنی کلام است قیامت کردن کارهای عجیب و غریب کردن و زیاد و لطف و کلامی کمال نمودن از شرح الشعرا بر آن معنی
 با فتح ابگر با معنی معیبت از شرح لغات بر کی زن منکوحه و نام کلام و شمشیر قیام که معنی قیل و لطف طایر با فتح مخفف قیل و لطف و یا معنی

فصل قاف مع هاء بلسان شمع و بار و صده نیز شمع و کلام سین مملو بر وزن جهرش یعنی ذکر و غضب مردان بزرگ و سطر از آن جنس شرح لغات
 تهران الف اول سکون با فتح را مملو می گویند که این معنی که در فارسی زبان رساله مراتب منتخب معنی حکم ابدال و مملو معنی تحقیق چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلید
 از کلمات نسبت به نسبت است یعنی غلبه است یعنی حاکم است و مجازاً معنی حکومت نیز آمده و بعضی تحقیق نوشته اند که در فارسی اول نانی لفظ ترکیب است یعنی کار و مهارت
 بعضی اول ملک است از اسامی و مملو با فتح تمیز نیست غرض از تفسیری که از این گویند اینست که در بعضی بلاد از کوفته جوش داده آب آن می نوشند و در شرح لغات نصاب نوشته
 که مملو با فتح شراب بجای آنکه قندی آرد یعنی آرزو ناکردن طعام قهقهه با فتح هر دو قاف خنده بسیار با و از بلند و نام قلمه را بر آن از توابع ملک طوس از بریان و غنیمت
فصل قاف مع یاء تحتانی قیامت بکسر اول مصدست یعنی قائم شدن قیامت معروف را قیامت همین سبب گویند که در الوقت مردگان
 شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی معنی نهایت و بسیار است و معنی قیامت شمع است از بهار و معنی قیامت کبریا
 قائم شدن است پس بر وزن مجازاً معنی قمر ساقی و دلالتی نیز بر قیام با فتح و مملو بر وزن آن خون متغیر است که سفید است و غنیمت را در شرح لغات نصاب قیامت
 قلمه و حصا از کشف قیام بر وزن میر و غنی است سیاه که برتر از گریبان است و سیاه که بر کشتی و جهاز مالذات بر نامی کشتی بر وزن بریان
 و در بهار معنی را الف نوشته و در لفظ شمل بریان و غنیمت بر وزن آن خون متغیر است که سفید است و غنیمت را در شرح لغات نصاب قیامت
 طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد شکم مادرش را بشکافد و آن فرزند بیرون آید چون دل و دستان قیام که غنیمت است و غنیمت بر وزن آن
 بود و بر آن بدین اسم می گشت از آنکه در بر باد شاه روم را قیام گویند از بر آن قیام نام شهرت بجای سنی در محیط کافور خوب با نجا پیدا میشود از بر آن
 سراج نیز نام گویند که در کوهستان کابل و قیام از بر آن قیام نام شهرت بجای سنی در محیط کافور خوب با نجا پیدا میشود از بر آن
 در بعضی صورت معنی است از غنیمت قیاس که اول نازد و نازد از کوفتن میان چیز و بر گرداندن آن فکری را با و گویی که می از غنیمت مملو و مملو با فتح و مملو
 با مطلق منطقین قول است مگر که در جمله لازم آید از وی نتیجه داین اصطلاح منطق شکل نیز گویند قیام و سن با فتح معنی کوه است بر فاک انشکار
 شمالی بصورت شمش بزرگ قیام که در طایفه مملو نام که چهار جو میانه باشد از غنیمت و از الفاظ الادویه و معنی کتاب حکیم محمد شریف خان شاهی همان آید و نیز
 شبیه است میرسد که قیام نامیم و نامیم که چهار جو میانه باشد و شرح و قیام جو این هم باند که عبادتی قریب است و در کفر الفقه و فقه که در کشف نوشته که قیام که چهار
 خمس حبیب و حبیب باشد و قیام نامیم جو و غنیمت است که صاحب موس نوشته که قیام در هر شهر مختلف باشد و وزن غرض که مختار اکثری قول است که قیام نامیم
 است قیاس مع الفارق قیاس کنان چیز بر چیز دیگر با نام است و اشتراک میان هر دو قیام با فتح معنی سرخبر که پسندانی گویند از لغات ترکی قیام که
 و یا معروف فاک است که کشادن آن بخون گرفتن مملو و مملو معنی باشد همین سبب عرف سرزد و گویند از آن قیام که کلام بیابانی است و کلام از کلام و نیز
 و غنیمت مخفف قیل و قال است که اول اضی مجهول معنی گفته شده و نانی معروف معنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام ساجده باین دو لفظ بیشتر افتاد
 می افتد از جهت مجازاً معنی کلام سخن مستعمل میشود از لطف و مملو و مملو با فتح معنی با رشتاد اقبال جمع آن قیام که کشف است از آنکه بجز این معنی
 قیام که اول و فتح نانی قیامت جمع نیست و لفظ قیام و لفظ قیام که معنی بر باد از غنیمت قیام اول و فتح نانی شد و صیغه بالغه معنی بسیار
 قائم شونده و یکی از اسامی قیاطون با فتح اسجانه از بر ششم با فدا که بر نه و اسمی که بر آن جامه و در ناز و عظمت دین لفظ ترکیب است و بر آن با فتح و مملو
 مضمون نام شهرت در مملو ملک مغرب روانی امر لفظ انتخاب و لب اللباب و در بریان و لطف با کسر و مملو معروف و مملو موقوف و نیز در لطف
 و غنیمت نوشته که معنی کلام است قیامت کردن کارهای عجیب و غریب کردن و زیاد و لطف و کلامی کمال نمودن از شرح الشعرا بر آن معنی
 با فتح ابگر با معنی معیبت از شرح لغات بر کی زن منکوحه و نام کلام و شمشیر قیام که معنی قیل و لطف طایر با فتح مخفف قیل و لطف و یا معنی

بفهم کاف که امید این در محل استفهام آمده استفهام قسمی است انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که برزخ من سفلت و قبل
ما شوق مسکین که است مثال تقریری بیت که بر فرزند بر باد مطلع صبح و گویند از دهر شب لطف شفق و مثال استخباری مصرعه فراق دهر که آورد
در جهان یارب و کاف استفهام در آخر مصرعه باشعاع نیز می آید چنانچه درین بیت که سر قتل من مسکین یارب می است گویند که جز تو کافر خیم جان استقرار
زار که باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشعاع که خوانند و هندیان محبوب هشتم کاف تفضیل آن معنی بلکه در چنانکه بیت نه من آن کل حاضر علی
سر لیم و لبس که عند لب توار به طرف خبر دارند و هم برای تردید چنانچه حافظ فراید بیت اگر تو زخم نمی به که دیگری مرهم و اگر تو زهر دهنی به که دیگری تریاک و
و هم کاف معنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجی اولی تر و کاحتمال جنای بوابان و تنهایی گوشت مردن به که تقاضای زشت قصا بان و یازدهم
کاف معنی بر که چنانکه بیت در کشور آباد میزند بخواب و کردار دل اهل کشور خراب و دوازدهم کاف تفضیل آن در آخر کاف آمده و مابقیش مفتوح باشد
چون مرغان جو لک تبک نیز دهم کاف بر آتخم چون مردک چهار دهم کاف برای تعظیم چنانچه بهتر که خوشتر که پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک
و یک شانزدهم کاف معنی نماید آن مانند کاف تفضیل است و فرق میان هر دو همین است که اولی است با تانی و تانی با تانی باشد چنانکه درین بیت بیت محبت
لبس قطع محبت لذتی باشد که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد و ناصر علی گوید بیت محبت کی رود اگر استخوانم تو تیار گرد و که از سایدن صندل کجا
نقصان سد بورا و هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه دهم بیت چنان سخن در زنگی خام را که زنگی خور و سخر باد و ام را و از همین قسم است
کاف معنی بیچوبیت نیست در جنگ سلی را که او به بود هیچ دعا دار که او صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه را در کلام سخن واقع میشود و چنانکه
تیرک معنی در و یک مانند تیر و جوان و زنجیر و خشک معنی پارچه چهار گوشه که زیر پهل با دو میان با جامه و زنجیر که مشابیه است با کاف تشبیه اول
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را هم در سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العنیق و حوالیه من کل من عقیق و نیز دهم کاف
خطاب آن را و آخر کلمات عربی مضارع الی و واقع شود چنانکه کاف اندک که گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا در چنانچه محال شد و جزا که گاهی کاف خطاب
معنی خود آید چنانچه کما ثبت علی نفسی که دهم کاف فاعل آن را فارسی کثر آید چنانکه کوز که معنی کوز کند و نهم کاف مفعول انیم که آید چنانچه چک معنی غول و ایشیم غیره
که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف بجا کاف فاعل کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چو شک بود و معنی کوزه لوله و از منسوب چو شیدن که معنی کیدن
و پر د که معنی از تیر و حیوان منسوب بر پرده بخند و یا مفتی و کودک منسوب بود که معنی فخر و بجا است است است و دهم کاف زائد چنانکه در لفظ جز که مودوی
روم فراید بیت که چنین بنماید و گه صد این و جز که حیرانی نباشد که دین و جامی میفرماید بیت انیمه شور و اضطراب که چه دین همه ترک خور و خواب که چه
و از همین قسم کاف بر آید کلام چنانکه در شعر الشعر نوشته شالشی از لالی بیت تو احم جان از و بارگ گرد و که مقبره سم که شادی مرگ گردد و درین بیت
مقصود کاف تانی در مصرعه ثانی است مثال گیر در زیادت کاف مصرعه چهارم این قطعه تانی قطعه طر از زده داستان کن و چنین شد علی بنده که سخن و که
از قرأت ابال شانه شده و که از فتنه شد آن مالک تانی و زیادت کاف در او آخر یعنی اسماء هم آید چنانکه کاف معنی کف آن جزا زو و زو که و کو و کو
گاهی کاف ابد قبل لفظ تاه و صورت زائد باشد است و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می حل گون از بطرنگون و روان همچنان که از اشته خو
و است و سوم کاف تریف ای معنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین ادم حاتم شناسی مگر که که فخر خنده خو نیست و نیکو سیر و است چهارم کاف دعا
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شانه عاج داد که رحمت بر اخلاق حجاج بار و است و پنجم کاف لفظی و این تفضیل و استفهامیه هم
گویند زیرا که معنی تفضیل و استفهام بر سه از استفهامیه و صرعه جوی مشک بهتر که کوه گل و مثال دیگر مصرعه خرنوبی بر که مردم برنج و مثال دیگر چنانچه سعدی
فرماید بیت شرف نفس بحد است و اگر است بسود و بر که این هر دو مدارد عدش بر که وجود و است و ششم کاف صله معنی کسی شالشی در عبارت که با

در این بیت کاف تانی در مصرعه ثانی است مثال گیر در زیادت کاف مصرعه چهارم این قطعه تانی قطعه طر از زده داستان کن و چنین شد علی بنده که سخن و که
از قرأت ابال شانه شده و که از فتنه شد آن مالک تانی و زیادت کاف در او آخر یعنی اسماء هم آید چنانکه کاف معنی کف آن جزا زو و زو که و کو و کو
گاهی کاف ابد قبل لفظ تاه و صورت زائد باشد است و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می حل گون از بطرنگون و روان همچنان که از اشته خو
و است و سوم کاف تریف ای معنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین ادم حاتم شناسی مگر که که فخر خنده خو نیست و نیکو سیر و است چهارم کاف دعا
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شانه عاج داد که رحمت بر اخلاق حجاج بار و است و پنجم کاف لفظی و این تفضیل و استفهامیه هم
گویند زیرا که معنی تفضیل و استفهام بر سه از استفهامیه و صرعه جوی مشک بهتر که کوه گل و مثال دیگر مصرعه خرنوبی بر که مردم برنج و مثال دیگر چنانچه سعدی
فرماید بیت شرف نفس بحد است و اگر است بسود و بر که این هر دو مدارد عدش بر که وجود و است و ششم کاف صله معنی کسی شالشی در عبارت که با

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين وأفضل الأنبياء
الذين هم خير البرية وأكرمها
الذين هم خير خلق الله وأفضلهم
الذين هم خير أمة أخرجت للناس
الذين هم خير خلق الله وأفضلهم
الذين هم خير أمة أخرجت للناس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين وأفضل الأنبياء
الذين هم خير البرية وأكرمها
الذين هم خير خلق الله وأفضلهم
الذين هم خير أمة أخرجت للناس
الذين هم خير خلق الله وأفضلهم
الذين هم خير أمة أخرجت للناس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين وأفضل الأنبياء
الذين هم خير البرية وأكرمها
الذين هم خير خلق الله وأفضلهم
الذين هم خير أمة أخرجت للناس
الذين هم خير خلق الله وأفضلهم
الذين هم خير أمة أخرجت للناس

بمعنی کلان تر و رئیس مملکت یعنی کبریا و اول خوانده اند از لطافت و بختی و او معروف و عربی میبختد جمع امر حاضر بمعنی بخورید و در صورت مجزول و الف زائد هم میبندد برای
علامت تمیز و اوج و اصل کلمه فتح اول کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطافت بمعنی یک سخن و نیز در منتخب که با صطلاح نویا
کلمه فطیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند کلمه بالکسر و تشدید لام و انچه شش خیمه کوچک از جامه باریک و نازک بجهت منع پش کس
سازند از رشیدی و منتخب و بران و بهار عجم صاحب کشف و سوره بمعنی خیمه ساتبان نوشته و کلمه بالغم و تحقیق لام و لام مفعول معروف است که بر سر کوبیده
و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از اصطلاحات و این برای کلمه بالغم و نام فوقانی بمعنی اندک بمعنی دم بریده و کسبه حرف بجهت کشف نتواند و چه بدست خود
و سطر بندی آنرا سوزنا و کلمه گویند از بهاء نگیری و کشف و بران و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مطلق است لهذا کلمه دوم بمعنی بریده دم و کلمه بر بمعنی
بریده بر و کلمه زبان بمعنی گنگ برستی نافص را مجازا گویند کلمه بمعنی کلاه و فنی است از کشتی که بر رویای خود بگردان حرف بند کرده و در اصل
کلاه به چینه فاسکانه سیدل از او است در اصل کلاه از اصطلاحات کلمه بضم اول کسر لام و ان خبری میده کلاه کلاه به فتح در لفظ دوم بمعنی
بار موحده و رسیانی که بر چنگلک متحد بندی انبا گویند از بران و سراج کلاه به فتح و حرف چهارم نام فوقانی بمعنی ده کوچک بمعنی خرجه از بران شریع
کلمه بضم اول و سکون لام و تحقیق تحتانی مفتوح گروه که معنوی درونی معروف است و بضم اول تشدید لام کسور و تشدید بار تختانی بمعنی بلی میبودن و
و با اصطلاح مطلق بودن مفهومی بوجهیکه منع کند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و کوفه و فاعله
کلمه بفتح اول سکون لام و فتح با فاعلی سکون نام فوقانی در اصل معنی نادرست از کشف مدار و سوره و در بران سراج بمعنی بهیوده و بمعنی کلمه بختی و
سکون فون و بهار موحده کلمه که از خط او مغربا دم بر کنند از سراج کلاه بضم اول موسی بجهت و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ کاف فارسی نیز آمده از بران و
آن کلمه بضم و بار موحده خانه کوچک بمعنی گوشه و دکان هم آمده از بران کلاه بضم اول معروف است و بمعنی ناج باوشای آمده از بران کلمه نام شغالی
که فاعله و در کتاب کلبه و منه شهرت از لفظ کلاه بضم اول با فارسی کسور و یاء مجهول سین مملکتش خیم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشمه بنیان
بذلت بسیار شهرت با لواء سطر نصف یا بجهت ششم و احوال از لطافت کلاه سکه بر اول سین مملکتش و از کس که با کسر است بمعنی چنانکه گشت چنانکه در کسر آمده
معنی کلاه سکه از چونه ساخته باشد چنانکه جالبه معنی دام که از نیل ساخته میشود و شرح کسان از تعبیر سراج و این معنی شایان کسان بعضی از لغت کلاه بضم اول
سومع گفته اند ظاهر خط سکه که در کتب مخصوص وضع و بکسر جایش ندارد و قائل کلامی نسوب علم کلام علم کلام عبارت از معرفت عقاید است و از نظریه و نقل و کاهی میگوید کلاه
شخصی که در فون توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپایان نرسد لایق باشد از لطافت کلمات معنی نوعی از فون که از حاجت بدست نیانند آن بگویند که باشد از فون آن
میله از فون آهن مصنوعی با از اسر بجهت کرمی دهند که بوقت نوشتن نیل مذکور بجا نماند سوره و فون نقل سیاهی ظاهر میگردانند و نشان لغز آن کثر بران فون برعکس فون هم در
چنانکه کلی جزئی با صطلاح منطق کلی آنست که مفهوم و از شرکت با کنند چنانچه حیوان جزئی آن است که مفهوم او با کنند و از شرکت چنانچه زید و عمرو
فصل کا و عربی مع میم کشری بیانش در آخر همین فصل است کتب صاحب کشف گفته که با کسر صحیح است و در بران نوشته که
با کسر و بفتح بر و صحیح و در رشیدی نوشته که با کسر صحیح نیست چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که از اب بندی و فو او میده بضم یعنی چشم باریک
کلمات بفتح و در آخر نام فوقانی ساروغ و آن چیز است سفید شکل سفید و بعضی صورت چه در ایام برسات از زمین و بر بضم کاف بمعنی دلا و دران سیاهی
ارجح کمی است که بمعنی دلا و باشد از صراج و منتخب و این لفظ را بر و معنی تیار و در میو بید کسیت بضم اول و فتح میم سکون تحتانی بمعنی تیار و بر اصل کسور
که سیاهی زنده و اسب سرخ رنگ که سیاهی زنده و اسب نام زاعوی از عرب بفتح اول تشدید میم کسور و تشدید بر تختانی بمعنی چتر و
مقدار چیزی که بنجیده شود یا پیوده شود باشد و شرح لصاب از یوسف بن مانع و بران رشیدی و منتخب و سراج و غیر آن کنند و حدت

بمعنی کلان تر و رئیس مملکت یعنی کبریا و اول خوانده اند از لطافت و بختی و او معروف و عربی میبختد جمع امر حاضر بمعنی بخورید و در صورت مجزول و الف زائد هم میبندد برای علامت تمیز و اوج و اصل کلمه فتح اول کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطافت بمعنی یک سخن و نیز در منتخب که با صطلاح نویا کلمه فطیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند کلمه بالکسر و تشدید لام و انچه شش خیمه کوچک از جامه باریک و نازک بجهت منع پش کس سازند از رشیدی و منتخب و بران و بهار عجم صاحب کشف و سوره بمعنی خیمه ساتبان نوشته و کلمه بالغم و تحقیق لام و لام مفعول معروف است که بر سر کوبیده و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از اصطلاحات و این برای کلمه بالغم و نام فوقانی بمعنی اندک بمعنی دم بریده و کسبه حرف بجهت کشف نتواند و چه بدست خود و سطر بندی آنرا سوزنا و کلمه گویند از بهاء نگیری و کشف و بران و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مطلق است لهذا کلمه دوم بمعنی بریده دم و کلمه بر بمعنی بریده بر و کلمه زبان بمعنی گنگ برستی نافص را مجازا گویند کلمه بمعنی کلاه و فنی است از کشتی که بر رویای خود بگردان حرف بند کرده و در اصل کلاه به چینه فاسکانه سیدل از او است در اصل کلاه از اصطلاحات کلمه بضم اول کسر لام و ان خبری میده کلاه کلاه به فتح در لفظ دوم بمعنی بار موحده و رسیانی که بر چنگلک متحد بندی انبا گویند از بران و سراج کلاه به فتح و حرف چهارم نام فوقانی بمعنی ده کوچک بمعنی خرجه از بران شریع کلمه بضم اول و سکون لام و تحقیق تحتانی مفتوح گروه که معنوی درونی معروف است و بضم اول تشدید لام کسور و تشدید بار تختانی بمعنی بلی میبودن و با اصطلاح مطلق بودن مفهومی بوجهیکه منع کند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و کوفه و فاعله کلمه بفتح اول سکون لام و فتح با فاعلی سکون نام فوقانی در اصل معنی نادرست از کشف مدار و سوره و در بران سراج بمعنی بهیوده و بمعنی کلمه بختی و سکون فون و بهار موحده کلمه که از خط او مغربا دم بر کنند از سراج کلاه بضم اول موسی بجهت و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ کاف فارسی نیز آمده از بران و آن کلمه بضم و بار موحده خانه کوچک بمعنی گوشه و دکان هم آمده از بران کلاه بضم اول معروف است و بمعنی ناج باوشای آمده از بران کلمه نام شغالی که فاعله و در کتاب کلبه و منه شهرت از لفظ کلاه بضم اول با فارسی کسور و یاء مجهول سین مملکتش خیم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشمه بنیان بذلت بسیار شهرت با لواء سطر نصف یا بجهت ششم و احوال از لطافت کلاه سکه بر اول سین مملکتش و از کس که با کسر است بمعنی چنانکه گشت چنانکه در کسر آمده معنی کلاه سکه از چونه ساخته باشد چنانکه جالبه معنی دام که از نیل ساخته میشود و شرح کسان از تعبیر سراج و این معنی شایان کسان بعضی از لغت کلاه بضم اول سومع گفته اند ظاهر خط سکه که در کتب مخصوص وضع و بکسر جایش ندارد و قائل کلامی نسوب علم کلام علم کلام عبارت از معرفت عقاید است و از نظریه و نقل و کاهی میگوید کلاه شخصی که در فون توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپایان نرسد لایق باشد از لطافت کلمات معنی نوعی از فون که از حاجت بدست نیانند آن بگویند که باشد از فون آن میله از فون آهن مصنوعی با از اسر بجهت کرمی دهند که بوقت نوشتن نیل مذکور بجا نماند سوره و فون نقل سیاهی ظاهر میگردانند و نشان لغز آن کثر بران فون برعکس فون هم در چنانکه کلی جزئی با صطلاح منطق کلی آنست که مفهوم و از شرکت با کنند چنانچه حیوان جزئی آن است که مفهوم او با کنند و از شرکت چنانچه زید و عمرو فصل کا و عربی مع میم کشری بیانش در آخر همین فصل است کتب صاحب کشف گفته که با کسر صحیح است و در بران نوشته که با کسر و بفتح بر و صحیح و در رشیدی نوشته که با کسر صحیح نیست چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که از اب بندی و فو او میده بضم یعنی چشم باریک کلمات بفتح و در آخر نام فوقانی ساروغ و آن چیز است سفید شکل سفید و بعضی صورت چه در ایام برسات از زمین و بر بضم کاف بمعنی دلا و دران سیاهی ارجح کمی است که بمعنی دلا و باشد از صراج و منتخب و این لفظ را بر و معنی تیار و در میو بید کسیت بضم اول و فتح میم سکون تحتانی بمعنی تیار و بر اصل کسور که سیاهی زنده و اسب سرخ رنگ که سیاهی زنده و اسب نام زاعوی از عرب بفتح اول تشدید میم کسور و تشدید بر تختانی بمعنی چتر و مقدار چیزی که بنجیده شود یا پیوده شود باشد و شرح لصاب از یوسف بن مانع و بران رشیدی و منتخب و سراج و غیر آن کنند و حدت

از سرچ و کشف و منتخب معنی بزرگی و شماره و در برین نوشته که چوبی باشد بلند کج که از سران گوی فولادی و بزرگ و پیش سولدی ملوک میرند و آن که لوفم
باو شایستی است و معنی انبوه مردم نیز آمده که همه بود و هول برآمدگی هر جزو برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازا معنی دوش انسان نیز آمده از بران و سرچ و شیدی و
بران سروری معنی محروم نیز آمده که با پیر زمین اس که از بران معطلات گرفته بر وزن گدسته سرین آدمی از بران کوزه بضم گمی باشد سفید رنگ
گل سرین کور گنج اول و ضم او کون مار و فتح کهن فارسی معنی نقده این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای اله باید نوشت
بخواندن باید خواند از سرچ و شیدی در لغات ترکی بضم اول فتح را و او و سحر و فتح کاف فارسی معنی نقاره کلان نوشته گو که با بضم در ترکی برادر رضای
کوسه بود و معمول کسکه بعد از وقت بر آید بر لبش سوی ریش او زده باشد از بران گرفته معنی آسب سیده و آزار کشیده و از جنس سفرانده سحرده و
مخلوطه فیه گوشت و آنچه از وجه ظنایی و دلی حاصل نموده شود از معطلات کواکب مرصوده که بر او است هیچ ستاره ثابت اند که اهل بیت از قواعد صد
معلوم کرده چهل و هشت صورت که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبت از آن جمله دوازده صورت بر نفس منطقه البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آن است و
است و یک صورت بجانب شمال منطقه البروج واقع شده و پانزده صورت بجانب جنوب منطقه البروج و انفصل کواکب صورت فصل با مرصوده مع سین مذکور شد با
عبارت است و یک پیکر نور ایوان شمالی کواکب بضم کاف و او و همون با فارسی حباب که در آب برشی قیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موسی و سرف و کلاه
از بران کوه بضم و نشد بر او و مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب کوتاه پاچه کوتاه قاصت و نام ها نوزده چار پاچه صحرای
از معطلات کوچک دلی نازک دلی و بر جسم و ترجمه نیز نوشته اند کور مرقی بضم هم که کو را دزد از خیابان دیگر تحقیقش در لفظ سفره خواهد آمد
فصل کاف عربی مع با کمر یا مهره باشد زرد رنگ چون آذر بر جرم سوده بگاه قریب کند گاه را بخود میکشد که دولت بضم تین و موشدن

در ریش موسی سیاه و سفید پیداشدن از کشف و منتخب که بعد از بضم و با مرصوده مفتوح زاهد که نشین و با کمر صرف و خزان و از بران که بضم تین گمی باشد مخصوص
اسب و استر و آنرا کسیت هم گویند از شیدی و بران و در سرچ نوشته که گمان دارم که این لفظ کسره اول و فتح و هم باشد هم کلامه و یک کاف بهاء و مخلوطه لفظ
سکون با مرصوده لفظ هندلیست و آن صوفی باشد معنی انان سبز که از انجیره می غلظند گفته سوار ستر و بهلوانان نایب سنا و کشتی گیران که گفت بفتح اول
سکون ثانی پناه یعنی غار از کشف و منتخب که اول و ضم ثانی فردیکه در ریش او موسای سیاه و سفید باشد مختل با بفتح و سیانه سال یعنی نه جوان باشد
نه پیرای میان جوانی و پیری باشد کمین کمترین کوچک ترین از بران سرچ که شد خوان بکسر کاف بهاء و مخلوطه لفظ نام سطر یک صوت که خوب و اسب کرد
گمشان با بفتح سفیدی باشد طلالی که شبها شباه راه در آسمان نماید از بران مؤلف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد که آن بخوب
و دیگر شبها که ای ازین وضع منحرف هم میباشد و این گمشان از آن گویند که شبها شباهت کسی گاه را در رین بسته بر زمین گیت لوده کشد و خطها از آن بزرگ
پیدا آیند که بفتح مخفف کاه بضم مخفف کوه و با کسره معنی کوچک که تیره از سرچ که تیره لفظ اول و ثانی و فتح و ضم که این که معنی غیب گمی فال که باشد کمینه کمترین معنی و
کوچک گفته فعلیه کاف و کسره که او را میکنند و خبره کار کسی بفتح اول و معروف فوجی شد علی که با طرف و جوان خنبرای لشکر خاص گاه و دانه و همیشه و غیره
فصل کاف عربی مع یا مرتختانی کیا کسر اول یعنی بهلوان خداوند و پاکیزه از لطافت بران کیا کسره کاف و یا معروف نوعی از طعام که رود و بار
کوسه پدا پاک کرده در جوف آن گوشت قیده دال بخود و برین و مصالح پر کرده در روغن نیز انداز لغات ترکی نوشته شد گیس فدا یا معروف و سین معلوم
مخالف بوقت نیز بیت کیسه بای زراخته که بریزد و نابرز مشغول شده ناقب و کنند کیا است کسر اول و فتح سین بهلوز برکی و دانایی از منتخب و با کسره
بکاف فارسی خوانند محض غلط از لفظ عربیست و عربی کاف فارسی نمی بدین معنیست معروفست سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کواکب است و چون کواکب
و صحرای ترکین بهمان میشد از پوست گوز که بخت ساخت و خود گران آموختند از این است کسیت و نیت بفتح کاف و فتح و دال و ضم و هم و نیت و نیت

از سرچ و کشف و منتخب معنی بزرگی و شماره و در برین نوشته که چوبی باشد بلند کج که از سران گوی فولادی و بزرگ و پیش سولدی ملوک میرند و آن که لوفم
باو شایستی است و معنی انبوه مردم نیز آمده که همه بود و هول برآمدگی هر جزو برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازا معنی دوش انسان نیز آمده از بران و سرچ و شیدی و
بران سروری معنی محروم نیز آمده که با پیر زمین اس که از بران معطلات گرفته بر وزن گدسته سرین آدمی از بران کوزه بضم گمی باشد سفید رنگ
گل سرین کور گنج اول و ضم او کون مار و فتح کهن فارسی معنی نقده این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای اله باید نوشت
بخواندن باید خواند از سرچ و شیدی در لغات ترکی بضم اول فتح را و او و سحر و فتح کاف فارسی معنی نقاره کلان نوشته گو که با بضم در ترکی برادر رضای
کوسه بود و معمول کسکه بعد از وقت بر آید بر لبش سوی ریش او زده باشد از بران گرفته معنی آسب سیده و آزار کشیده و از جنس سفرانده سحرده و
مخلوطه فیه گوشت و آنچه از وجه ظنایی و دلی حاصل نموده شود از معطلات کواکب مرصوده که بر او است هیچ ستاره ثابت اند که اهل بیت از قواعد صد
معلوم کرده چهل و هشت صورت که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبت از آن جمله دوازده صورت بر نفس منطقه البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آن است و
است و یک صورت بجانب شمال منطقه البروج واقع شده و پانزده صورت بجانب جنوب منطقه البروج و انفصل کواکب صورت فصل با مرصوده مع سین مذکور شد با
عبارت است و یک پیکر نور ایوان شمالی کواکب بضم کاف و او و همون با فارسی حباب که در آب برشی قیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موسی و سرف و کلاه
از بران کوه بضم و نشد بر او و مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب کوتاه پاچه کوتاه قاصت و نام ها نوزده چار پاچه صحرای
از معطلات کوچک دلی نازک دلی و بر جسم و ترجمه نیز نوشته اند کور مرقی بضم هم که کو را دزد از خیابان دیگر تحقیقش در لفظ سفره خواهد آمد
فصل کاف عربی مع با کمر یا مهره باشد زرد رنگ چون آذر بر جرم سوده بگاه قریب کند گاه را بخود میکشد که دولت بضم تین و موشدن
در ریش موسی سیاه و سفید پیداشدن از کشف و منتخب که بعد از بضم و با مرصوده مفتوح زاهد که نشین و با کمر صرف و خزان و از بران که بضم تین گمی باشد مخصوص
اسب و استر و آنرا کسیت هم گویند از شیدی و بران و در سرچ نوشته که گمان دارم که این لفظ کسره اول و فتح و هم باشد هم کلامه و یک کاف بهاء و مخلوطه لفظ
سکون با مرصوده لفظ هندلیست و آن صوفی باشد معنی انان سبز که از انجیره می غلظند گفته سوار ستر و بهلوانان نایب سنا و کشتی گیران که گفت بفتح اول
سکون ثانی پناه یعنی غار از کشف و منتخب که اول و ضم ثانی فردیکه در ریش او موسای سیاه و سفید باشد مختل با بفتح و سیانه سال یعنی نه جوان باشد
نه پیرای میان جوانی و پیری باشد کمین کمترین کوچک ترین از بران سرچ که شد خوان بکسر کاف بهاء و مخلوطه لفظ نام سطر یک صوت که خوب و اسب کرد
گمشان با بفتح سفیدی باشد طلالی که شبها شباه راه در آسمان نماید از بران مؤلف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد که آن بخوب
و دیگر شبها که ای ازین وضع منحرف هم میباشد و این گمشان از آن گویند که شبها شباهت کسی گاه را در رین بسته بر زمین گیت لوده کشد و خطها از آن بزرگ
پیدا آیند که بفتح مخفف کاه بضم مخفف کوه و با کسره معنی کوچک که تیره از سرچ که تیره لفظ اول و ثانی و فتح و ضم که این که معنی غیب گمی فال که باشد کمینه کمترین معنی و
کوچک گفته فعلیه کاف و کسره که او را میکنند و خبره کار کسی بفتح اول و معروف فوجی شد علی که با طرف و جوان خنبرای لشکر خاص گاه و دانه و همیشه و غیره
فصل کاف عربی مع یا مرتختانی کیا کسر اول یعنی بهلوان خداوند و پاکیزه از لطافت بران کیا کسره کاف و یا معروف نوعی از طعام که رود و بار
کوسه پدا پاک کرده در جوف آن گوشت قیده دال بخود و برین و مصالح پر کرده در روغن نیز انداز لغات ترکی نوشته شد گیس فدا یا معروف و سین معلوم
مخالف بوقت نیز بیت کیسه بای زراخته که بریزد و نابرز مشغول شده ناقب و کنند کیا است کسر اول و فتح سین بهلوز برکی و دانایی از منتخب و با کسره
بکاف فارسی خوانند محض غلط از لفظ عربیست و عربی کاف فارسی نمی بدین معنیست معروفست سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کواکب است و چون کواکب است و چون کواکب
و صحرای ترکین بهمان میشد از پوست گوز که بخت ساخت و خود گران آموختند از این است کسیت و نیت بفتح کاف و فتح و دال و ضم و هم و نیت و نیت

بوزن یا عدد و یا چایش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا و ذی جسم کیوان بافتح نام ساره زحل که بر فلک سیم است و مجازاً فلک سیم نیز گویند از سراج انصاف کیانی یعنی
بادشاهان عظیم الشان آن چهار باد شاه بوده اند که کپاوس کجی و کفیاد و کی لهرسپ در کپورت تال ست از بریان رشیدی کیمین بافتح گوشت از وزن فرج زن
در شرح نصاب یکیش رشلواریا در سوزه افتادن پیفر او مضطرب شدن از بریان کیمیلان بالکبر وزن ایشان معنی جهان روزگار و دنیا بافتح اول
نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تفسیر لجه از بریان سراج کیفقدان و تبع جنات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانه های متعدد در آن باشد
حقه نامی که صاحبین در آن گذارند کیلانی بافتح چنانکه کی بافتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه است که برای ستفهام زمان می آید و معنی شهنشاه بلند قدر و این نام
در بلندی قدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است و کی معنی عادل لطیف و صمیم است و قدیم چهار باد شاه کی میگفتند کپاوس کجی و کفیاد
و کی لهرسپ لفظی بافتح و نشاید بدین معنی آید که آهن یا تیش گرم کرده بر عضو مندر از بریان در رشیدی کشف و منتخب کیانی بافتح منسوب کیان که جمع
کی باشد پس کیانی معنی چیز که لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان کیلو کهری نام دهی که قریب دلی بود الحال را آنجا مقبره جالون بادشاه

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف کادرزکی ترجمه حرف با که برای الحاق وصله آید و ترجمه حرف با که حرف ربط است و بعضی ها فاوه مفعولیت
نیز میکنند کاد و بال معطی از گاد که معنی گاتیدن جمع کردن است گاو و غیره جانوری باشد شبیه گاو که در دریا میماند گویند که غیر فضا است و در اصطلاح کاد
غیر کنایه از مالدار فاده ده گاو زور که بر ریاضت فنون کشتی در نهایت فوت باشد اصطلاحات گار و از غیره را معجم سکون یا مملو و او نام و او را
که آنرا در بهندی بهولی پات گویند و آنچنان بود که دست حرف کشیده سینه و بازوی او را بر پشت خود آوردن خود را خم ساخته کان او را در پشت کمر از بالا
صدقه کان از جا در آمده و بروی و بر زمین افتد از شرح گل کشتی گاو و سر و گاو سار نام گز فریدون چرا که سران گز نصورت گاو بود از جهالگیری گار بر سر مملو است
که معنی کننده می آید چون شکار و گنده کار و خدمتکار و معنی لائق آید چون شکار ای لائق رستن معنی سبب چون در گار معنی سبب و زبب یا گار معنی سبب یا آید
کسی جواب حرف کاف از بر این معنی علی و قرصن گلگیر شمع و معنی علف و گیاه که بهندی گاس گویند که خوراک بعضی چهار پا یا است و معنی ندان تال رشیدی بریان
جهالگیری کشف معنی و در سراج نوشته که گار معنی علف و گیاه که بهندی گاس گویند بهار مخلوط با علف که بر غیر بهندی تعلق آن شوار است آن را علف کردند
و معین معطی را بر این معنی ل کردند و توافق این و زبان بسیار است گار نیز از فارسی جا و مقام از بریان گاورس نفتح و او و معین معطی از تقریر صاحب تحفه التو
و غیره معلوم میشود که غله است بفرسی از زن بهندی چینی نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجر گویند و جاورس معرب همین است گاورس
احسن و سخره و خام طبع از بریان گال نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از بریان لطافت آئین کبری غیر آن ریافت شد که بهندی
از انگلی گویند و نیز در بریان معنی مشغولی و فریب که معنی فریاد و غلظت معنی دور و بعید و شغال نوعی از عنکبوت و غوزه پنبه و خروس نوعی از گل گام قدم
و باد سافنی که بوقت رقص میان سهو واقع شود و معنی لجام اسب از بریان در خیابان معنی اسپیکه ای مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فخر
معنی اسپست مقدار گاو و هم بضم دال معطی فری که آنرا کرانی نیز گویند کان لائق و سوار از بریان این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید
چنانکه دوگان سه گان در بهار معنی نوشته که گان و گانه نیز به هم اعداد است چنانکه جوز بهشت گانه و بادام بهشت گانه و دو گانه و چهار گانه را همین قیاس است گاوران
سیرت و فسخ کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی بهار معنی بریان گاو گردون سراج ثور گاو کون احسن از بریان و مصطلحات گاو سفالین کنایه از خم
نیز از شرح خاقانی گاو آهن آهنی باشد نوک دار که بر قلیه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از بریان گاور زمین گاور شری گاو یکیز بهشت است
وان گاو پرشت مایه است گاو در خرمن کردن کار کسی بال کردن رسو کردن غلبت بناه ساختن گاتیدن جمع کردن گاو معنی صحرای که آنرا

بوزن یا عدد و یا چایش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا و ذی جسم کیوان بافتح نام ساره زحل که بر فلک سیم است و مجازاً فلک سیم نیز گویند از سراج انصاف کیانی یعنی
بادشاهان عظیم الشان آن چهار باد شاه بوده اند که کپاوس کجی و کفیاد و کی لهرسپ در کپورت تال ست از بریان رشیدی کیمین بافتح گوشت از وزن فرج زن
در شرح نصاب یکیش رشلواریا در سوزه افتادن پیفر او مضطرب شدن از بریان کیمیلان بالکبر وزن ایشان معنی جهان روزگار و دنیا بافتح اول
نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تفسیر لجه از بریان سراج کیفقدان و تبع جنات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانه های متعدد در آن باشد
حقه نامی که صاحبین در آن گذارند کیلانی بافتح چنانکه کی بافتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه است که برای ستفهام زمان می آید و معنی شهنشاه بلند قدر و این نام
در بلندی قدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است و کی معنی عادل لطیف و صمیم است و قدیم چهار باد شاه کی میگفتند کپاوس کجی و کفیاد
و کی لهرسپ لفظی بافتح و نشاید بدین معنی آید که آهن یا تیش گرم کرده بر عضو مندر از بریان در رشیدی کشف و منتخب کیانی بافتح منسوب کیان که جمع
کی باشد پس کیانی معنی چیز که لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان کیلو کهری نام دهی که قریب دلی بود الحال را آنجا مقبره جالون بادشاه

[illegible]

کلمه کل از زنده بود نوشتن صحیح است نه از ال سحر محض غلط است اگر لفظ زار در کلمه زار عالم لایزال و سبزه زار و کشت زار است و کلمه زار برای کثرت و ظرفیت می باشد
 کلمه سوز در پنج هایت معنی خوشنود خوش آئینده نوشته و در چهار معنی شیرین آورده که یکی که بنایت سبزه بن باشد کلمه را میسوزد و لایزال شیرین آگوست و گفتند
 حسن که سوز یعنی شیرین عبارتست از حسن معنی در مقابل حسن بمعنی که حسن سیاه و نمکین باشد گل که باضم و کاف فارسی دوم مفتوح و از پنج گیسب سرخ نالان
 کبودی که در عروق از عوای می آید و آن گیسب که مشابه گل گشته و در خنیت که بهندی به او گویند از رشدی سرخ گل سرخ نوعی از آتش بازی که بهندی به پهلوی گویند
 گل نشاط کنایه از شراب از پنج الغات گل صدر برگ معنی گل سرخ و گلزار فارسی نیز و نام گیسب که زرد رنگ و باشد و آنرا بهندی می گویند از زبان عام
 گل نایب و از طند از ان شاطران از سروری و در لغت هایت لیک معنی مطلق شود و دم که در وقت شادی می باشد مستعمل می شود و در زبان عام شاطران و شاطران
 بلبل آورده و در فردوس لغات معنی او را نوش قره نیک گل باضم معر و فست بهر جا که لفظ گل باضافت با هم درختی مذکور شود خاص گل سرخ خوانده شد که معنی
 گویند اگر صفت باشد بسوی درختی و در آن صورت عام است چنانچه گل سوسن گل زرد و لفظ گل معنی آتش گل سرخ نیز است و لفظ گل مجازا معنی تیر اندازند
 بهتر و خوب گل بالکسر کتاب آینه و گاهی معنی خاک نموده خشک شده نیز باشد از زبان غیر آن گل چشم سفیدی که یک که بسیار به چشم پدایه کلمه از ابرام
 در لغت مستعمل است و فیکه در ابرام علیه السلام را در آتش انداخت آتش بکالمی سر در دیده اقام کلمه در آنجا شگفتند گلیم یک سرتین جاسه پیشین معروف که از
 چشمش بافتند از زبان عام کلمه نام معنی از کهنای سوختی گلخن باضم و خا معنی مفتوح معنی آتش گاه نوعی از آتشان است که در آن بر یک گرم غله بریان
 کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چنانچه گل باضم معنی آتش است و خن مخفف خانه از زبان و سرخ و مدار و کشف و میسوزد و مجازا معنی جای انداختن خسرو
 خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر و لغت اصح نیست که گلخن مرکب باشد از گل و خن بمعنی غریزی خاکستر را گویند چنانکه بعضی لغات تکرار کرده شده و خن مخفف خانه و در لغت
 الملاح این لفظ برای سبزه معنی که مذکور شد درست میشود و الا براس معنی آتش که در لغت آمده است قیاست پیدا خواهد شد بیت عربی رشید از گلبر
 در گلخن از فیض هوا پرده های عنکبوت انگیز از هر رنگ گل کردن باضم معنی ظاهر نمودار شدن معنی خاموش کردن روشن کردن و چون نیز آمده از زبان
 و مصطلحات و سرخ و بهار و در مصطلحات نوشته که گل کردن در مورد کلام ساده لازم دیده شده که جلای طبا طباطبا فقره که جمع لغت چشمه رنگ است
 شده آورده یعنی معنی ظاهر نمودار کردن گل شدن ظاهر شدن از زبان عام کلمه معنی سرخ رنگ نام اسپ شیرین که خشوقه فراد و خشوقه و سرخ بوده
 و مجازا اسپ بهتر از گلگون گویند از زبان سرخ و کشف گلبن باضم حرف سوم با موحده مضموم معنی درخت گل سرخ از زبان لفتح با موحده خولدن
 خطاست کافشان نوعی از آتش بازی که بهندی به پهلوی گویند گل فرستادن گل محشوی فرستادن کسی را بر اسقا بدو و طلبیدن از مصطلحات
 گلشن چاکل و این مرکب از گل و شن که کلمه نسبت است از سرخ گلستان باضم اول کثرتی و سکون سین مملو گاهی باضم اول سکون ثانی ذکر سبزه
 می آید معنی معروف است کلمان باضم ثانی از زبان سرخ گل خواندن با مصطلح قمار بازان لایت همه لغت خود را در یکبار برد او نهادن و چنانچه به لغت خود را
 یکبار برد و نه از وقت لفظ گل باضم کاف فارسی بر زبان می آید چنانچه قمار بازان سبزه و چنین حالت لفظ جمل باضم جیم عربی مخلوط اللفظ با میگویند گلبرین
 باضافت و باضافت معنی قطره زمین خوب از مصطلحات گلچیدن معروف و معنی تماشا کردن از مصطلحات گل میزان زهره چه که نیز آن خانه زهره است
 گل خود و در آخر و مجهول بعضی از کلمات نباتات متعارفه که بصحرای باغ خود بخود و در پیش لاکه گویی غیره گل به گانه گل خود و در بعضی گل خود
 ابر گل عتیقه گلگون که بر و انداز زبان گل باضم حرف سوم کاف فارسی جیم عربی شادی که تدریج قیقه مولود کند از زبان گلگون زنگی است که از
 بر و انداز زبان در یکی از کتب طبیه نظر آمده که گلگون دوا می مرکب است از سبزه و رو سفیده و تخم حنظل و روغن یا سمن که براسه جلا و صفائی رنگ
 بر وجه اند و بعد از نیم ساعتی آب گرم بشویند گل پیاده هر گل که بود که یک دشته باشد مثل گرس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز معنی گل خود و از زبان عام و سرخ

گوشه زنجیر معنی حلقه زنجیر گویشا را بنضم و بار موده بارنگین گوشت خرنایه ازین که هیچ کار نیاید که در زنجیر و دال مملو مفتوح نام پس لوانی
 از ایران و نام پادشاه از بران گوشتین در زنجیر مخفف گوزن و بفتح اول سکون او معنی گردگان و جوز معرب است و بوا و مجهول و دیگر راه پاتین باوانه
 بر آید از بران و بنضم اول و و غیر ملفوظ و سکون باید معجزه در ترکی چشم را گویند گوارش بنضم اول و کسر را مملو خوش فرکی و بنضم طعام و نام دومی مرکب بر
 بنضم طعام بجز ملک خوش مزه باشد و چوارش معرب است از بران و سراج و سودید و دیدار و کشف گوش و بوا و مجهول و معروفست و مخفف گوشه نام و زنجیر
 از سر تا کسی از جهای گری رشیدی سراج و بران گوش تا گوش ازین سر تا آن سر گوشتین و در آخر کاف عربی متناهی خندق کو چاک بنضم اول و و
 غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی دوم در ترکی آسمان رنگ کبود را نیز گویند گول با بنضم و و و مجهول و بده نادان است و معنی مکر و فریب و بنضم اول
 و و و غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی معنی تالاب کو چاک و بختین معنی پشمینه یا موی آونیه که در ویشانی محتاجان پوشند از بران و سراج و مصطلحات و
 سروری و رشیدی گوال بنضم اول معنی جوال و جوال معرب است از سراج کو چشم نوعی از جاسد حریر که در بافت آن لشکر چشم گوزن نفوس کنند چنانکه در
 هندوستان پارچه بلبل چشم و اج دارد از سراج و بران گوزم با بنضم و زنجیر معنی چشم من چه در ترکی گوز معنی چشم و سیم برای شکم و این لفظ بجه از بران
 بکاف و بیست و هجده قزلباشان بکاف فارسی از لطافت گوزگان بوا و مجهول و هر دو کاف فارسی معنی کسیه لائق عیش و عشرت باشد چه گوشت معنی
 عیش و عشرت و شربت و گان معنی لائق و سزاوار از بران لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و پادشاه جلیل القدر را گوزگان گویند
 گوزخان لقب پادشاه خلد و ختن از سراج گوش کردن معنی شنیدن گوش مالیدن بدو نغوی بکار عظیم متعبد شدن
 از شرح سکندر نامه گوی گریبان نمکه که بر گریبان و زنگ گوزن و زنجیر معنی جانوری است و آن نوعی از گاو که بی است که بهر دو شاخ جنب
 شاخ دیگر است باشد بندی از باره سنگه گویند از سراج و بران گوی بیرون فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از بران گوان بوا و معرب
 معنی رنگ از سراج گوه رخاتون نام زن سلطان خنجر گوان بسخ معنی پهلوانان و دلاوران کو دبان بوا و مجهول و دال مملو و با
 موده معنی گوان شتر و غیره از لطافت گور کن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چهار پا به بند بگویند گوالسید بنضم و بفتح
 بالیدن درخت و نمو کردن درخت و غیره از وید و بران گوش دادن شنیدن گوش سناخر مالیدن ساغر الکف آورده می گویند
 کردن گوشت اول و سکون و و و متناهی زمین نشیب و معنی شجاع و معتبر و بزرگ و بوا و معروف معنی گوی که بچه گان بازی بان کنند و بوا و مجهول و بخر
 گاو که بزرگی از خوانند از بران سراج گوده بوا و معروف و دال مملو لفظ ترکی است معنی بدن و تن از مصطلحات گوشواره با مطلق اهل و فستر
 و سطح صر و ورق و فترت که عقد میزان استخوانی بسند با مطلق شعر اسطلاح که بعد قطع آرد و نام زبوری است که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن
 نوی انگامه بنضم هر دو کاف فارسی و فتح نم و سکون نمکه و حلقه که بر گریبان و غیره و زنگ گوی معنی نمکه انگامه معنی حلقه که در آن نمکه گذارند از سراج و بزرگ
 گو ساله با بنضم و و و مجهول بجه گاو باشد و معنی بچه شتر و بچه خیل نیز معنی مطلق بچه هم آمده چه گو بوا و مجهول معنی خرد و کوچک آمده است بگو ساله معنی خرد ساله
 باشد و گو بوا و مجهول معنی گاو و بچه نوشته اند و برای نسبت باشد پس معنی گواله گاو کیسه باشد از بران و در سراج بنین نوشته که گو ساله بفتح بجه گاو چه گو باخ
 گاو است و ساله اصل ناله بود چنان معنی آرام و قرار است یعنی خیر گیر گاو بدان آرام بگیرد و آن بچه اوست گو نه با بنضم رنگ لون طهر و دفعه اسلوب گو سیاه رنگ
 متعارف در پنج از بران بعضی نوشته که نام تیره بوا و گو گده بنضم اول و و و غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ کمر است معنی در آسمان چه گو
 معنی آسمان ده بهار خنقی معنی در گنجی با بفتح متناهی کو چاک از بران گوش مایه معنی صدف پیا از بران گوی تصفیه خطاب ستا و گفتن و معنی
 معنی تشبیه بر آید از جراح هدایت و براتی شک نیز می آید گو تازی بفتح اول و نام فوخلی و زانه معرب لاف و دعوی بی حقیقت و زور و بر جریفت

اینست که در این کتاب
 به بیان احوال و سیرت
 و صفات و کمالات
 و مناقب و فضائل
 و کرامات و معجزات
 و شجاعت و دلیری
 و شرف و بزرگواری
 و کرم و سخاوت
 و جود و بخشش
 و ایثار و فداکاری
 و غیره از این قبیل
 از احوال و سیرت
 و صفات و کمالات
 و مناقب و فضائل
 و کرامات و معجزات
 و شجاعت و دلیری
 و شرف و بزرگواری
 و کرم و سخاوت
 و جود و بخشش
 و ایثار و فداکاری
 و غیره از این قبیل

و حاکم است و این فعل را بوی جفتی و هند و بوی که برسد کند و درخت را بگوید کند و جمع آن از منتخب لاج بجا می آید و معنی جانی مقام کرد و بون ترکیب گفته می شود
همچون سنگ لاج معنی جانی که در آن سنگها باشند و بوی لاج معنی جانی بویان لاج معنی بسیاری و انبوه نمیزی آید از سراج و بریان و سروری لا بد فهمیده و تشدید
مطلعه معنی ناچار و ناگزیر و بالضرورت که با لاج حرف نفی است و در معنی چاره و عرص از منتخب لا و بدل مملو ده دیوار و نوعی از دیوار نوعی از غلطیات و معنی قلع و بران لاج
بفتح غین معنی معرست از بهاء و غیره لا تذکر بفتح فوقانی و فتح ذال معنی معنی گذار لاج معنی ناگزیر و مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بون است که در
لفظ جاج فارسی است با لفظ لا که کلمه است برای نفی با وجود موجود بودن ناکه لفظ فارسی است و جی ندارد از بهاء و معنی لاج معنی نام شهر لاهور لال شهر لاج در
که صاحب کمال بوده است که اکثر فلان با و اعتقاد تمام دارند و بوقت جنگ نوشی او را یاد میکنند لاج معنی کسب قاف و یاد معروف و سین مملو نام دیو
که در مملکت بخاطر سوسه اندازد از سروری و مدار و کشت و صاحب شیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای قاف خوانند و در بران باغ نوشته و گفته
که قاف نیز آمده و در سراج لغات قاف است و از منتخب هم قاف استفاده میشود لاس بسین مملو از بهاء و لاج معنی کسب قاف و یاد معروف و سین مملو نام دیو
فا بهب فان لک فی السجوة ان تقول لا ساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گو سال سازا که پس بر و از میان پاپس برستی که هست ترا از
عقوبت در زندگی که گوی بر که اگر نزد تو آید که سودن کن مراد معنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی با و او را کان کس است که گفتی ازین هم مردان از و او از مردان
گرنیز می بود از تفسیری لاس شین معنی در تنی تن مرده را گویند و بعضی مخفف لاشی که عدم عبارت از است لاج معنی روشن و درختان از منتخب لاج
که در ذال معنی معنی مملو سوزان سوزنده از منتخب غیر آن لاج معنی مجزول و طرافت و خوش طبعی از بهاء و لاج معنی مملو و معنی معنی گزیده و نام
در دست که پوست را میگزیند و چنانکه در کرم میگزیند از منتخب شرح نصایب بعضی شارحان نصایب نوشته که در ذال معنی معنی مملو نام در دست که صاحبش هزار که کسی از
بموزد لا لکف بضم کاف و تشدید از باب نصره معنی باز بیا ده شود باز بیا ده کن لاج معنی کسب عار مملو که از پس آمده و اصل شود و آنچه از عقب بچیز
پیوندد لا لکف بفتح لام ثانی و سکون نون کاف فارسی معنی زلو پس خورده از لطف لال در تنی لک معنی زبان گفته و معنی رنگ سرخ شکر است
سیان فارسی معنی لاله هم که است از لال معنی سرخ است و لک که نسبت است و جوهر است سرخ رنگ فیتی که از لعل گویند و لعل معرب لال است از بهاء و بران
و سراج لا یعقل بفتح تخمائی و کسب قاف و با شمول فارسبان لاج معنی خور و بفت خوانده شود صیغه ضاع منفی است برای استمراری آید و صفت حیوان واقع میشود و بجهت
کمال نادانی او یعنی شکل هم عقل است در استقبال هم عقل خواهد ماند لا طائل میفانده چه طائل معنی فائده است از منتخب لایزال و نام نیزه و ال این صیغه ضاع
منفی است از باب خاف بخاف که برای استمرار صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال نیزه و ال یعنی حال هم نیزه و ال است و استقبال هم نیزه و ال خواهد ماند لا
چشم عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد لا حکم که بجهت کسب قاف معنی ماست کننده از 7
لا یعلم بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی است و معنی این در محاوره فارسبان بوقت خوانده میشود و این استمرار نیز می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال
نادانی او یعنی الحال هم نادان است و در استقبال هم بی علم موصوف بنادانی خواهد ماند لاج زره را و یک ده را لاج گویند و نام حرف که زلف خویان را بان تشبیه
کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه ندی که فقیران بر سر میزنند و نیز حرف لام بر مملو بدل شود و کاف عربی نیز لیتیم ناکس و بخیل از منتخب
صراح و بعضی نوشته که فرق در لیتیم و بخیل نیست لیتیم آنکه خود میخورد و دیگر را میدهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگر را نمیدهد لاج معنی ناگزیر و بالضرورت و لا علاج چه لاج
نافیه است و جرم لغتین معنی علاج و گزیر و چاره لاج معنی مقابل شدی و آنکه در عرف لازمی میگویند زیادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل
حاجت بیار فاعلیت ندارد و در شدی یا اسمی است مقابل لام کله زیرا که صیغه اسم فاعل است از قیدی که معنی گذشتن چیزی باشد از کی بدگری لاج
بضم نون فتح سین مملو کسر لام مشدد و ضم هم معنی سلامت نمیدارد یعنی قبول نسکیم که در لفظ فارسی ضم هم لفظ میکنند و هم موقوف خوانند لا و فم لغتین نون

و حاکم است و این فعل را بوی جفتی و هند و بوی که برسد کند و درخت را بگوید کند و جمع آن از منتخب لاج بجا می آید و معنی جانی مقام کرد و بون ترکیب گفته می شود
همچون سنگ لاج معنی جانی که در آن سنگها باشند و بوی لاج معنی جانی بویان لاج معنی بسیاری و انبوه نمیزی آید از سراج و بریان و سروری لا بد فهمیده و تشدید
مطلعه معنی ناچار و ناگزیر و بالضرورت که با لاج حرف نفی است و در معنی چاره و عرص از منتخب لا و بدل مملو ده دیوار و نوعی از دیوار نوعی از غلطیات و معنی قلع و بران لاج
بفتح غین معنی معرست از بهاء و غیره لا تذکر بفتح فوقانی و فتح ذال معنی معنی گذار لاج معنی ناگزیر و مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بون است که در
لفظ جاج فارسی است با لفظ لا که کلمه است برای نفی با وجود موجود بودن ناکه لفظ فارسی است و جی ندارد از بهاء و معنی لاج معنی نام شهر لاهور لال شهر لاج در
که صاحب کمال بوده است که اکثر فلان با و اعتقاد تمام دارند و بوقت جنگ نوشی او را یاد میکنند لاج معنی کسب قاف و یاد معروف و سین مملو نام دیو
که در مملکت بخاطر سوسه اندازد از سروری و مدار و کشت و صاحب شیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای قاف خوانند و در بران باغ نوشته و گفته
که قاف نیز آمده و در سراج لغات قاف است و از منتخب هم قاف استفاده میشود لاس بسین مملو از بهاء و لاج معنی کسب قاف و یاد معروف و سین مملو نام دیو
فا بهب فان لک فی السجوة ان تقول لا ساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گو سال سازا که پس بر و از میان پاپس برستی که هست ترا از
عقوبت در زندگی که گوی بر که اگر نزد تو آید که سودن کن مراد معنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی با و او را کان کس است که گفتی ازین هم مردان از و او از مردان
گرنیز می بود از تفسیری لاس شین معنی در تنی تن مرده را گویند و بعضی مخفف لاشی که عدم عبارت از است لاج معنی روشن و درختان از منتخب لاج
که در ذال معنی معنی مملو سوزان سوزنده از منتخب غیر آن لاج معنی مجزول و طرافت و خوش طبعی از بهاء و لاج معنی مملو و معنی معنی گزیده و نام
در دست که پوست را میگزیند و چنانکه در کرم میگزیند از منتخب شرح نصایب بعضی شارحان نصایب نوشته که در ذال معنی معنی مملو نام در دست که صاحبش هزار که کسی از
بموزد لا لکف بضم کاف و تشدید از باب نصره معنی باز بیا ده شود باز بیا ده کن لاج معنی کسب عار مملو که از پس آمده و اصل شود و آنچه از عقب بچیز
پیوندد لا لکف بفتح لام ثانی و سکون نون کاف فارسی معنی زلو پس خورده از لطف لال در تنی لک معنی زبان گفته و معنی رنگ سرخ شکر است
سیان فارسی معنی لاله هم که است از لال معنی سرخ است و لک که نسبت است و جوهر است سرخ رنگ فیتی که از لعل گویند و لعل معرب لال است از بهاء و بران
و سراج لا یعقل بفتح تخمائی و کسب قاف و با شمول فارسبان لاج معنی خور و بفت خوانده شود صیغه ضاع منفی است برای استمراری آید و صفت حیوان واقع میشود و بجهت
کمال نادانی او یعنی شکل هم عقل است در استقبال هم عقل خواهد ماند لا طائل میفانده چه طائل معنی فائده است از منتخب لایزال و نام نیزه و ال این صیغه ضاع
منفی است از باب خاف بخاف که برای استمرار صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال نیزه و ال یعنی حال هم نیزه و ال است و استقبال هم نیزه و ال خواهد ماند لا
چشم عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد لا حکم که بجهت کسب قاف معنی ماست کننده از 7
لا یعلم بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی است و معنی این در محاوره فارسبان بوقت خوانده میشود و این استمرار نیز می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال
نادانی او یعنی الحال هم نادان است و در استقبال هم بی علم موصوف بنادانی خواهد ماند لاج زره را و یک ده را لاج گویند و نام حرف که زلف خویان را بان تشبیه
کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه ندی که فقیران بر سر میزنند و نیز حرف لام بر مملو بدل شود و کاف عربی نیز لیتیم ناکس و بخیل از منتخب
صراح و بعضی نوشته که فرق در لیتیم و بخیل نیست لیتیم آنکه خود میخورد و دیگر را میدهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگر را نمیدهد لاج معنی ناگزیر و بالضرورت و لا علاج چه لاج
نافیه است و جرم لغتین معنی علاج و گزیر و چاره لاج معنی مقابل شدی و آنکه در عرف لازمی میگویند زیادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل
حاجت بیار فاعلیت ندارد و در شدی یا اسمی است مقابل لام کله زیرا که صیغه اسم فاعل است از قیدی که معنی گذشتن چیزی باشد از کی بدگری لاج
بضم نون فتح سین مملو کسر لام مشدد و ضم هم معنی سلامت نمیدارد یعنی قبول نسکیم که در لفظ فارسی ضم هم لفظ میکنند و هم موقوف خوانند لا و فم لغتین نون

سید عالم مہدی

[illegible]

بمخالف ظاهر که در انیده شده مائل کبر عجز که حرف سوم است خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم ملک مکرر که در آن عامل مکرر است و در آن
تدویم و در دویر قمر و بایش در تحقیق لفظ تدویر گذشت مالاکیکل آنچه قابل داشتن نیست ماکل بافت ممدوده و مکرر جمع ماکل که مصدر میسی است بمعنی خوردن
و اطلاق این بر کول بطریق مجاز است از قبیل اطلاق مصدر بر فعل چنانچه خلق بمعنی مخلوق ماقول و اول لفظ قاف و اول تشدید بر دوام که نباید از کلام تعلیل که در
گذر برادر و در عاکب یار با هم بدخیزه که حرف دوم است و کثره مثلثه گنایها جمع ماکم که مصدر میسی است بمعنی مادر از برهان ما و ادم از افعال ناقصه
معنی تا وقتی بد آنکه مادر لفظ ما و ادم مصدر میسی است که فعل بدخول خود را بمعنی مصدر گذراند و ادم صورت فعل است و در معنی اسم و احکام اسم برین جاری است چنانچه
توقیت پس این لفظ ما و ادم بر توقیت مننون جمله بدخول خودی آید و بمعنی ادم و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفه العرفین مکرر بمعنی الف اول آمده باشد ماعول بمعنی
عین ماعول بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کفند و مثل آن از منتخب شرح نصاب ماکل در و کولاز
منتخب ماعول اسن کرده شده و محفوظی بر اس و نام خلیفه بغداد که بر یارون رشید بود ماسن لفظ میسیم دوم بمعنی جای اسن مارن کبر را بمعنی سزنی
اندر که نرم باشد از منتخب نصاب مافارقین سوم فاق و پنجم قاف کسور و لانی است از شرح خاقانی ماسر معین لفظ میسیم دوم و کسر عین مملو و یار معرو
معنی آب روان که طاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول است از عین چنانکه بیع از بیع از منتخب قافوس و صراح مایولن لفظ میسیم با بر صحنه شخصی که بر صحن علت
که قرار باشد از لطافت مادر نذران لفظ نزار فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در قافیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان غیر آن
ماچین ملک است جنوب چین مشرقی هندوستان ماکیان بکاف عربی لفظ مفرد است بمعنی مرغ خانگی که ماده باشد و نزار از خروس گویند از برهان
ماویان لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی یک اسب ماده و حاجت بالحق لفظ اسب ندارد پس اسب مایان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوان را و یا
نیکویند خاص ماده اسب گویند ظاهر این است که مایان تمام یک لفظ است و میتوان که مزید علیه بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم مان بمعنی خانه
و اسباب و دست و بمعنی مایان که منیر سکر مع الغیر است و بمعنی مار و مرانیزی آید و صیغه امر است از مانند بمعنی مگذار و است بمعنی باسن و جان نیز آید و بمعنی
شبیبه و نظیر و مانند از برهان لطف و خیالان ماکتیس کبر میسیم و فتح مکرر و قاف لفظ عربیست بمعنی دو صاحب را تشبیه نامه است که بمعنی صد باشد و اصطلاح
سوسیقان عجم نام یکی از اصول استی است از بهار عجم و چراغ هدایت ماکتین کبر میسیم و کسر سهره و سکون یار تحتانی بمعنی صد تا این جمع است
مخزن تار فوقانی ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام مامیران بیایه معروف نجی است مشابه بر در چوب که بدوای چشم کار آید از برهان
ماهیتاب کبر میمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفایده از بهار عجم و غیر آن ملحوظ من لفظ میسیم سکون مکرر به صورت دواست و
فتح تار فوقانی و فتح میسیم ثانی بمعنی مخمد و امین از منتخب زبده القوائد مایون ماسوا و بمعنی فروتر نیز آمده ماستوا لفظ میسیم شین بمعنی غزال از اصطلاحات ماکو لفظ ماک
عربی و او معروف اتی است آهنی جولا به گنا که بهندی آنرا مال گویند از کشف و طائف و برهان ماکده کبر حرف سوم که مکرر است بمعنی خوان بر از طعام
و نعمت از کشف و کثر و در بار ماسته لفظ شین بمعنی نسبت آهنی انگران را که آهن گرم کرده بدان میگنند و گاهی چیزهای گرم را بدان نیز میگویند بهندی سنداسی گویند
و بمعنی توتنه بندوک که در آن فیلده یعنی توتنه نهاده در باروت پیاله بندوک آتش برسانند از برهان مایچه انچه از زر و سیم شکی مثل ماه دور ساخته و در
بر سر طم فوج نصب کنند از برهان مایچه کبر مایه معروف و جمیع فارسی رشته نامی سیده گندم که سنجته با شیر و شکر میخورند بعضی طریقه گویند از کشف ماستوره
لفظ میسیم معرجه و او معروف بمعنی فی پاره کوچک میان که جولا به گنا دارند و پرمایانی آن میچید در در کوناه و مایه و نیز بنی ریمان نام کبر دروک پیچیده
بهندی گنایند یا گویند و مطلق نول را ماستوره گویند از بهار عجم و برهان کشف ماکوره لفظ میسیم ثانی شده و ادعیه تار و بمعنی ادعیه که از آن حضرت
و صحابه مفعول است از منتخب مدار ماسته کبر میسیم معرجه یعنی زنیکه وی سر زانرا سازانیکه داده باشد و س اکرایش کند و آنرا شاطیه نیز گویند و از مشط بالکسر

بمعنی خوردن
بمعنی مادر
بمعنی مخلوق
بمعنی مکرر
بمعنی خانه
بمعنی مرغ خانگی
بمعنی اسب ماده
بمعنی سال
بمعنی مگذار
بمعنی تشبیه
بمعنی صد تا این
بمعنی مخمد
بمعنی غزال
بمعنی خوان
بمعنی نسبت
بمعنی توتنه بندوک
بمعنی سنجته
بمعنی فی پاره کوچک
بمعنی زنیکه

بمعنی شب گذاردن و بای شب گذاردن ما خود در بایات بفتح که بر وزن فعال معنی شب کردن یا شوق از تو نیست که مصدر بمعنی شب گذاردن است از مصدر ب

و غیر آن مباحث بفتح شب گذاردن بای شب گذاردن میبایست بفتح یا تحتانی که حرف چهارم است از جمله که در گذاردن از انتخاب مباحث انجم اول
ناریدان و افاد کردن بجزی از انتخاب کنه میبایست با شمع یا و زنگ لطف مبعوث در آخر تار شمشیر انجینه شده یعنی بیا کرد شده انکسرتیج شلالن مبعوث
الضم سکون با موحده و کسر با هم و ضم هم و فتح موحده و تشدید با و و جی خوش و شادمان کننده مباحض ضم نال داشته شده و باز داشته شده مباحض صبح و ضم
خطافعی با که برای مباحض مبعوث و کسر سوزان و ضم هم و فتح با و را شده و کسر و رکنده و بفتح با و شده نام نحوی است ماهر فن بجز از انتخاب مبعوث ضم اول و فتح
موحده و فتح با و فاقی شده و دم بریده و بی فرزند و خراب بمعنی دشمن نیز آمده و ضم هم و فتح با و موحده و کسر شین مبعوث شده و خبر خوش رساننده مبعوث ضم هم
و فتح با و زال مبعوث شده و کسر اسراف کننده و بیل و بیل بفتح خج کننده از انتخاب و کسر مبعوث و زکولی کرده شود مباحض ضم هم و کسر شین مبعوث شده و اختیار کننده
و بخود کاری در شونده و جماع کننده مبعوث ضم هم و بفتح با و موحده و کسر شین مبعوث شده و بفتح با و تشدید با و موحده و کسر سوزان مباحض صبح و ضم
و بزرگ نامور مبارز ضم اول و تقدیم را موحده بر از مبعوث مبعوث بمعنی بای جانده از انتخاب و ضم هم و فتح با و تشدید با و موحده و کسر سوزان مباحض صبح و ضم
آردان باشد و جنگ بفا بجز از انتخاب مباحض ضم هم و بفتح با و موحده و کسر شین مبعوث شده و بفتح با و تشدید با و موحده و کسر سوزان مباحض صبح و ضم
قیاض ضم هم و سکون موحده و کسر دال موحده و کسر هم و بمعنی آغاز کننده بسیار فیقرسان و ازین مراد حق تعالی باشد مبعوث ضم هم و کسر شین مبعوث شده و نام نال
انکسرتیج ضم اول و کسر از خود چیزی پیدا کننده از کشف مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
فتح مباحض ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
و ضم هم نام نال و بقی از بهار هم جراح هدایت مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
و بهار هم مباحض ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
ست و الماع مفعول از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن است چنانچه گویند که این کودک بلغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است بمعنی کامل شدن
بسیاری آید چنانچه گویند که این سیوه رسیده است ای بچته و کامل شده است همچنین مبالغه بمعنی کامل و جید است این لفظ اکثر در انشاء صفت زلفند
میشود و در کتب صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبالغه در بیهی چنین و بیهی که سازنده آنرا جید و کامل لصفات خودش ساخته است و فارسی و غیره چنینست
بعضی نوشته اند که مبالغه اول و سوم مصدر میست که در صفت زلفند مفعول واقع میشود و مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
معنی ریسر مبارک بفتح را برکت کرده شده و بزرگ کرده شده از انتخاب مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
باشد مباحض ضم هم و کسر قاف فرعه های تره چنانکه گشت زار پیاز و سیر با بجان و شلم و طبله یعنی ممتی ممتی بفتح هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
مبطل بالضم و طله موحده کسر باطل کننده مبعوث ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
مبعوث ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
شکل کننده و آشکارا شده و ضم هم و تشدید با و تحتانی مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
فتح با و بخت نامی روشن و با ل قاطع ثابت کرده شده مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
سر دکنده و سر دی دهنده مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
مبادی عالییه نامک مفعول عشره مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و

بمعنی شب گذاردن و بای شب گذاردن ما خود در بایات بفتح که بر وزن فعال معنی شب کردن یا شوق از تو نیست که مصدر بمعنی شب گذاردن است از مصدر ب
و غیر آن مباحث بفتح شب گذاردن بای شب گذاردن میبایست بفتح یا تحتانی که حرف چهارم است از جمله که در گذاردن از انتخاب مباحث انجم اول
ناریدان و افاد کردن بجزی از انتخاب کنه میبایست با شمع یا و زنگ لطف مبعوث در آخر تار شمشیر انجینه شده یعنی بیا کرد شده انکسرتیج شلالن مبعوث
الضم سکون با موحده و کسر با هم و ضم هم و فتح موحده و تشدید با و و جی خوش و شادمان کننده مباحض ضم نال داشته شده و باز داشته شده مباحض صبح و ضم
خطافعی با که برای مباحض مبعوث و کسر سوزان و ضم هم و فتح با و را شده و کسر و رکنده و بفتح با و شده نام نحوی است ماهر فن بجز از انتخاب مبعوث ضم اول و فتح
موحده و فتح با و فاقی شده و دم بریده و بی فرزند و خراب بمعنی دشمن نیز آمده و ضم هم و فتح با و موحده و کسر شین مبعوث شده و خبر خوش رساننده مبعوث ضم هم
و فتح با و زال مبعوث شده و کسر اسراف کننده و بیل و بیل بفتح خج کننده از انتخاب و کسر مبعوث و زکولی کرده شود مباحض ضم هم و کسر شین مبعوث شده و اختیار کننده
و بخود کاری در شونده و جماع کننده مبعوث ضم هم و بفتح با و موحده و کسر شین مبعوث شده و بفتح با و تشدید با و موحده و کسر سوزان مباحض صبح و ضم
و بزرگ نامور مبارز ضم اول و تقدیم را موحده بر از مبعوث مبعوث بمعنی بای جانده از انتخاب و ضم هم و فتح با و تشدید با و موحده و کسر سوزان مباحض صبح و ضم
آردان باشد و جنگ بفا بجز از انتخاب مباحض ضم هم و بفتح با و موحده و کسر شین مبعوث شده و بفتح با و تشدید با و موحده و کسر سوزان مباحض صبح و ضم
قیاض ضم هم و سکون موحده و کسر دال موحده و کسر هم و بمعنی آغاز کننده بسیار فیقرسان و ازین مراد حق تعالی باشد مبعوث ضم هم و کسر شین مبعوث شده و نام نال
انکسرتیج ضم اول و کسر از خود چیزی پیدا کننده از کشف مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
فتح مباحض ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
و ضم هم نام نال و بقی از بهار هم جراح هدایت مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
و بهار هم مباحض ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
ست و الماع مفعول از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن است چنانچه گویند که این کودک بلغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است بمعنی کامل شدن
بسیاری آید چنانچه گویند که این سیوه رسیده است ای بچته و کامل شده است همچنین مبالغه بمعنی کامل و جید است این لفظ اکثر در انشاء صفت زلفند
میشود و در کتب صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبالغه در بیهی چنین و بیهی که سازنده آنرا جید و کامل لصفات خودش ساخته است و فارسی و غیره چنینست
بعضی نوشته اند که مبالغه اول و سوم مصدر میست که در صفت زلفند مفعول واقع میشود و مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
معنی ریسر مبارک بفتح را برکت کرده شده و بزرگ کرده شده از انتخاب مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
باشد مباحض ضم هم و کسر قاف فرعه های تره چنانکه گشت زار پیاز و سیر با بجان و شلم و طبله یعنی ممتی ممتی بفتح هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
مبطل بالضم و طله موحده کسر باطل کننده مبعوث ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
مبعوث ضم هم و کسر شین مبعوث شده و مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
شکل کننده و آشکارا شده و ضم هم و تشدید با و تحتانی مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
فتح با و بخت نامی روشن و با ل قاطع ثابت کرده شده مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
سر دکنده و سر دی دهنده مبعوث ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و
مبادی عالییه نامک مفعول عشره مباحض ضم هم و فتح با و موحده و کسر دال موحده و کسر شین مبعوث شده و مباحض کسر هم و

[illegible]

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة ورحمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

در علم یعنی مستند لایزال و اصول اشکال علم هندسه موجودان الطبیوس است در اصل نام علمی است بنیت افلاک زمین و مقادیر حرکات کسیت ابداء و اجرام و مبرلمان
یونانی یعنی ترتیب است زیرا که این علم پیش از الطبیوس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس و بعضی که محلی موجود است ترتیب است که فیثاغورس
طوسی تحریر کرده محلی یعنی میوه فتح جمیع و تشدید لام کسور روشن گفته و نام اسپد که از همه اسپان بران پیشینه باشد معمول سولدان عرب چنان بود که در سید
سعادته آورده و گفته بالسته بحبت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده کبارگی که می بینا خند بر سپید از همه اسپان پیش شود آنرا محلی گویند و هر که عقب او باشد
آنرا مصلی نامند از تعلیه که یعنی سرین گرفتن است و نه می را که مصلی گویند از آن جهت است که در سجود سرین بر سیدار چون اسپد دوم سر خود را در سرین
اول نهاده مصلی گویند و هر کس این مصلی باشد آنرا سلسله خوانند و ازین ترتیب چهارم رتالی و پنجم راجع بالکسر علی هذا القیاس داده و دوازده را نام است و بانی
نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسل نامند و ناسکیت که اسپد دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در محبت قاشور و فسل که یازدهم و
دوازدهم باشد شک کرده اند از شرح لغت و لغت میم و فتح جمیع و فتح جمل و فتح جملاداده شده و روشن و آشکارا کرده شده و لغت میم و سکون جیم
فتح لام صیغه اسم ظرف یعنی جای ندودن و روشن و آشکارا کردن مجازی بالغت منسوب بجاز یعنی غیر تحقیقی و لغت میم و جاد سنده و پاداش دهنده از
مجال یعنی میم و کسر لام جمع محلی است که لغت میم و فتح لام صیغه اسم ظرف است یعنی جای جلای که آینه باشد پس محلی یعنی آینه است و معنی جای جانی حبس
مجازی لغت میم و کسر لام جاری شدن چیزی را بهای روان شدن چیزی محلی لغت میم و کسر میم و فتح لام صیغه اسم ظرف است یعنی آینه است و معنی آینه از شرح لغت
فصل میم مع حار محله محلی با لغت میم اول در اصل محبات است که فارسیان بخوف تا استعمال کنند یعنی فرو گذاشتن و مردن و اعانت و صلح و
مکیده است و لحاظ از منتخب و فطرط و کشف و مدار محلی که لغت میم و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
القی است که بدان جرم و زان جرم را قطع کنند بندی را بی گویند از شرح لغت میم و فتح حار محله و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
شده و صفت کرده شده و مجاز یعنی جبهه آید از منتخب و مدار و کسر میم و فتح حار محله و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم میو لیسند محلی کسر میم و فتح حار محله و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
بالکسر خانه و صد مجلس طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور که در بیت یلان است لهذا محراب نام کردند محسوب بشمار آورده شده
مجلس بالکسر و لام مفتوح و بار موحده ظری باشد که شیر در آن دو شده و نیز نام درخت است خوشبو دار که تخم از احباب الحلب گویند از منتخب و طاق الف و
بران مختص نیست یعنی کننده از خبر نای که در شرح معنی باشد و بشمار آورده از منتخب محلی لغت میم و کسر میم و فتح حار محله و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
محمدت لغت میم و سکون حار کسر میم و فتح دال سانش از منتخب و حار محبات لغت میم و فتح سین مهمل جمع محله از یک است شده باشد و معنی
نکوتیا مستعمل محلات با هم برابر داشتن محبات با لغت میم و کسر میم و فتح حار محله و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
لغت میم جمع محاکمه که معنی رفع نمودن خصومت است محکات با لغت میم و کاف مفتوح آیات ظاهر الحالی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بر یک وجه
محکات لغت میم با هم حکایت کردن از منتخب محلی لغت میم و فتح حار محله و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
میر نور الدین حارای محلات اول بر وزن طاقات مقابل و در بر شدن و در برابر شدن چیزی یا چیزی دیگر از منتخب محلی لغت میم و فتح حار محله و فتح لام صیغه اسم ظرف است که معنی با هم سخن گفتن است از منتخب محلی بالکسر و زال مع فتح
نشاید با جماعه زنده کرده شده محاضرات لغت میم و فتح ضاد معجمه معلمات و گفته شده است و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام
یعنی علم تواریخ و معنی حاضر شدن نایز آمده محاورت لغت میم با هم دادن محاورات به کلامها معمول بالمواظات با مطلق منطبق خبر بودن
از شی بلا واسطه گفته که معنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب دیگر معمولی است اشتقاق باشد و این معمول است بلا واسطه گفته که دیگر چنانچه لفظ

در ملک ایران
دین از غلامه
کلاه تیریه
کیسه کاسنی
طولاس زاربار
دولت پرستنه
نشسته پس
بشت دارنده یاز
ظاهر معطل
بهزاست اگر
چه در کام طاهر
واقع شده
موجن ازان

زیان سسوم
است از کاره
دلای نیست
روشنی نکل افروز
و گوی بنید
باشند که طوفان
اشخاف و آودوه
دیج که بر خط
فهرج است
فرمانی است
که شمع
و جیم
نیز کن
مجید
سیر و صید
مکار
کن از این
شد چون
نزدیک

[illegible][illegible]

وفتح خا و عین مملد پیش برون و سخن دعوی نزد عالم برون از منتخب کردن و در هر افعالات و عند امتیاز که خدمت بزرگان نوسید هر اسلمات که تو بهایک سوا
 نویسد مرسیات بالفتح و همزه کسره یا تخانی شده چیزهای که دیده میشوند هرات لفتح تنخی از میده و منتخب هروشت نام جای مرا بحت لفتح بار سوده خار
 مملد بود و منفعت بیج کردن از کنز مرا بحت لضم سیم و فتح قاف و بار سوده چشیداشت و گلبانی و حراست از منتخب و کنز مرا بحت لفتح جیم بگشتن از
 منتخب مرا بخت خواش و غبت مرا بخت لفتح خا و قاف سیم ای در فاخت کردن از صراح حرمت لفتح سیم و سکون را و فتح خا مملد و فتح سیم سهرانی نمود
 هروت لضم تین و تشدید او مفتوح و مردی و این ما خود دست از مکر که معنی مرد باشد از میده و کشف و مزیل صراح و لضم اول و فتح ثانی خطاست مرا عات
 لضم بهم چر کردن و گنداشت و کوشه چشم نگر بستن مجازا بمعنی سلوک رعایت از منتخب غیر هرات لفتح مقصد مطلب هراته بالکسر سکون را مملد و الف و ثاقو
 آتینه این صیده اسم که است از دیت بمعنی اسب یا دین این اصل منتهی بوده بر وزن مفعلة یا تبحر قبل مفتوح آن یا را لالف بدل کرد و مراه شد و کسانیکه مرا بکت
 و سکون را و فتح الف غیر مملد و بر وزن مفعول گویند خطاست چه که لایم اصل نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زاده است و مرآت بالفتح و الف غیر مملد و فتح
 بمعنی زن از منتخب غیر آن هر کس بین لشت کنایه از شتر و کویان از شرح قرآن السعدین هراته بالکسر حرف سوم قاف زردبان زینیه این لفظ را تبا
 مدور سیم نویسد از صراح مرا عبات لضم اول و فتح دوم و تشدید غین بمعنی مفتوح بمعنی چیزهای پسندیده و مرغوب هر که مثلث کنایه از زمین باعتبار الجا و ثلثه که
 طول و عرض عمیق دارد از شرح دیوان خاقانی هر کس صبح نوعی از چ دستار و آن چنان باشد که یکسج از ستارتاب داده حلقه و از اطرف گوش و گردن آویزند
 و آنرا هر کس چ از آن ناسند که در انده آن خود را از خجالت شجاعت گرفتار مگردانند و این معمول بهادر است هیچ بختی و جیم بی آشفته شدن کار و فساد و تبا
 مگر تشکیک بالفتح سیم آید بسکون را خوانند و صرح هر دو لفظ بسکون ثانی آید و لفظ صرح لضم سیم و سکون را بمعنی چراگاه در زمین نیز آمده از منتخب مزیل لفظ
 و صراح صراح لفتح و حاء مملد و فتح و آن شین و بیتی جای راحت آسایش بالضم و وضعی که شتران بسوی آن روند آرام گیرند و کبر سیم نشا ط و شادی از شرح مقام
 حریری و منتخب صرح لضم سیم و فتح ثانی مملد و تشدید او و کسور و حاء مملد احت و نشا ط و آسایش پهنده و خوشبودار گرداننده و لفتح و او راحت
 و آسایش داده شده از منتخب صرح لفتح تین و حاء مملد سخت شاد شدن و کبر کردن فاسد شدن از منتخب و لطف صرح لضم سیم و فتح ثانی مملد و تشدید او
 مملد و کسور و حاء مملد و مملد و فتح بخش صرح لفتح سنا و سنود و جامع صرح بمعنی مغلوب صرح بالضم و بالکسر و ثاقو فانی و حاء مملد و حاء راحت
 و نشا ط و اسپ نیم زده اسبان که تفصیل آن در مجلی گذشت از منتخب شرح نصاب شرح لفتح شین مشد و یکجده شده و سیراب صرح مسیح خفاش که لفظ
 شیر ناسند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس در و سید بقدرت حق تعالی نژده شد لیکن چون مقدس فرستاد
 ساخته بود ندید و بعد از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد و مرغ صرح بلبل و خوس صرح بالفتح و حاء مملد و غن مالیدن نام در و چوب آتش نژده از لطف
 منتخب هر که خرچ کنایه از زمین مرد و او بالضم و هر دو دال مملد نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد و آن تقریباً پهندهی بهادون باشد و نام
 بهضم از بهر ماهی که کشف و بریان جهانگیری و در رسید لفتح هرت لضم سیم و سکون را و فتح فو قانی و تشدید او مملد از اسلام و مسلمانی برگشته شده هر که لضم سیم
 و فتح سیم دوم رکرده شده در منتخبین و در سخی چشم را گویند از منتخب لطف صرح و لضم سیم و فتح ثانی مملد و تشدید او لفظ اول باز گردانیده شده هر که
 لفتح سیم سهر و سرکش و بیرون و نده از فرمان خدای تعالی و رانده شده و لضم سیم را رانده کنند از منتخب لطف و کشف هر که لضم و فتح ثانی مفتوح و آبگاه از لفظ
 هر که بالفتح و قاف نیز مفتوح و آبگاه صیده اسم ظرف از خود که بمعنی خواب است و مجازاً بر آفریند از کشف و منتخب هر که بالکسر و بار سوده
 مفتوح جای نشاندن شتر و غیره بمعنی جاسیکه خرابان خشک کنند از منتخب شرح نصاب هر که بالکسر و فای مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب منتخب
 صرح و لفتح بی ریش شدن از حد و رگد شستن بالضم جمع امر و همچنین بدست مالیدن و در آب تر کردن می تواند و رخت اول از منتخب لطف صرح و لضم

[illegible]

[illegible]

فصل سیم مع سیم مهمله مسامه وقت شام از منتخب لطافت مشتق می باشد و اما فوقانی مفتوح و سکون نداشتن فتح نون برین آورده شده
 خاص کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول است از استثنای اصل و ثانی معنی چیز را میزدن با صطلح سخنان آن چیز که بیرون کرده شده باشد حکم قبل بقید
 الایا با نچه در معنی الاست از کز و منتخب و غیر آن مسیح الف حضرت عیسی علیه السلام و آنکه در قرآن مجید لفظ سیم واقع است پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهر
 و در سائر جرات نوشته که سیماء عرب شنیده است که بشین و فارسی معجمه باشد معنی سبارک در زبان سریانی مستوفی تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت با هم می
 مسمی بضم سیم و فتح سین مهمله سیم ثانی نشود و مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام مسیحان ملای علی بضم سیم فتح سین نشود یا موصوفه که سکون نون
 فتح سیم و فتح لام و کسر سیم که بصورت الف است و فتح الف و سکون عین لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این است از فرشتگان جدا
 و در آخر الف مقصوده بصورت با اسم بیت المقدس که سجده است در شام مسلوب وزن مغلوب بوده شده از منتخب کز مستوجب بضم سیم فتح نون
 و کسر سیم و زور و لاق از کز مستطاب بضم فوس آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت مأخذ این طیب است از منتخب و کشف و لطافت
 مستحب دوست داشته شده از منتخب لطافت و با صطلح فقام آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ثواب آن بیان فرموده اند یا کاهی خود را
 باشد مستجاب جواب داده شده از منتخب و مجاز از معنی قبول کرده شده مستعمل مستحب اجابت کننده از لطافت مستحب بکسر صا و مهمله کسر حل
 مهمله صحبت دارند از لطافت مسیما که اب بضم سیم فتح سین سکون تخمائی و کسر لام نام کافری که بزنازه رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده
 مستودعات بضم و اما فوقانی مفتوح و سکون و او فتح دال مهمله و عین مهمله مانند از منتخب و در معنی چیز نامی است داشته شده مسامحت بضم سیم
 و فتح سیم دوم و حاء مهمله یا هم کار آسان گرفتن گاهی تجربه کرده یعنی آسان کردن کار گاهی آشتی و آسانی کردن سهل گرفتن و این چیز بر اسهل پیدا شده توجیه
 نکردن مشتق از سمع بفتح که معنی جو نمودن و آسان گرفتن است از منتخب لطافت و کشف و اما مسامحت بفتح سیم سکون سین فتح همزه که بصورت الف
 و فتح لام بروزن مثبت یعنی درخواستن آنچه که بعضی مردم نادانند بروزن سناست خوانند خطاست مسامحت بضم سیم فتح سیم معنی مشارکت
 منتخب مسامحت با هم صلح کردن و آشتی از صراح مستعالیات حر و فیکه و نازل آنرا زبان را بچنگ اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام مردود است
 حرف ست صاد و ضا و ط و ظا و خا و عجمه و عین معجمه و قاف و حروف منقطه سوای اینهاست مسامحت بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب
 مجازاً بمعنی ستی کردن نیز مستعمل است بضم غم و لذت و گله از بران بهار عجم مسکرات بضم و کاف عربی کسور آنچه را که نشسته است آرد مثل شراب
 بنگ اشال آن مستلذات بضم و لام مفتوح و ذال معجمه چیز نامی مرغوب که بدان لذت گیرند مسافت بفتح دوری بسیار این خود است از
 سوف بفتح که بمعنی بگرفتن است چون راهبر در بیان راه که مسکنه خاک آنجا گرفته میبود معلوم میکند که در راه راست است یا راه را که کرده پس بگفتن آمار
 نام دوری بسیار نازل غیر شد از منتخب و حاء و کسر مسامحت بکسر سیم پیوندن بین از منتخب کشف صراح و بهار عجم و الجواهر و لطافت و بفتح سیم خطاست مسامحت
 بضم سیم و فتح سین و فتح عین میبایدی کردن از کز مستحبات بضم سیم فتح سین و حاء معجمه شد و سکون نون گرم کنندگان از کز مسواک بالکسر و با
 که بدان زمین زراعت است کنند از شرح انصاب مسحات بالکسر حاء معجمه بی که بان از زمین گل کنند از منتخب و در شرح انصاب بمعنی سپهر مسامحت
 با هم شبانی نمودن مسامحت حرف چهارم و او با کسی درنگ کردن در بیج برای گران فروختن و وقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب
 مساوات بضم سیم بروزن ملاقات برابری کردن برابر کردن از کشف و منتخب و کز مسکنت بفتح و کاف مفتوح بروزن خطت مغلسی از شرح
 انصاب مستورات آن معنات که در واقعات موجود باشد و اگر مردمان را بران طلاع نباشد مسکنت بضم سیم که کاف خاموش کنند است فبط
 بضم سیم و سکون سین فتح فوقانی و سکون نون فتح موصوده طلاء مهمله فوقانی جای بیرون آوردن چیز بیرون آورده شده و این جمع مستند است

فصل سیم مع سیم مهمله مسامه وقت شام از منتخب لطافت مشتق می باشد و اما فوقانی مفتوح و سکون نداشتن فتح نون برین آورده شده
 خاص کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول است از استثنای اصل و ثانی معنی چیز را میزدن با صطلح سخنان آن چیز که بیرون کرده شده باشد حکم قبل بقید
 الایا با نچه در معنی الاست از کز و منتخب و غیر آن مسیح الف حضرت عیسی علیه السلام و آنکه در قرآن مجید لفظ سیم واقع است پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهر
 و در سائر جرات نوشته که سیماء عرب شنیده است که بشین و فارسی معجمه باشد معنی سبارک در زبان سریانی مستوفی تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت با هم می
 مسمی بضم سیم و فتح سین مهمله سیم ثانی نشود و مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام مسیحان ملای علی بضم سیم فتح سین نشود یا موصوفه که سکون نون
 فتح سیم و فتح لام و کسر سیم که بصورت الف است و فتح الف و سکون عین لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این است از فرشتگان جدا
 و در آخر الف مقصوده بصورت با اسم بیت المقدس که سجده است در شام مسلوب وزن مغلوب بوده شده از منتخب کز مستوجب بضم سیم فتح نون
 و کسر سیم و زور و لاق از کز مستطاب بضم فوس آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت مأخذ این طیب است از منتخب و کشف و لطافت
 مستحب دوست داشته شده از منتخب لطافت و با صطلح فقام آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ثواب آن بیان فرموده اند یا کاهی خود را
 باشد مستجاب جواب داده شده از منتخب و مجاز از معنی قبول کرده شده مستعمل مستحب اجابت کننده از لطافت مستحب بکسر صا و مهمله کسر حل
 مهمله صحبت دارند از لطافت مسیما که اب بضم سیم فتح سین سکون تخمائی و کسر لام نام کافری که بزنازه رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده
 مستودعات بضم و اما فوقانی مفتوح و سکون و او فتح دال مهمله و عین مهمله مانند از منتخب و در معنی چیز نامی است داشته شده مسامحت بضم سیم
 و فتح سیم دوم و حاء مهمله یا هم کار آسان گرفتن گاهی تجربه کرده یعنی آسان کردن کار گاهی آشتی و آسانی کردن سهل گرفتن و این چیز بر اسهل پیدا شده توجیه
 نکردن مشتق از سمع بفتح که معنی جو نمودن و آسان گرفتن است از منتخب لطافت و کشف و اما مسامحت بفتح سیم سکون سین فتح همزه که بصورت الف
 و فتح لام بروزن مثبت یعنی درخواستن آنچه که بعضی مردم نادانند بروزن سناست خوانند خطاست مسامحت بضم سیم فتح سیم معنی مشارکت
 منتخب مسامحت با هم صلح کردن و آشتی از صراح مستعالیات حر و فیکه و نازل آنرا زبان را بچنگ اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام مردود است
 حرف ست صاد و ضا و ط و ظا و خا و عجمه و عین معجمه و قاف و حروف منقطه سوای اینهاست مسامحت بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب
 مجازاً بمعنی ستی کردن نیز مستعمل است بضم غم و لذت و گله از بران بهار عجم مسکرات بضم و کاف عربی کسور آنچه را که نشسته است آرد مثل شراب
 بنگ اشال آن مستلذات بضم و لام مفتوح و ذال معجمه چیز نامی مرغوب که بدان لذت گیرند مسافت بفتح دوری بسیار این خود است از
 سوف بفتح که بمعنی بگرفتن است چون راهبر در بیان راه که مسکنه خاک آنجا گرفته میبود معلوم میکند که در راه راست است یا راه را که کرده پس بگفتن آمار
 نام دوری بسیار نازل غیر شد از منتخب و حاء و کسر مسامحت بکسر سیم پیوندن بین از منتخب کشف صراح و بهار عجم و الجواهر و لطافت و بفتح سیم خطاست مسامحت
 بضم سیم و فتح سین و فتح عین میبایدی کردن از کز مستحبات بضم سیم فتح سین و حاء معجمه شد و سکون نون گرم کنندگان از کز مسواک بالکسر و با
 که بدان زمین زراعت است کنند از شرح انصاب مسحات بالکسر حاء معجمه بی که بان از زمین گل کنند از منتخب و در شرح انصاب بمعنی سپهر مسامحت
 با هم شبانی نمودن مسامحت حرف چهارم و او با کسی درنگ کردن در بیج برای گران فروختن و وقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب
 مساوات بضم سیم بروزن ملاقات برابری کردن برابر کردن از کشف و منتخب و کز مسکنت بفتح و کاف مفتوح بروزن خطت مغلسی از شرح
 انصاب مستورات آن معنات که در واقعات موجود باشد و اگر مردمان را بران طلاع نباشد مسکنت بضم سیم که کاف خاموش کنند است فبط
 بضم سیم و سکون سین فتح فوقانی و سکون نون فتح موصوده طلاء مهمله فوقانی جای بیرون آوردن چیز بیرون آورده شده و این جمع مستند است

[illegible]

مشتملات بضم سیم و سکون شین فتح فاتی و فتح با و بده تملی انشیا مغرب و از و داشته شد مشکات با کس طاقی فرائی که در آن چنین تامل گذارند
رسم الخط صحیح این لفظ مشکو به او و نام مدبر که بخواند الف خوانده میشود و همین محل در لفظ مصلو و زکوة و حیوة و ریحا بجهت افاده عام بافت و تا در نوشته شد
از منتخب کشف غیره مشتملات بضم سیم و کسر چیر زای روشن کنایه از سازگان مشتموت بدو و فاتی بر آگند و مجاز از زای با قبل ازین مشتموت
عطایات و چیزهای خوشبند که بوییده شوند مشتمت بضم سیم و فتح شین و بویا فاتی شده و مفتوح و بده فاتی و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
سیم و کسر شین بر تدریج تملی مفتوح خوانستن از منتخب کسر استمال این لفظ مختص گشته بمعنی خوشتر مرغی حقه مالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی باشد
بعضی مشیت خاص ستاراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بعضی را و تملی الهی غیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا
الطرح نباشد مشتملات فتح سیم و کسر غیره که حرف چهارم است پیران اجمع شیخ ست خلاف القیاس از منتخب غیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشتملات جمع
مشیموت و مشیم جمع شیخ است پس این ثابت شد که مشتملات جمع الجمع شیخ است چون که در عرف مشتملات برخص و اطلاق کنند و بر اجمع الف فون اند کرده مشتملات
کونید مشک را کافور کرد یعنی سوی سیاه را سفید کرد از نویز مشتملات بضم سیم و فتح شین جای حاضر شدن مشتملات و قبرستان شیدان نام شهر در ایران که بزرگترین شهر است
سیکفته چون مراد شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقع است لهذا از مشتملات مقدس کونید مشتملات بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و محکم کرده شده و بضم سیم و فتح شین تدریج یاد گرفته و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
از مهند و انواع سید که گل آن خوشبند باشد آنچه که بعضی شاعران مشک بید یعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه می باشد غالباً نسبت
لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
جای عبادت از منتخب مراد مشتملات بضم سیم و کسر شین جای عبادت حاجیان جاهلی و با گردن شعرا و آنچه شاعرانی را بها شمرت گرفته در کتب لغات معتبره
یافته میشود که صحیح بجای آن مشتملات بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
متبرخو از مشتملات و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان ست از بهار عجم مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
از منتخب مشتملات بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و در لطف یعنی مشورت کننده و اشارت کننده مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
شین و تدریج سیم و سکون میان بر زننده برای تدوین فتح سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و تدریج سیم و سکون بر زننده برای تدوین فتح سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
مشتملات و درفش کنایه از امر بر دشوار اصطلاحات مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و تقسیم نکرده شده و فاش کرده شده و لطف و منتخب اکثر استمال آن در زمین است چنانکه در مدار نوشته که شعاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد مشتملات
بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و فتح و ضم و کسر و فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
باب آمیزه از مشتملات بضم سیم و سکون شین و تملی فاتی و حین جمله اشکارا کرده شده و فاش کرده از منتخب مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
مطلوبه و زشت و علامت کرده شده مشتملات بضم سیم و سکون شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
تا از خیانت ایشان خبر داده باشد و قریب و مسعود شدن ظهور امری از غیر یا تدریج منتخب و شمس الطائف و نیز لطف و مطهر است که بفتح اول سوم بمعنی بای بلند

مشتملات بضم سیم و سکون شین فتح فاتی و فتح با و بده تملی انشیا مغرب و از و داشته شد مشکات با کس طاقی فرائی که در آن چنین تامل گذارند
رسم الخط صحیح این لفظ مشکو به او و نام مدبر که بخواند الف خوانده میشود و همین محل در لفظ مصلو و زکوة و حیوة و ریحا بجهت افاده عام بافت و تا در نوشته شد
از منتخب کشف غیره مشتملات بضم سیم و کسر چیر زای روشن کنایه از سازگان مشتموت بدو و فاتی بر آگند و مجاز از زای با قبل ازین مشتموت
عطایات و چیزهای خوشبند که بوییده شوند مشتمت بضم سیم و فتح شین و بویا فاتی شده و مفتوح و بده فاتی و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
سیم و کسر شین بر تدریج تملی مفتوح خوانستن از منتخب کسر استمال این لفظ مختص گشته بمعنی خوشتر مرغی حقه مالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی باشد
بعضی مشیت خاص ستاراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بعضی را و تملی الهی غیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا
الطرح نباشد مشتملات فتح سیم و کسر غیره که حرف چهارم است پیران اجمع شیخ ست خلاف القیاس از منتخب غیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشتملات جمع
مشیموت و مشیم جمع شیخ است پس این ثابت شد که مشتملات جمع الجمع شیخ است چون که در عرف مشتملات برخص و اطلاق کنند و بر اجمع الف فون اند کرده مشتملات
کونید مشک را کافور کرد یعنی سوی سیاه را سفید کرد از نویز مشتملات بضم سیم و فتح شین جای حاضر شدن مشتملات و قبرستان شیدان نام شهر در ایران که بزرگترین شهر است
سیکفته چون مراد شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقع است لهذا از مشتملات مقدس کونید مشتملات بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و محکم کرده شده و بضم سیم و فتح شین تدریج یاد گرفته و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
از مهند و انواع سید که گل آن خوشبند باشد آنچه که بعضی شاعران مشک بید یعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه می باشد غالباً نسبت
لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
جای عبادت از منتخب مراد مشتملات بضم سیم و کسر شین جای عبادت حاجیان جاهلی و با گردن شعرا و آنچه شاعرانی را بها شمرت گرفته در کتب لغات معتبره
یافته میشود که صحیح بجای آن مشتملات بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
متبرخو از مشتملات و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان ست از بهار عجم مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
از منتخب مشتملات بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و در لطف یعنی مشورت کننده و اشارت کننده مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
شین و تدریج سیم و سکون میان بر زننده برای تدوین فتح سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و تدریج سیم و سکون بر زننده برای تدوین فتح سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
مشتملات و درفش کنایه از امر بر دشوار اصطلاحات مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و تقسیم نکرده شده و فاش کرده شده و لطف و منتخب اکثر استمال آن در زمین است چنانکه در مدار نوشته که شعاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد مشتملات
بضم سیم و کسر شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
و فتح و ضم و کسر و فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
باب آمیزه از مشتملات بضم سیم و سکون شین و تملی فاتی و حین جمله اشکارا کرده شده و فاش کرده از منتخب مشتملات بضم سیم و فتح شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
مطلوبه و زشت و علامت کرده شده مشتملات بضم سیم و سکون شین و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح و بویا بر ایشان بر آگند و تدریج مشیت فتح
تا از خیانت ایشان خبر داده باشد و قریب و مسعود شدن ظهور امری از غیر یا تدریج منتخب و شمس الطائف و نیز لطف و مطهر است که بفتح اول سوم بمعنی بای بلند

[illegible]

باید مضموم و فانی مفتوح و راء شد بزرگی داده شده مشعوف بعین محله شیفته و عاشق و محب از تنب مزاج مشعوف بعین مجر که از رویان برده
ش نیز رسیده باشد از مزاج و تنب مشاق مفتوح سیم و تشدید یافت سنجید با جمع مشتق است و مفتوح سیم و تشدید شین بسیار شق که می کند مشعوف
بضم سیم و کسر فاء معرانی کند و زنده رکبی معرانی از تنب مزاج مشعوف بضم اول سکون و مفتح فوقانی و تشدید یافت فارسیان تخفیف هم از لفظی از لفظ گرفته
شده از مزاج مشعوف بضم سیم فتح شین و تشدید او کسور بارز و در آورده کسی را و مفتوح و تشدید بارز و در آورده شده از تنب مزاج مشعوف بضم سیم و شین بر وزن متول یعنی
شاق و اگر مخفف مشعوف خوانده شود هم درست است از لفظ مشبک بضم سیم فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی بر شی کردن دران سوراخ سوراخ باشد
به سندی از جالی گویند مشبک بضم و کسر و طر معج است چه اگر اهل فارس بکسر سیم و اهل بلاد النهر بضم سیم خوانند و مسک با کسر سیمین محله معرانی سفت
رسیده و با جمع مشبک بضم سیم فتح شین بر وزن تفنگ فوی از لفظ و معنی دزدان بران مشبک با صطلح اهل لغت لفظیکه و در اصطلاح از و معنی داران
لفظا برای معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقه های مجاز دران یافته نشود چنانکه جاریه که بعضی کنیز و افتاب کشتی و از همین قبل لفظ عین که بر آبیا معنی است مشاق
بضم سیم و کسر کاف مانند شونده و تشکل شونده و نام بحریست از زنده سوره و اصل از تنب مزاج مشعوف بضم سیم اول و کسر سیم دوم و اگر در گذشته و بر آبیا معنی محیط شونده
از تنب مشعوف بضم سیم و کسر عین محله طر معرانی سوزان بزبان کشتی مشعوف بضم سیم و کسر عین معنی شمول شونده و معنی روی گردانیده چنانچه درین معنی
از سوادای جانان بجهان مشعوف بضم کسب از جهان مشعوف و در معر اول یعنی مشعوف شونده و در معر ثانی یعنی روی گردانیده یعنی بسبب شوق شوق بجهان
شمول ذی از ذی دل صدق بان خوانان و هستند و بیاد از زبان می گرداننده اند لفظ اشتغال بباب اشتغال است که تیره معنی آن تیره میشوند چنانکه لفظ
بمعنی خواست است چون آن معنی آید معنی اعراض گردید و چنانکه در حدیث من عیب عن شتی فلیس بشی معین لفظ اشتغال را هر گاه بلفظ از که ترجمه معنی اشتغال
معنی آن وی گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع مشعوف بضم و کسر و کاف می باشد که کشتی گیران بر باروی خود با هم شتهارند تا سخت گردد مشعوف از نیمه سوب
م گرفته شده و اعطای کرده شده از تنب مشاق مفتوح سیم اول و تشدید سیم دوم و کسر و اشتغال فارسی تخفیف سیم خوانده میشود و دل قوت شش که در نه های بینی و مقدمه
ست و در قیست این لفظ صیغه جمع است که معنی واحد استمال یافته مشام و اصل مشام بود جمع ششم که صیغه اسم ظرف است از شتم که صیغه معنی بویدن پس
صیغه واحد و جمع سیم و در سیم و نام کرده مشم و مشام مانند مشعر الحرام مفتوح سیم و سکون شین و فتح عین ضم را و معنی یکی از انبای قربانی مجر که معنی یکی از
تمامای عبادت از مزاج چه شیعه و قربانی حج را گویند مشعوف بضم سیم و سکون شین و ضم هم و سکون او بر وزن مقوم یعنی منحوس است چه این صیغه اسم مفعول
ست از شام شام شگوه و معنی باشد و شوم بر وزن مفعول نیز جائز است و آنچه که در عوام شهرت یافته که بشوم است بفتح و سکون یا بر تخانی و ضم شین سکون او
غلط است چنانکه صاحب منور تعریف گفته این معنی اشارت نموده است و صاحب ال با علا طیر همین تحقیق کرده و صاحب مزاج نوشته که عامه می شوم گویند مشعوف
وادی کلیم نخلی که موسی علیه السلام را وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود مشعوف کشان قومیت از کفار از بارجم گویند که ایشان شعل را کشته
بخاند تا یک جانه و دختران انداخته بچند پسران امر کنند که هر یکی جامه و از حصان جامه و نخلی او باشد مشاق شین بضم سیم تشدید شین بضم و کسر همزه که حرف چهارم
جمع مشار که صیغه نسبت است مثل عدا یا مباحه مثل قتال چون یا اجد الف زانده واقع شده همزه بدل شد مشاء گردید چون یا و نون جمع گردند مشاق
شد و مشاقین طایفه است از کفار که در ادراک حقایق بسیار اشیائی و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فایز میشوند مشعوف بر کز
شده از تنب مشاق شین که کشتی گیرانست که قبل کشتی بردوش و باروی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود و از ایشان
مشرقیین لغت قاف عبارت از شرق و مغرب بدانکه شرق و مغرب دو مشرق گفتن بنا بر طلب است و تالیف آن گویند یک شمی غالی از و شمی که با هم قافان
غلبه داده طاق آن بردگیری نموده همان شمی غالب امتیاز نمایند چنانکه شرق و مغرب مشرقین گویند یا ما از شراف طایفه از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند

بماذا که شمس در محاوره عوب نمونست سماعی است و تکرار پس مذکر از زونث غالب است و الدین لماذا انکه و الیه نسبت و الد غالب و اشرف است

چرا که نسب بر پدر تعلق دارد و الیه شرفین محبت آن گویند که شرف و دستندی که صیغی که مطلع الحول الایام باشد که شرف شرفی که مطلع اقصی الایام باشد پس بعد میان شرف شرفی صیغی لماذا و جلت که ارض تهنه را و یکصد سی و هفت کرده و بالا میشود و الد اعلم بالصواب مشکاب بر ختم افشاندن

اگرچه کردن زخم و انداز ساندن چنانکه زخم از شک تبا میشود مشکاب کردن کنایه از بیوش کردن از چرخ هدایت مشاهیر بضم میم فتح ماه با چیزی دادن با بیان و منتخب نمایان مشاهیر بضم میم فتح و بدین و با کسی بجای حاضر بودن از منتخب لطائف مشهوره بفتح میم و ضم شین سکون او صلاح برسی و کنکاش و انیمه بسکون شین و ضم و لو نیز آمده انصراف و منتخب قاسوس بفتح و او چنانکه مشهورست به ثبوت نمیرسد و اس حاج موافق و بطلان پس نموده مشرق بضم میم فتح شین که سر را شد فائده رساله که لفظ شخص علی باشد بسوی ادنی مشرق بفتح میم فتح جای آب خوردن از لطائف مشاهیر بفتح فائده

از بروز و بعد از آن فو قانی که بوقت باشد است بروزن مفاعله و بر شدن و بر بودن گفتن از منتخب کشف و کسر مشرق با کسر طر فک از آن آب خوردن از منتخب لطائف مشاهیر بضم میم فتح عین بروزن مفاعله با هم شعر خواندن مشعر بفتح میم فتح جای شعر خواندن از کشف مشعل بفتح و ضم معجزه و غوغا و کار و بار از کشف منتخب و شرح انصاب مشیمه بفتح و یار معروف پوست رفیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پرده ششم از هفت پرده می چشم از کشف و منتخب صیغی

مشترک الیه بضم میم و تنوین ضمه بریده محله کنایه از معجزه و ترجمه این لفظ اشارت کرده شده بسکون می گشت نام و نمایان غیر نوشته که چون شرف عیانت از هم بکیر بکیر باشد به نمایندند از بهی کسیکه بجای جلال سده که مردم بسوی او بگشت اشاره کنند مشعل بفتح و با کسر می شعل شمس مشاطه بفتح و تشدید شین ن شانه کش که موی زن از اشاره کردن عروس از آرایش او پیشینه او باشد و با ضم خطاست از منتخب کشف و بهاء بضم بعضی نوشته که مشاطه در مقام رسیان تخفیف نیز آمده اگر چه کم آمده و در عرف حال لاله از نیز گویند از نمایان چرخ هدایت مشتمل بضم کسر می خرد را و گاهی بعضی فرد شده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم است اهل تخمین

سعد که در اندر آقا ضی فلک نیز گویند بفراسی بر جبین بندی پرست نامند خانه او قوس عوت و شرف او در سلطان با صطلح کیمیا گران موشان شتری یعنی از زیر ست که بندی در فلک گویند مشکوی بالضم و کاف عربی مضموم و او مجهول تجانه و مجاز از سر سر امر می ملک از سر و در بران جهانگیری موی و کشف در بران با فتح نیز گفته است مشتمل ببلد مجهول کنایه از اندک مقدار یعنی جماعه قلیل مشتمل بفتح و کاف که بران شق حروف کرده باشد مشتمل بفتح و ضم و او بهی بران از منتخب مشتمل بفتح میم سکون شین فتن زمزمی از منتخب شرح انصاب مشتمل بضم و حرف سوم تا فو قانی و با کسر و خواش کند و آرزو و بند و معنی اشتبا پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول است برای معنی اشتبا پیدا کننده شمس معجم باشد مشتمل بضم میم فتح شین تشدید یا کسور صغه اسم فاعل است متعدی بمر مفعول یعنی آرزو دهنده یعنی اشتبا پیدا کننده از تشبیه که مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعیل می آید

فصل سیم مع صا و صا و صلا بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز عیدگاه هر شهر خصوص عیدگاه شبیه از آن جامی است بغایت خوش و خرم و سیرگاه مصطفی بر گزیده شده از منتخب مصاف کرده شده ای مصاف اصناف ذمیه بشری از فردوس اللغات غیر آن مصاب بضم میم صعبیت زده و پنج رسیده شده مصائب بفتح میم و کسر حروف چهارم است و با و موحده که و مات و شد و در بنما از کسر بد که حقه مصائب سبیل زیاست خلاف

لغای زبده الحرف مصب بفتح شین و تشدید یا بجای ریختن آب و غیره مصاعب بفتح میم و کسر شین شوار یا و جابای دشوار مصعب بضم میم و کسر ساد و تحتانی و موحده نیک رسیده بحقیقت کاری پیچری و صواب یا بنده از کشف لطائف مصافات بضم میم حرف چهارم فادوسی و اخلاص از منتخب و کشف و کسر مصابرت بفتح میم موحده صبر کردن از منتخب مصفات با کسر حرف سوم فادونجه آن چیزی را صاف کنند و با لاسند از صحت

ضم میم و سکون صا و فتح میم دوم تا فو قانی کنده میان خلاف جوف و بهی حدل زخمیکه از لذر و ن پر شده و بهر دلب آن هم آمده به میشود و بهی

بماذا که شمس در محاوره عوب نمونست سماعی است و تکرار پس مذکر از زونث غالب است و الدین لماذا انکه و الیه نسبت و الد غالب و اشرف است

چرا که نسب بر پدر تعلق دارد و الیه شرفین محبت آن گویند که شرف و دستندی که صیغی که مطلع الحول الایام باشد که شرف شرفی که مطلع اقصی الایام باشد پس بعد میان شرف شرفی صیغی لماذا و جلت که ارض تهنه را و یکصد سی و هفت کرده و بالا میشود و الد اعلم بالصواب مشکاب بر ختم افشاندن

اگرچه کردن زخم و انداز ساندن چنانکه زخم از شک تبا میشود مشکاب کردن کنایه از بیوش کردن از چرخ هدایت مشاهیر بضم میم فتح ماه با چیزی دادن با بیان و منتخب نمایان مشاهیر بضم میم فتح و بدین و با کسی بجای حاضر بودن از منتخب لطائف مشهوره بفتح میم و ضم شین سکون او صلاح برسی و کنکاش و انیمه بسکون شین و ضم و لو نیز آمده انصراف و منتخب قاسوس بفتح و او چنانکه مشهورست به ثبوت نمیرسد و اس حاج موافق و بطلان پس نموده مشرق بضم میم فتح شین که سر را شد فائده رساله که لفظ شخص علی باشد بسوی ادنی مشرق بفتح میم فتح جای آب خوردن از لطائف مشاهیر بفتح فائده

از بروز و بعد از آن فو قانی که بوقت باشد است بروزن مفاعله و بر شدن و بر بودن گفتن از منتخب کشف و کسر مشرق با کسر طر فک از آن آب خوردن از منتخب لطائف مشاهیر بضم میم فتح عین بروزن مفاعله با هم شعر خواندن مشعر بفتح میم فتح جای شعر خواندن از کشف مشعل بفتح و ضم معجزه و غوغا و کار و بار از کشف منتخب و شرح انصاب مشیمه بفتح و یار معروف پوست رفیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پرده ششم از هفت پرده می چشم از کشف و منتخب صیغی

مشترک الیه بضم میم و تنوین ضمه بریده محله کنایه از معجزه و ترجمه این لفظ اشارت کرده شده بسکون می گشت نام و نمایان غیر نوشته که چون شرف عیانت از هم بکیر بکیر باشد به نمایندند از بهی کسیکه بجای جلال سده که مردم بسوی او بگشت اشاره کنند مشعل بفتح و با کسر می شعل شمس مشاطه بفتح و تشدید شین ن شانه کش که موی زن از اشاره کردن عروس از آرایش او پیشینه او باشد و با ضم خطاست از منتخب کشف و بهاء بضم بعضی نوشته که مشاطه در مقام رسیان تخفیف نیز آمده اگر چه کم آمده و در عرف حال لاله از نیز گویند از نمایان چرخ هدایت مشتمل بضم کسر می خرد را و گاهی بعضی فرد شده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم است اهل تخمین

سعد که در اندر آقا ضی فلک نیز گویند بفراسی بر جبین بندی پرست نامند خانه او قوس عوت و شرف او در سلطان با صطلح کیمیا گران موشان شتری یعنی از زیر ست که بندی در فلک گویند مشکوی بالضم و کاف عربی مضموم و او مجهول تجانه و مجاز از سر سر امر می ملک از سر و در بران جهانگیری موی و کشف در بران با فتح نیز گفته است مشتمل ببلد مجهول کنایه از اندک مقدار یعنی جماعه قلیل مشتمل بفتح و کاف که بران شق حروف کرده باشد مشتمل بفتح و ضم و او بهی بران از منتخب مشتمل بفتح میم سکون شین فتن زمزمی از منتخب شرح انصاب مشتمل بضم و حرف سوم تا فو قانی و با کسر و خواش کند و آرزو و بند و معنی اشتبا پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول است برای معنی اشتبا پیدا کننده شمس معجم باشد مشتمل بضم میم فتح شین تشدید یا کسور صغه اسم فاعل است متعدی بمر مفعول یعنی آرزو دهنده یعنی اشتبا پیدا کننده از تشبیه که مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعیل می آید

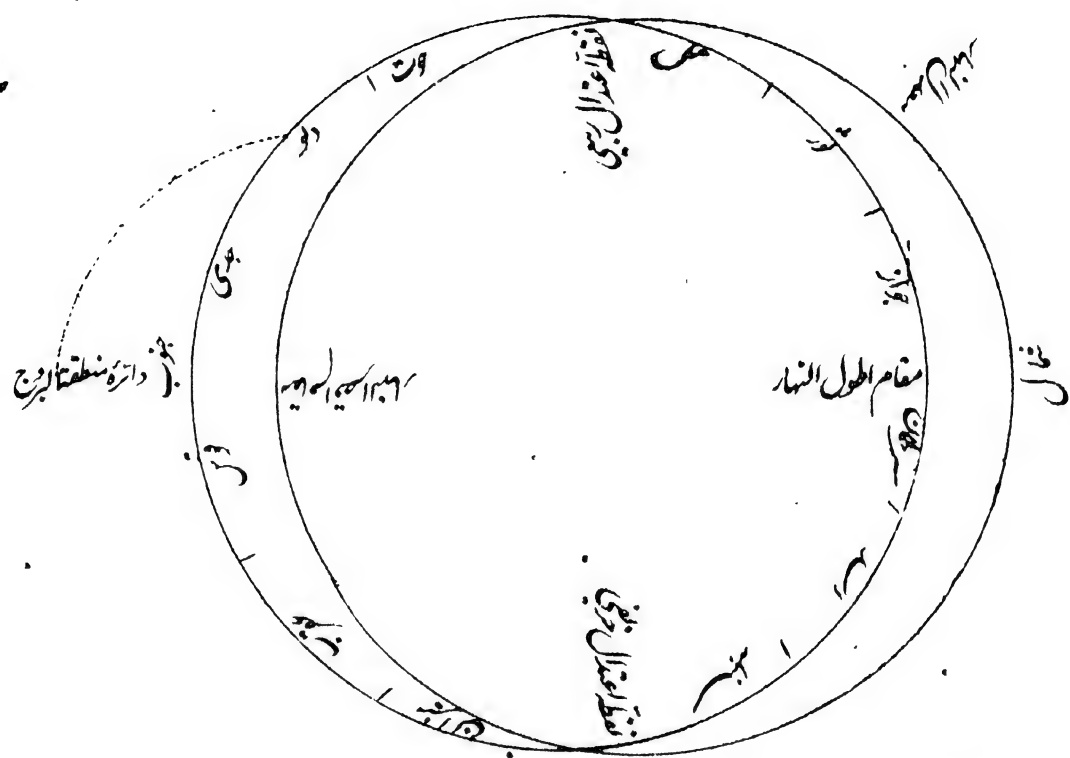
فصل سیم مع صا و صا و صلا بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز عیدگاه هر شهر خصوص عیدگاه شبیه از آن جامی است بغایت خوش و خرم و سیرگاه مصطفی بر گزیده شده از منتخب مصاف کرده شده ای مصاف اصناف ذمیه بشری از فردوس اللغات غیر آن مصاب بضم میم صعبیت زده و پنج رسیده شده مصائب بفتح میم و کسر حروف چهارم است و با و موحده که و مات و شد و در بنما از کسر بد که حقه مصائب سبیل زیاست خلاف

لغای زبده الحرف مصب بفتح شین و تشدید یا بجای ریختن آب و غیره مصاعب بفتح میم و کسر شین شوار یا و جابای دشوار مصعب بضم میم و کسر ساد و تحتانی و موحده نیک رسیده بحقیقت کاری پیچری و صواب یا بنده از کشف لطائف مصافات بضم میم حرف چهارم فادوسی و اخلاص از منتخب و کشف و کسر مصابرت بفتح میم موحده صبر کردن از منتخب مصفات با کسر حرف سوم فادونجه آن چیزی را صاف کنند و با لاسند از صحت

ضم میم و سکون صا و فتح میم دوم تا فو قانی کنده میان خلاف جوف و بهی حدل زخمیکه از لذر و ن پر شده و بهر دلب آن هم آمده به میشود و بهی

[illegible]

در شمس معهود و بافتح قدیم و کینه و پیمان کرده شده متعاقباً بضم عاد گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب غیره معتمد بضم سیم و سکون عین اصل شده بود و باوج
جری در فی ساقط شد یعنی از حد گذر زده و سخت سنگار معاف و بفتح و در آخر ذال مجرای پناه و پناه دادن معدل النهار بضم سیم و فتح عین تشدید
بکسور و این آیه است که تصنیف فلک بنیاد از مشرق بسوی مغرب قطب شمالی این دایره محسوس معروف است و قطب جنوبی این دایره دیده نمیشود
و اگر بر زمین خط استوا و قریب منه این معدل النهار از ان گویند که چون سیم شمس برین دایره واقع میگردد دلیل نهار بر میشود و جمیع کواکب با گذر عرض شمسین برابر
و شمس برین دایره افقین سید سال و بار افق کبی را اول محل دیگر در آخر منتهی در تحت این دایره در عین محاذات دایره دیگر بر زمین فرض کنند بنحوی که اگر دایره معدل النهار
قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای که قطع شود بجا خط استواست شکل دایره معدل النهار و منطقه السبوح نوشته میشود



معیار با کسر تازی از پنج و سنگ محاک از منتخب و کشف و شرح نصاب معشر بفتح سیم و سکون عین ممل و فتح شمس معصیغه اسم مکان است از غنث که غیر
زندگانی کردن است و نجات کرده و دستان و خولیا را معشر گویند شرح نصاب از مولانا یوسف بن یافع و منتخب بضم سیم و فتح عین تشدید یعنی مفتوحه یعنی ده
معاش بفتح سیم و کسر شمس معصیغه که بهائی و دستان و معنی مطلق کرده نیز آمده اجماع معشر است و بضم سیم و کسر شمس با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق
معشر بضم سیم و سکون عین سیم ممل که سکون شد و در ویش و بضم سیم و فتح عین ممل و سیم ممل مفتوح شد و معنی دشوار از لطافت معمار با کسر بسیار عمارت
کنند و این صیغه مبالغه است چنانکه مقام یعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت معنی آبادی است لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغه نسبت است بجهت نفوذ و تهن
معاش گفتند و معنی گویند که معاصیغه اسم است چون بنا باشد به محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً بر اطلاق اگر کردند فافهم معصیغه بضم سیم و فتح عین سکون و صامه
و فتح فافهم را ممل چه یک کل کاجیه آنرا انگ کرده باشد چه صفر بضم اول ثالث کل کاجیه است که انی بحر الجواهر کل کاجیه را بکشد گسبند گویند و معنی از استخوان
را که بر وزن معبر است یعنی کل کاجیه بسته اند و فیه نال از بهر عدم و منتخب بضم سیم و سکون عین فتح صاف و فتح فافه فانی معنی کل کاجیه آورده است معشار با کسر و یک گفتند
و منتخب و کشف معشر بضم سیم و فتح عین تشدید که از منتخب و سوزید و بفتح و اولدن خطاست چرا که اسم ظرف رباعی بضم آیه معصیغه بفتح و بار موحده نیز مفتوح معنی جوهر و جاعل
عل گذر و جانشین از دیار با کسر و بار موحده مفتوح کشی آنچه بدان از دیار جو کند و بضم سیم و فتح عین با موحده مشد و مفتوح تعبیر کرده شده و کاجیه باشد و تعبیر کنند و بیان

در شمس معهود و بافتح قدیم و کینه و پیمان کرده شده متعاقباً بضم عاد گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب غیره معتمد بضم سیم و سکون عین اصل شده بود و باوج
جری در فی ساقط شد یعنی از حد گذر زده و سخت سنگار معاف و بفتح و در آخر ذال مجرای پناه و پناه دادن معدل النهار بضم سیم و فتح عین تشدید
بکسور و این آیه است که تصنیف فلک بنیاد از مشرق بسوی مغرب قطب شمالی این دایره محسوس معروف است و قطب جنوبی این دایره دیده نمیشود
و اگر بر زمین خط استوا و قریب منه این معدل النهار از ان گویند که چون سیم شمس برین دایره واقع میگردد دلیل نهار بر میشود و جمیع کواکب با گذر عرض شمسین برابر
و شمس برین دایره افقین سید سال و بار افق کبی را اول محل دیگر در آخر منتهی در تحت این دایره در عین محاذات دایره دیگر بر زمین فرض کنند بنحوی که اگر دایره معدل النهار
قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای که قطع شود بجا خط استواست شکل دایره معدل النهار و منطقه السبوح نوشته میشود

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

و فتح موحده بر دو کشف و این ثنیه منکبت منکبدان باشد و کان فارسی بسته بر لب سخن گفتن از لفظ منخرن کبر سیم و فتح خاموش
را مصلحت بر دو سوراخ بینی من با کسر زبان عربی ترجمه لفظ از و معنی بر طوطی شیرین که بر برگ لعلن خزان بنشیند و شل پیکرین شیرینش به معنی توجیس که توج
تشدید نون نعت داون منت نهادن نقصان کردن که توجیس ترجمه بر طوطی شیرین که بر برگ لعلن خزان بنشیند و شل پیکرین شیرینش به معنی توجیس که توج
موسی علیه السلام باید بود و نام وزن همین که در وطن باشد و این من بیشتر استل اطباء من سبک چهل سیرت وزن سیر در ملک مختلف باشد و منتخب بران
کشف مصلح غیره و صاحب بهار مجسمین نوشته که لفظ من فارسی ضمیر تکریم احد است کاسی بصیغه نایب هم عائد سازند چنانکه در قصه شاه و گدا مصرعه کاش من هم
کبوتری بودی و به معنی نسبت هم چنانچه دشمن معنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی تود
نیز آمده چنانچه خرمن باشد بمعنی توده کلان سوراخی که در وسط شایین تر از و سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بیست گیرند من با معنی و این آمده
ساکا بهائی گوید بیت بسکه عادت دل من را بمرور باشد و نگزم گزمه گشت نداشت باشد من بهمان باضم خبر دهند که این اینجا این لفظ بحسب بعضی
بندیان نوشته شد منضمه لفتح سیم و فتح نون تشدید صاد مملو مفتوح جاتا بر شدن چیزی لندالجا به معنی معنی یعنی تحت یا سر بر که و س را بران نشانده
جلوه دهند و او را بر داد و دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند مستعمل این لفظ کبر سیم نیز آمده و ضم سیم یا تشدید نون غلط است از منتخب تدره الفوائد مویده و در و در
کسر آکر برداشتن یعنی تحت و سر بر که بدان عروس از دیگران ممتاز و بلند گردانند و منضمه با کسر و سین مملو و فاجک آن چوبی باشد چنانچه که خرمن کوفته را بر
سیک دانه آلف انگندن چیز است که خرمن کوفته را بدان براد و بلند از شرح نصابت منتخب سر و در بران مناظره لضم سیم و فتح طاء به معنی نظر کردن
یعنی فکر کردن و در حقیقت ماهیت چیزی و به معنی فکر کردن متعل می شود و نام علی که در آن توین مباحثه مندرج است از منتخب قیوه منطقه با کسر و طاء مملو مفتوح
و قاف میان بند که بندی آنرا بشکله گویند از کشف و کسر و منتخب بحر الجواهر و منطقه الفروج نام و اثره است که بیانش در همین فصل گذشت منکوحه زن نکاح کرده شود
از کسر فیه لفتح سیم و یا مجهول و از فارسی نام دختر از سیاب که برین نام بهلوان اسپر کویر و عاشق بود و از جهالگیری و بران مناره لفتح نشا
که در راه از سنگ خشت بر آکنند و در اصل لغت بمعنی چرخ یا پیل باشد طار و به تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر ساروی فروخته شد
زیر که در بلاد عرب بشباهایر و انداز خیابان منطوقه کلام سخن مناصقه لضم سیم و فتح صاد مملو بدو نیم کردن چیز را از منتخب و کسر منطقه لضم سیم
و قاف بر وزن سنبه بمعنی مجمر از بران منسوب عنه لفتح سیم و ضم نون و مخفف و او متخفیکه کسی بکارش نایب او باشد منشر لکاهه یعنی
ماند که منشر خود بمعنی جای نزل است لفظ گاه با وی بکار نیامد لیکن جواب آلت که ترکیب منشر لکاهه بقلب اصناف است که در منشر لکاهه منشر لکاهه
و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت منطقه و منشر لکاهه بمعنی مکان خاص پس در نیصورت اصناف عام لبوی خاص باشد و در کلام فصحا
منشر لکاهه بسیار آمده است و منشر لکاهه با لفظ کردن و گرفتن کردن و افتادن استعمال از بهار عم مناصحه لفتح سیم و مملو مصدق است بمعنی تمام کردن نیز
معنی جای نوحه و ماتم از شرح نصابت منشره لضم سیم و فتح نون و از بهر جمعه شده مفتوح پاک و در گردانیده خنده از شتهای و کجاست جود در اصطلاح صوفیه
شخصه است که ذات حق را بصفت تزییه دانسته باشد و از شیت ظهور در مظاهیر غریبه و دانسته باشد از لطافت مناصقه لضم سیم و فتح فاء و بعد سیم مملو
غبت کردن در چیزی بطریق مساوت و معاوضه کردن حد بودن از منتخب و صرح منقبیه لضم سیم و سکون نون فتح فتالی و کسر موحده و یا لفظ و بمعنی آگاه
از لطافت مناصقه لضم سیم و فتح قاف با هم بر کردن و بر آوردن چیز را لبوی خود و تزیع کردن و با کسی دور و دراز گرفتن چیز می مناصحه لصاد
و با کسی برابری کردن در تیر اندازی از منتخب و معانی معنی سافت آمده مشکه مشکه میشود و فرقه شکسته مال صوبه چیرا که در شده و تیر کا
شیرین نام بازی بهنم از هفت بازی نرد مندر فیه لضم سیم و بدال مملو و فایته مذ کرده و در هم آورده که بندی کاه گویند از معطایات منضمه لضم سیم

و فتح موحده بر دو کشف و این ثنیه منکبت منکبدان باشد و کان فارسی بسته بر لب سخن گفتن از لفظ منخرن کبر سیم و فتح خاموش
را مصلحت بر دو سوراخ بینی من با کسر زبان عربی ترجمه لفظ از و معنی بر طوطی شیرین که بر برگ لعلن خزان بنشیند و شل پیکرین شیرینش به معنی توجیس که توج
تشدید نون نعت داون منت نهادن نقصان کردن که توجیس ترجمه بر طوطی شیرین که بر برگ لعلن خزان بنشیند و شل پیکرین شیرینش به معنی توجیس که توج
موسی علیه السلام باید بود و نام وزن همین که در وطن باشد و این من بیشتر استل اطباء من سبک چهل سیرت وزن سیر در ملک مختلف باشد و منتخب بران
کشف مصلح غیره و صاحب بهار مجسمین نوشته که لفظ من فارسی ضمیر تکریم احد است کاسی بصیغه نایب هم عائد سازند چنانکه در قصه شاه و گدا مصرعه کاش من هم
کبوتری بودی و به معنی نسبت هم چنانچه دشمن معنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی تود
نیز آمده چنانچه خرمن باشد بمعنی توده کلان سوراخی که در وسط شایین تر از و سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بیست گیرند من با معنی و این آمده
ساکا بهائی گوید بیت بسکه عادت دل من را بمرور باشد و نگزم گزمه گشت نداشت باشد من بهمان باضم خبر دهند که این اینجا این لفظ بحسب بعضی
بندیان نوشته شد منضمه لفتح سیم و فتح نون تشدید صاد مملو مفتوح جاتا بر شدن چیزی لندالجا به معنی معنی یعنی تحت یا سر بر که و س را بران نشانده
جلوه دهند و او را بر داد و دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند مستعمل این لفظ کبر سیم نیز آمده و ضم سیم یا تشدید نون غلط است از منتخب تدره الفوائد مویده و در و در
کسر آکر برداشتن یعنی تحت و سر بر که بدان عروس از دیگران ممتاز و بلند گردانند و منضمه با کسر و سین مملو و فاجک آن چوبی باشد چنانچه که خرمن کوفته را بر
سیک دانه آلف انگندن چیز است که خرمن کوفته را بدان براد و بلند از شرح نصابت منتخب سر و در بران مناظره لضم سیم و فتح طاء به معنی نظر کردن
یعنی فکر کردن و در حقیقت ماهیت چیزی و به معنی فکر کردن متعل می شود و نام علی که در آن توین مباحثه مندرج است از منتخب قیوه منطقه با کسر و طاء مملو مفتوح
و قاف میان بند که بندی آنرا بشکله گویند از کشف و کسر و منتخب بحر الجواهر و منطقه الفروج نام و اثره است که بیانش در همین فصل گذشت منکوحه زن نکاح کرده شود
از کسر فیه لفتح سیم و یا مجهول و از فارسی نام دختر از سیاب که برین نام بهلوان اسپر کویر و عاشق بود و از جهالگیری و بران مناره لفتح نشا
که در راه از سنگ خشت بر آکنند و در اصل لغت بمعنی چرخ یا پیل باشد طار و به تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر ساروی فروخته شد
زیر که در بلاد عرب بشباهایر و انداز خیابان منطوقه کلام سخن مناصقه لضم سیم و فتح صاد مملو بدو نیم کردن چیز را از منتخب و کسر منطقه لضم سیم
و قاف بر وزن سنبه بمعنی مجمر از بران منسوب عنه لفتح سیم و ضم نون و مخفف و او متخفیکه کسی بکارش نایب او باشد منشر لکاهه یعنی
ماند که منشر خود بمعنی جای نزل است لفظ گاه با وی بکار نیامد لیکن جواب آلت که ترکیب منشر لکاهه بقلب اصناف است که در منشر لکاهه منشر لکاهه
و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت منطقه و منشر لکاهه بمعنی مکان خاص پس در نیصورت اصناف عام لبوی خاص باشد و در کلام فصحا
منشر لکاهه بسیار آمده است و منشر لکاهه با لفظ کردن و گرفتن کردن و افتادن استعمال از بهار عم مناصحه لفتح سیم و مملو مصدق است بمعنی تمام کردن نیز
معنی جای نوحه و ماتم از شرح نصابت منشره لضم سیم و فتح نون و از بهر جمعه شده مفتوح پاک و در گردانیده خنده از شتهای و کجاست جود در اصطلاح صوفیه
شخصه است که ذات حق را بصفت تزییه دانسته باشد و از شیت ظهور در مظاهیر غریبه و دانسته باشد از لطافت مناصقه لضم سیم و فتح فاء و بعد سیم مملو
غبت کردن در چیزی بطریق مساوت و معاوضه کردن حد بودن از منتخب و صرح منقبیه لضم سیم و سکون نون فتح فتالی و کسر موحده و یا لفظ و بمعنی آگاه
از لطافت مناصقه لضم سیم و فتح قاف با هم بر کردن و بر آوردن چیز را لبوی خود و تزیع کردن و با کسی دور و دراز گرفتن چیز می مناصحه لصاد
و با کسی برابری کردن در تیر اندازی از منتخب و معانی معنی سافت آمده مشکه مشکه میشود و فرقه شکسته مال صوبه چیرا که در شده و تیر کا
شیرین نام بازی بهنم از هفت بازی نرد مندر فیه لضم سیم و بدال مملو و فایته مذ کرده و در هم آورده که بندی کاه گویند از معطایات منضمه لضم سیم

گویند از کشف و بریان و در رشیدی نوشته که شاخ و خشت که گنجا میون کرده میوزانده موسیقی به هم میزدند و معروف و کسرتین معلوم میای معروف به هم میزدند
سفید بر ابر قمری اندازد و کشف و بریان و نیز در بریان نوشته که بعضی صوره را موسیقی گویند موسی از نه لغیم سیم و زای سیمه مفتوح و لون با چیری هموزن بودن
کشف و کسرتین موقوفه لغیم سیم و معروف و کسرتان و لون زن صاحب لغیم از لطافت مودعه لغیم سیم و فتح و ال و عین معلومین سپرده شده از لغیم
مواضعه لغیم سیم و عین معلومین شرکت کردن از منتخب موسیقی به هم میزدند و مواضعه لغیم سیم و فتح و ال و عین معلومین سپرده شده از لغیم
لفظ موسیقی لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
سیم نانی و بای معروف خوانند غلط است از فطرل و دیگر کتب حرف مواضعه لغیم سیم و فتح و عین معلومین سپرده شده از لغیم
چیم مفتوح و بای موقوفه لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
می چند موسیقی لغیم سیم و کسرتان و جملات و حیوانات بتات از این وید و بالیدگی دارد ای لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
و حیوانات آنچه که جان دار باشد و باره خود جنبش و حرکت کند مواضعه لغیم سیم و فتح و عین معلومین سپرده شده از لغیم
منتخب و مجاز نوعی از افول و خست بید که از این وید و بالیدگی دارد ای لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
پشت اسرار و مورچانه به هم میزدند و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
حرف نسبت سفید معنی تشبیه معنی رنگ آهن مورچه نوعی از مور که نفایت خرد باشد و رنگ که در ذات آهن در و مور یا نه حرف چهارم تختانی بر وزن
و معنی مورچانه موسیقی لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بود و بدل میشود موسیقی لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
چهار پایه ای بارکش نمایند موسیقی لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
فارسی و هندی مشترک است از شرح قرآن السعدین در بریان نوشته که موسیقی معنی رنگداز آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته است و این معنی نام و لایت از کسرتان و نوشته
که موسیقی نوعی از آتش است موسیقی لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
نشریت معنی کسی که فربه و صاحبان خلاصه قرآن کسی باشد موسیقی لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک وانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره تشبیه است موسیقی لغیم سیم و معروف و لغیم سیم و دوم بر وزن موسیقی صیغه اسم مفعول است از ایام پس معنی موسیقی الیه و اشاره کرده شده است که موسیقی بود و مجهول و کسرتین
باشد کی علمی دوم کانی علمی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش نماید چون عمرش قریب بسی سال بگذرد و دی سنگین بماند کند و آن کند و آن
همه داد و بید بپزند و آن جوان را در آن کند و اساده کرده بپزند و نارنجش بران بپزند و چون یکصد و نسبت سال متغی گردد و آنرا میکشاند هر چه از آن شود
آوی در آن کند و میماند همه موسیقی باشد برای اصلاح تشکله بر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که بای نام قریه است از لغیم
پارس قریب آن در کوه تالابی است بعد از سانی در آن چشمه جوش میآید بر کنارش و سوسمی مانند موم بپزد و در آن حاکم آنجا بران چشمه تعیین اند و سوس
را بیکر فروزانان قریه نسبت کرده موسیقی نامند از اندازد کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه بای از سر صلی کنند و بعد از سال غزال
را بر میدارند و در آن چند در هم موسیقی بپزند و صاحب بریان در رشیدی نوشته که در اصل موم آیین بود چرا که چون آنکان بر می آمدند موم نرم باشد
از کسرت است استعمال نموده موسیقی گفتند موسیقی نام علم سرود و این سر بانیست گاهی بجز چهارم که بای تختانی باشد استعمال کنند و موسیقی گویند
از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی معنی سخن است بداند ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس نقل شد سلیمان علیه السلام است

کتابخانه ملی ایران - تهران - شماره ثبت ۱۳۵۶ - شماره قفسه ۱۳۵۶ - شماره کتاب ۱۳۵۶

[illegible][illegible]

[illegible]

ملک و زمان بجا
در مقام من

مکتبہ

فازند و بخت

مفتی محمد رفیع

میں نے جاکر دیکھا تو

کتابخانه

باب فی الجہنہ

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

غیر منقولہ

ایمان بیاور

[illegible]

بکسرین مجرای مجید بنده نشینده از صراط مستقیم ناز برای مجید نورسته درخت سرو منور یعنی بیدار می دلی پروانی و مستغنی معشوق و معنی نغمه ز آمده از برهان و
 بهار مجید و مدار ناموس صحت محنت توقع حرمت خلق دشمن نیکنامی تدبیر و سیاست ملائکت احکام الهی جبرئیل علیه السلام و قاعده دستور دبانگ و صد
 و صاحب لایحه کاثره صیاد و مکر و حیل نهانی از برهان و منتخب صراج و غیره انا کس نصبت کات عربی فردایه و تالائق و نا اهل و کجکات و عربی یعنی گوسا
 ناخس کس خای مجید و سین همل در صیت که صا صبتش نپار که سوزن پهلانند ناموس نصبت صراج برای عمل سیوه خام و نارسیده از جراح و بهت ناموس
 بر وزن طائوس در جاگیر یعنی تشنگه و در موبید و غیره عبادت خانه کفار ناموس هم نصبت یعنی یک دم و معنی آریان مفرد جمع هر دو آمده و قول
 خرمه کلان که هنوز در سابق عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی نوشته که نا تو صا بارت ز رنگ نبرگست که ترسایان مدد وقت کلیسا از صفت نواز
 و بر وزن کیشند از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند تا تراش ناموار دلی ادب سفلا از برهان نا و فو شس نغمه فی شنیدن شراب شنیدن حاصل معنی
 عشرت و طربست از بهار مجید و خیابان ناخویش آنچه که آن بن خورده شده خواه آن چیز نکلین باشد خواه شیر مرغ آه ترش هندی سالن گویند ناخوش کسین
 همل زندگانی بخشیده لغش البقاء از ناموس متشخص به تحقیق همین و مصلحات نوشته که معنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت نباشد ناخوش
 کم شونده و مطلق صرفی آن فطیکه حرف آخری از حرف اصلی آن حرف علت باشد ناخوش کسین بضا و مجید افشاند یعنی جنبانده و پی که لند آید از صراج
 و بحر مجید کشف ناخاطب کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 نان کلان خضر کات عربی و بدین مجید گویا هیست که تخم آرا بر نان پسند آنرا از دوست دارد و همین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار مجید و برهان
 نا هق کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نازک است و در شمار استادان بسیار است از بهار مجید و برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 ناوه هست آن چوبی باشد محبوت میان خالی بعضی گویند ناوی باشد در از همین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوصی که همان بند کرده و ملی ندازند و همان
 کمان تنخش گویند کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 از برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 و صاحب آمده ناوک آنچه مانند رشته از میان ستم وقت ترشیدن برمی آید و معنی نیشکر در دغا که کوچک فی میان تپی از منتخب کشف برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 مشترکست در میان عربی و فارسی ناوک کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 ناوک نام مناسب و شست و ام حزاب بدنا کام نام و معنی ناچار و بالضرر و از برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 که بر مفرد و جمع اطلاق کنند از مصلحات فرجام کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 کنایه از که معطل باشد که در جوش خیزد باشد منقولست که از بام کعبه بامیت المومر که بر فلک چهارم باشد نوری محلوست که لطیفست سیل آسمان زمین و جوی جبین در حرم
 ما و غذا جو طه ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه طراوت کثافت زمین میرسد و کعبه کثافت زمین گفند پس مجازا هم گفته اند اگر که در وسط کوه از شمس
 بالضرر در بر وسط صفتی محکم است و امیر و حال آنکه از خط استواییست جبط شمال نیست نیز در وسط سکون نیست چه که در اقلیم دهمست نه در چهارم نارون
 بفتح و او تپی زاناک از آنگاه فارسی گویند گلش طلاق صد برگ باشد بغایت خوبی نهایت سرخی در مقدار برگ گلشن و نام درختیست بغایت شادمانی و برگ و ساقه و آ
 از بهار مجید و برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر

بکسرین مجرای مجید بنده نشینده از صراط مستقیم ناز برای مجید نورسته درخت سرو منور یعنی بیدار می دلی پروانی و مستغنی معشوق و معنی نغمه ز آمده از برهان و
 بهار مجید و مدار ناموس صحت محنت توقع حرمت خلق دشمن نیکنامی تدبیر و سیاست ملائکت احکام الهی جبرئیل علیه السلام و قاعده دستور دبانگ و صد
 و صاحب لایحه کاثره صیاد و مکر و حیل نهانی از برهان و منتخب صراج و غیره انا کس نصبت کات عربی فردایه و تالائق و نا اهل و کجکات و عربی یعنی گوسا
 ناخس کس خای مجید و سین همل در صیت که صا صبتش نپار که سوزن پهلانند ناموس نصبت صراج برای عمل سیوه خام و نارسیده از جراح و بهت ناموس
 بر وزن طائوس در جاگیر یعنی تشنگه و در موبید و غیره عبادت خانه کفار ناموس هم نصبت یعنی یک دم و معنی آریان مفرد جمع هر دو آمده و قول
 خرمه کلان که هنوز در سابق عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی نوشته که نا تو صا بارت ز رنگ نبرگست که ترسایان مدد وقت کلیسا از صفت نواز
 و بر وزن کیشند از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند تا تراش ناموار دلی ادب سفلا از برهان نا و فو شس نغمه فی شنیدن شراب شنیدن حاصل معنی
 عشرت و طربست از بهار مجید و خیابان ناخویش آنچه که آن بن خورده شده خواه آن چیز نکلین باشد خواه شیر مرغ آه ترش هندی سالن گویند ناخوش کسین
 همل زندگانی بخشیده لغش البقاء از ناموس متشخص به تحقیق همین و مصلحات نوشته که معنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت نباشد ناخوش
 کم شونده و مطلق صرفی آن فطیکه حرف آخری از حرف اصلی آن حرف علت باشد ناخوش کسین بضا و مجید افشاند یعنی جنبانده و پی که لند آید از صراج
 و بحر مجید کشف ناخاطب کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 نان کلان خضر کات عربی و بدین مجید گویا هیست که تخم آرا بر نان پسند آنرا از دوست دارد و همین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار مجید و برهان
 نا هق کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نازک است و در شمار استادان بسیار است از بهار مجید و برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 ناوه هست آن چوبی باشد محبوت میان خالی بعضی گویند ناوی باشد در از همین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوصی که همان بند کرده و ملی ندازند و همان
 کمان تنخش گویند کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 از برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 و صاحب آمده ناوک آنچه مانند رشته از میان ستم وقت ترشیدن برمی آید و معنی نیشکر در دغا که کوچک فی میان تپی از منتخب کشف برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 مشترکست در میان عربی و فارسی ناوک کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 ناوک نام مناسب و شست و ام حزاب بدنا کام نام و معنی ناچار و بالضرر و از برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر
 که بر مفرد و جمع اطلاق کنند از مصلحات فرجام کسین همل و فا و ظای مجید شیرم و فاسق ملی احتیاط از بهار مجید ناخس کسین همل و معنی ناموس منتخب ناموس کسین
 کنایه از که معطل باشد که در جوش خیزد باشد منقولست که از بام کعبه بامیت المومر که بر فلک چهارم باشد نوری محلوست که لطیفست سیل آسمان زمین و جوی جبین در حرم
 ما و غذا جو طه ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه طراوت کثافت زمین میرسد و کعبه کثافت زمین گفند پس مجازا هم گفته اند اگر که در وسط کوه از شمس
 بالضرر در بر وسط صفتی محکم است و امیر و حال آنکه از خط استواییست جبط شمال نیست نیز در وسط سکون نیست چه که در اقلیم دهمست نه در چهارم نارون
 بفتح و او تپی زاناک از آنگاه فارسی گویند گلش طلاق صد برگ باشد بغایت خوبی نهایت سرخی در مقدار برگ گلشن و نام درختیست بغایت شادمانی و برگ و ساقه و آ
 از بهار مجید و برهان ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو چاکتر باشد و ناوک در صغر

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند را و برای بهرام گور که شکی خورنق نام از سمنار سمار قهیمه کرده بود و نیز نام امام عظیم ابو حنیفه رحمه الله علیه نام بود
نوشتر دان او را ز پر پای پل انداخته بود و بالفتح نام رو فغانه است از تخت کشت و صراح دلا که نعمان شقاق نعمان چیست از لاکه که بغایت رخ باشد گویند که آنرا
نعمان یا پادشاه از کوهستان شهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان و ابابیر دوست میباشند فعل افکند فعل نختن فعل نختن بدین مانند است از
از لطائف فعل و آتش نهادن کسی به آتش کردن از لطائف فعل سیدن مانع بصوت فعل سیدن سوختن از مصطلحات فعل و آتش کردن است
مردم را در حبست جوی خود در شک انداخته بطرف غایت مقصود سرگردان کردن فعل علقن جمع بهین است و مثل نقش از چوب ساخته بوقت استخار و ضرورت بکنند فعل
بفتح نون شتر مرغ از شج نصاب منتخب است از حجه شتر مرغ و جمع مثل از لطائف

[illegible][illegible]

باینکه نفس از اجزای ترکیبیه مرتبه اگشت و زرد بعضی نفس چهار قسم است قسم جان است که مذکور شد و چهارم نفس همه آنکه ارادت مختلفه از آن در
 راه یابد و در تمام نفس بفتح معنی سحر و غرور تن و چشم زخم خیز آمده و در روح هر ایت نوشته که نفس معنی آلت تناسل بهر نفس نفوس نصبتین جانها
 و ارواح این سه نفس است که صفت اول سکون ثانی باشد معنی جان نفیس چیست یک نمیتی دیگر اغایه لطیف و پسندیده باشد از منتجب صراح و در لطافت
 بعضی حاسه و بخیل است که از قافوس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی باین می شود نفیض نفیض و ضا و حجه افشاندن محی نا فضل از نبیاست از منتجب و صراح
 فقط با کسر بفتح که کسر انفع غنیست آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است در ملک شیوان از زمین میجوشد و گاهی مجازا باروت را نیز گویند
 و فقط سرب لغت است از لطافت و منتجب مویده و در درخیا بان نوشته که فقط با کسر اردی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیر و فطاع بفتح
 و تشدید ثانی و معین مهلا بسیار و در ساند و با ضم جمع مانع فطاع کسفرن و بنین مجرب است بزرگ از زبان فطاع بفتح روان و روح یا فتن تنای ضد
 کاد و با کسر در دلی از منتجب کشف نفل بفتح اول سکون خام عباتی که بر بنده واجب نباشد اگشت و منتجب صراح نفول در در و سپید و معین و سپید
 و نور از لطافت باین نفس کل کنایه از عرش نفی کردن و در کردن نیست کردن از شهر بدر کردن نفیرین با کسر عای بدانه سلطان نفس
 کشا و ن فتنین کلام کردن نفس سوختن معنی تنگ شدن م از کثرت ریج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دیدن و غوطه زدن حالتی طاری شود
 از بهار جم و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت نفس است کردن کنایه از توقف نمودن و آرام گرفتن نفس اماره و خفیت
 انسان که بسوی لذات و نیوی باشد اماره بفتح اول تشدید بیسم صینه بالفیه است یعنی بسیار کم کننده و سخت حکم کننده نفوس ثلاثه اماره و دو مطنیه
 یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی در بناتی صراح جاری است نفوس قدسیه الهیهای پاک ارواح ابرار و خیار ملائک نفس نا طقه با طلاع ملکوت
 و جان بفتح فقهه فقهات اول ثانی و ثالث انچه بیا ل اطفال خورشید زمار نفیض بالفیه و ضای محیه بیا رسیدن از منتجب نفیض و ضای
 مهله بوی خوش فطاحه بفتح فون و صیم عربی معنی رقصه و ریزش استین باین معمول عرب است از قافوس فقط با کسر از صراح و منتجب شرح نصاب نفس
 کلی بهیت مجموع نفوس انواع موالید ثلاثه نفس همی جان حیوان چهار پایه و مراد از این نفس اماره نفس نباتی روحیک در نباتات یعنی سبزه و درختان
 میباشد نفی بفتح اول سکون ثانی را ندن و در کردن و تشدید ان صراح معنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته
فصل نوع قاف و تقا بضم با کزگی از لطافت تقبا بضم فون و فتح قاف موحده جمع نقیب نقره یا نام طاریست زکای می آن مفید باشد
 معنی انصاف و تقاب کسب برده کبرخ آویند یا بر خیر نفیر اندازند و فتح فون یعنی محاسن بفتح تشدید قاف و روح کفنه نقیب کند از منتجب صراح و در یزد
 و بهار جم نقطه امتحان تقب که بر عاشق کمالی بی و شوق محاذی بیت مطبوع و خیر پسندیده گذارند و به طلاع صوفیه است بخت حق جهان تقای نقیب بفتح اول
 سکون ثانی صراح کردن و در ارواح معنی سزگ نیز آید از بهار جم و منتجب صراح فتمت با کسر مقبوض کینه و مذاکب لطافت منتجب فله نقیبات کسب شود و بفتح تشدید
 صراح نقرات با کسر نقرات سرود که از ای سرانید بنیایان از ملک گویند بضم فون ثانی و معنی کزگی مانند نقا و ت بفتح پاکیزگی از صراح نقل روح کل بطنی از ایل
 ریاضت کرب خود را بجم بگری بزند بشرطیکه آن جسم از جان غالی باشد و این عمل مطلق بدن نیز گویند نقا و بفتح تشدید قاف بسیار سر کنند و در دنیا را از منتجب
 بالفیه آما و مکر در دین و دینا سر برودن هم در دنیا را از منتجب صراح معنی سیم و در سکوک گاهی مجازا معنی فی ذات آید و معنی فی الحان یعنی سپهر از نقیض یا و در یزد
 نوشته که هم با معنی انچه قافل بدن نباشد کلام در لطافت غیر نوشته که زیاده نام بازی دوم از بهیت بازی نزد چاکر نقش که در معیت یافت و بهنگام اختن کی از آن پاره یازد
 و در سراج اللغات نوشته که در باغی که در پیشش غایب بود کرده اند تحقیق این بیان لفظ غالی یا مفصل مذکور شد همان است نقا و کزگی که در ای جمله کینه و عاظمه
 اصل حجب چاکت که در بهیت تخم خراب باشد یعنی خسته و خسته که در شکاف خسته خراب باشد و در غری باشد از بهیت خست که در آن ایگه دارند و معنی از و ان معنی خیره و خیره از

باینکه نفس از اجزای ترکیبیه مرتبه اگشت و زرد بعضی نفس چهار قسم است قسم جان است که مذکور شد و چهارم نفس همه آنکه ارادت مختلفه از آن در
 راه یابد و در تمام نفس بفتح معنی سحر و غرور تن و چشم زخم خیز آمده و در روح هر ایت نوشته که نفس معنی آلت تناسل بهر نفس نفوس نصبتین جانها
 و ارواح این سه نفس است که صفت اول سکون ثانی باشد معنی جان نفیس چیست یک نمیتی دیگر اغایه لطیف و پسندیده باشد از منتجب صراح و در لطافت
 بعضی حاسه و بخیل است که از قافوس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی باین می شود نفیض نفیض و ضا و حجه افشاندن محی نا فضل از نبیاست از منتجب و صراح
 فقط با کسر بفتح که کسر انفع غنیست آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است در ملک شیوان از زمین میجوشد و گاهی مجازا باروت را نیز گویند
 و فقط سرب لغت است از لطافت و منتجب مویده و در درخیا بان نوشته که فقط با کسر اردی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیر و فطاع بفتح
 و تشدید ثانی و معین مهلا بسیار و در ساند و با ضم جمع مانع فطاع کسفرن و بنین مجرب است بزرگ از زبان فطاع بفتح روان و روح یا فتن تنای ضد
 کاد و با کسر در دلی از منتجب کشف نفل بفتح اول سکون خام عباتی که بر بنده واجب نباشد اگشت و منتجب صراح نفول در در و سپید و معین و سپید
 و نور از لطافت باین نفس کل کنایه از عرش نفی کردن و در کردن نیست کردن از شهر بدر کردن نفیرین با کسر عای بدانه سلطان نفس
 کشا و ن فتنین کلام کردن نفس سوختن معنی تنگ شدن م از کثرت ریج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دیدن و غوطه زدن حالتی طاری شود
 از بهار جم و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت نفس است کردن کنایه از توقف نمودن و آرام گرفتن نفس اماره و خفیت
 انسان که بسوی لذات و نیوی باشد اماره بفتح اول تشدید بیسم صینه بالفیه است یعنی بسیار کم کننده و سخت حکم کننده نفوس ثلاثه اماره و دو مطنیه
 یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی در بناتی صراح جاری است نفوس قدسیه الهیهای پاک ارواح ابرار و خیار ملائک نفس نا طقه با طلاع ملکوت
 و جان بفتح فقهه فقهات اول ثانی و ثالث انچه بیا ل اطفال خورشید زمار نفیض بالفیه و ضای محیه بیا رسیدن از منتجب نفیض و ضای
 مهله بوی خوش فطاحه بفتح فون و صیم عربی معنی رقصه و ریزش استین باین معمول عرب است از قافوس فقط با کسر از صراح و منتجب شرح نصاب نفس
 کلی بهیت مجموع نفوس انواع موالید ثلاثه نفس همی جان حیوان چهار پایه و مراد از این نفس اماره نفس نباتی روحیک در نباتات یعنی سبزه و درختان
 میباشد نفی بفتح اول سکون ثانی را ندن و در کردن و تشدید ان صراح معنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته
فصل نوع قاف و تقا بضم با کزگی از لطافت تقبا بضم فون و فتح قاف موحده جمع نقیب نقره یا نام طاریست زکای می آن مفید باشد
 معنی انصاف و تقاب کسب برده کبرخ آویند یا بر خیر نفیر اندازند و فتح فون یعنی محاسن بفتح تشدید قاف و روح کفنه نقیب کند از منتجب صراح و در یزد
 و بهار جم نقطه امتحان تقب که بر عاشق کمالی بی و شوق محاذی بیت مطبوع و خیر پسندیده گذارند و به طلاع صوفیه است بخت حق جهان تقای نقیب بفتح اول
 سکون ثانی صراح کردن و در ارواح معنی سزگ نیز آید از بهار جم و منتجب صراح فتمت با کسر مقبوض کینه و مذاکب لطافت منتجب فله نقیبات کسب شود و بفتح تشدید
 صراح نقرات با کسر نقرات سرود که از ای سرانید بنیایان از ملک گویند بضم فون ثانی و معنی کزگی مانند نقا و ت بفتح پاکیزگی از صراح نقل روح کل بطنی از ایل
 ریاضت کرب خود را بجم بگری بزند بشرطیکه آن جسم از جان غالی باشد و این عمل مطلق بدن نیز گویند نقا و بفتح تشدید قاف بسیار سر کنند و در دنیا را از منتجب
 بالفیه آما و مکر در دین و دینا سر برودن هم در دنیا را از منتجب صراح معنی سیم و در سکوک گاهی مجازا معنی فی ذات آید و معنی فی الحان یعنی سپهر از نقیض یا و در یزد
 نوشته که هم با معنی انچه قافل بدن نباشد کلام در لطافت غیر نوشته که زیاده نام بازی دوم از بهیت بازی نزد چاکر نقش که در معیت یافت و بهنگام اختن کی از آن پاره یازد
 و در سراج اللغات نوشته که در باغی که در پیشش غایب بود کرده اند تحقیق این بیان لفظ غالی یا مفصل مذکور شد همان است نقا و کزگی که در ای جمله کینه و عاظمه
 اصل حجب چاکت که در بهیت تخم خراب باشد یعنی خسته و خسته که در شکاف خسته خراب باشد و در غری باشد از بهیت خست که در آن ایگه دارند و معنی از و ان معنی خیره و خیره از

اینک در شرح اودانده گاهی مجاز نسبت مذکور و شبی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطافت و تخت کشف دارد و گریختن و تغییر و تمیز و تمیز کنایه از جزئیات مقدسات از
 مردم و ام که در شناسنا نشاندن فقر بالغه کوفتن از لطافت و در انتخاب صحنی و از چیدن مرغ و در صراع صحنی و از چیدن مرغ و گنبدین چون حور و میدان موجب کردن
 نقطه جای کبیر کنایه از زمین نقطه نو که تیر قطره که یک مقدار نقطه که از نو که تمام بر کاغذ ریخته شود و تقو ما حسن یعنی شرح نوع و احوال و کسب و جمیع معلوم
 نام پدر ابطوطه و اوستا و سکن رنما از خان آرزو فقر حسن بلکه سرای مملکت و کسور نام و در سیت که شدید باشد و خاص گشتان پای و نشانک
 پدید شود نقشش یعنی جنسی از سر و تو الا که وضع کرده خواستایانست و معنی و او بازی نزد که بر فوق مراد آید و معنی لیاقت از اوری چنانکه شاعری فرمود
 بیت لباس ز کفش شاهی چه نقش دارد و تن بر نه نقش بویار و در و باز شرح دیوان خاقانی و در و تخت سعادت **نقص** بالفتح و صا و هم که می کشان
 و که کردن بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از صرا و در فل و تخت کشف و بهار عجم و میر نورالدین و شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح است و نقصان
 لای **نقص** بالفتح شکستن از تخت **نقیض** در لغت بمعنی شکسته و به اصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان بعضی انسان پس حیوان این
 هر دو قضیه با هم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بد آنکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه است
 نیست حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر بتیو از که هر دو نباشد بلکه زو باشد **نقطه** بالضم
 و فتح قاف جمع نقطه **نقاط** کسر ال جمع نقطه و معنویون محض خطاست چرا که وزن فعال یعنی از اوزان جمع نیست از کشف بهار عجم و تخت کشف بالفتح
 غبار و گرد از شرح نصاب صاع **نقش** بالضم و در آیه و در آب تر کف از کشف و تخت و در بحر البحر ابر آبی که در آن اودی تر کرده و به تحقیق باک
 عنک و باکیان از صراع **نقطه شک** نقطه که برای یاد و شهادت مقام بر شیخیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و به اصطلاح صوفیه این صانع ظاهری را گویند
نقره خنک بی اضافت سپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنک در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنک بمعنی تنی که سفید
 باشد از مبار عجم و چراغ هدایت **نقل** بالفتح و سکون الف از جای بجای برون از جای بجای نقیض از لطافت و تخت و در بحر البحر ابر آبی که در آن اودی تر کرده و به تحقیق باک
 و تمکین کباب غیره خوردن آن نقل یعنی اول گویند و در قاموس فرائض است که باین معنی یعنی نقیض نقیض یعنی نقیض نقیض نقیض نقیض نقیض نقیض نقیض نقیض نقیض نقیض
 نوشته که نقل بالفتح از جای بجای برون از جای بجای نقیض
 از بهار عجم **نقطه موهم** بمعنی نقطه که آن تدبیریکی باشد که وجود آن را و هم تصور کند و ابلاغ محسوس نباشد یعنی آن را جزو لای تمیزی و جوهر فرد
 نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب **نقطه** رشتن کنایه از افان و ن مل و اصطلاحات **نقش** بالضم و در بحر البحر ابر آبی که در آن اودی تر کرده و به تحقیق باک
 بر اوده نشین **نقش** همان بیت و صفات **نقش** و آب کشت کنایه از کار عبت کردن انکاب مرئی ثبات **نقطه** سهو **نقطه** که
 بسو بجزت غیر منقح داده باشد و آن قابل حک باشد از بهار عجم **نقش** قرینه مراد از نقش مقابل ای نقیض و مقابل نقیض دیگر باشد هر دو با هم مطابق باشد
نقاط بالضم نقیض
 سیم که افتد و معنی چاکت و صاع و پاک پس گردان انسان و افتد ای صوی سر و نام و بهر است و صراع و غیره **نقطه** زره عبارت از سنج که در حلقه زره و مل میکنند
 تا سطره کشاده گردد و **نقطه** بالضم معر و ست و در اصطلاح حکمت هند که معنی آسمانی خط از انتخاب نقیض بالضم حروف سوم موعده فارش که آن در مضمون باشد از
 میوست غلبه نقیض بالفتح و دایم تختانی بعین ممل نام ضیافت قدیم سطر از شرح نصاب صاع نقیض
 و سکون قاف مغز سخن و آن از تخت **لطائف** **نقصانی** بمعنی نقصان بین لفظیای تختانی در آفرین دست چنانچه در سلا متنی و خلاصی غیره و همچنین در
 در شایسته نیز زاید است از خیال **نقش** کسر فسی سر و در که در هنگام شادی کمال مخصوص است بهندی سر و گویند

پشت آسپند و آنرا غولینیز گویند از بران شماری کردن پاک کردن صاف نمودن شمرند شستن بغسل و نادر بودن از مصطلحات سخنوار
و نمک ان شکستن بکوامی کردن از مصطلحات شمار بردن پتیش کردن عاجزی نمودن نمایان انصاف نمودن شوند و مجاز از بستی کلان بیدار بگویم
هر چه کانی بسیار باشد بالفرض ظاهر و نمایان میشود نمونو بصورت تشدید و او بالبدن از قرالین از منتخب کشف و صراح و در فارسی تخفیف هم آید میقتضی بر وزن غنیه
نفته شده و کمتر شتوق از نطق که معنی نوشتن است از صراح مرقعه و مرقع هر دو بضم و رای مملعه باشد که چاک از منتخب در شفت البقم نمونه بصفتی هم در کار است
و در جمله اول نوشتن که نمونه در مملعه بوده و چاک در ال مخبون بدل میشود و مملعه بالفتح ثبوری چند صفراوی بود که تبیح پس گشته بکاید که متصل شوند مائل بصفت
از کفایه منصوری نمونو چاکور سیمه ثبوری باشد شبیه بکاو وین وصل آن سرخ و ستران سفید از کفایه منصوری شماعی بالفتح تشدید نمایان

[illegible]

[illegible]

چشمه‌ی نور دیدن ز برهان مؤید و مدار و در جاگیری بفتح اول کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی چمیدین نور دیدن نوشمین شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهادت
از برهان نوازان بفتح و زای مجرای نام پرده از موسیقی از شرح قرآن السعیدین نوشدارو تریاق و شراب پازهر از برهان آنچه در کتب طب سلطنت
نوشدارو جز نیست شیرین مزه فتح قلب قوی معده و در هیئت که دفع جمیع آلام و در احتیاج کند نواخانه زندان ز سروری در بران بواوه بفتح و ناست با
موصود و حرف چم و ادویه که اول سیه باشد یعنی میوه تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف در شیعندنی سرور می مبارک و چراغ هدایت جهانگیر
در رسان الشرا و برهان بمعنی تخمه و یکی از نقایح در شرح بوستان نیست که نو باد و بمعنی آنچه که باغبانان از گل میوه تیره با سدی بطرز مطبوع بهم چیده و بخدشت لولک مرانی
نور به بفتح که بمعنی چرخه و مشهور است از منتخب مصطلحات نوشته که نور بهضم اول فتح دوم خبریست که برای دور کردن موازیدن بکار برند و آن آنگاه نیز بهم
سیاه است برهان بمعنی بضم اول سکونانیست نواهی فاخته نوعی زنده و تال میوه‌ی آن که از اسوز فاخته نیز گویند نوا که کبیر و فست از نوید کشف در برهان
بفتح نوشا بهضم نون و او بجهول ام ملکه که پادشاه ملک برود با سکنه ملاقات کرد از جاگیری نوشسته کبیرین کتابت کرده شد از نزل نو کیده نشسته دولت
از چراغ هدایت نوشه بفتح پادشاه و نوجوان نو دما و نیز گویند و با بضم و او بجهول بمعنی خوش خرم از برهان نور بهده بفتح موصود و علامه نو فریده و بده بفتح و در ک
علامه را گویند نوحه بفتح و عای مهله که بر کردن آواز و بیان هیئت نوحه بفتح و جیم فاسی جوان فاخته از چراغ هدایت نوبهار می نام نواهی از موسیقی
از مدار و نوحه نوحی بفتح اول کسر و تازگی و بضم نون کسر و او قرآن مجید در عربی بفتح نون در آذخالف مقصوره بصورت یا تخم خرماد و غیر آن از منتخب بان لطافت
بفتح نون کسر ال مهله بجهول شایع و بان حافظ نوشته که لفظ کریمت بمعنی ندیدی نور وری آتخد که بر نور و در بخت شاه بر نواز شرح نوبشی نقاشی پاسبان
و خیمه بزرگ و سپ کوئل بر برهان و بهار بجم نوری بود و در حرف طوطی سفید از چراغ هدایت مصطلحات نوشته که نوری جان و نیست قر و رنگ بران که تا هم نش
چون نقار طوطی سخن باشد لیکن برای طوطیست تمیز هیئت زرد و آلو نواخوانی سرور سرایدن مصطلحات نوشته که نواست است از سر و پس نه خوانی بهار زمین
خوب خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و تمیز گفته شود نورانی بهم روشن منسوب بطلاعت نون آمده است چنانچه در صفاتی بانی و بفتح منسوب بنور که بفتح اول
شکوه است نوحی جمع ناصیه بمعنی موسی پیشانی است نواهی کبیر عای مهله که ناری ملکین جمع ناصیه است نواهی جمع ناصیه بمعنی موسی پیشانی است نواهی که در شرح منع شده
فصل نون هج هانها بضم علامه هیب کبیرترین یای بجهول ال نه است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت ترین بجم عظمت آواز هیبت غارت و بفتح اول
بروزان نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صاع و نوید و کشف منتخب جاگیری نهاب کبیر و غارت کردن و بضمها از صراع نهاب بفتح غنیمت غارت از صراع و ب
نهوکت غنیمتین سگی و ملاغری از صراع و منتخب نهامت بفتح مهبت است بضم تصادف داده کردن بر چیزی و در بعضی نمودن بمعنی مراد از لطافت کشف صراع و منتخب
و مدار و نوید نهامت بهم و مضامین و منتخب کشف بمعنی بز جاستن تصد کردن لیکن بمعنی کوچ گشتن متعل میشود نهامت کبیر و غم ثانی پنهان نامشبه موسیقی از مقام
بزرگ از برهان نوشیدی بفتح بلفظ راه است راه پیدا و راه کشته از منتخب صراع و کشف و کثر و بهار بجم و نیز صاحب برجم نوشته که فارسیان بفتحین نیز محال الله
چنانچه در پیش الله هر وی است بعیت هر کسی بر نبی نبوت و آسایش و غنچه از راه دل تنگ گل از روی کشتا و نهما و کبیر نیاد و غلقت از برهان نهما و بضم
اول نام شهر از عراق مجرم نام پرده از موسیقی که به نیم شب سرانیده و نهما و بضم نون جملش نوع آوند بوده عای حلی لاسهای هنوز بدل کردند و او بجهت تخفیف حد
نمودند و لفظ آوند که نسبت است چون شهر که در بنا کرده نوع علیه السلاست لهذا اسناد و ندگویند بمعنی منسوب بنوح و در انبات نموده نون خاموس الالباب متفق اند
و در مدار و برهان کبیر نون و ششیدی نهما و ند کبیر اول و بصل آوند و در بعضی شهرستان چنه بلکه بمعنی شهر آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود در جنت
آن لاوند شهر با نام کردند نهما بفتح اول کسی که از باد و چیزی نخورده باشد و صلا المار بود و چه آرا بمعنی خودش است و در عربی بمعنی زنده از برهان
نهی منکر بضم هم و بفتح کاف عربی باز روشن و منع کردن از ممنوعات شرعی نهما کبیر اول زای مجرای بزرگ ماده های نگار باره که در شرح فصاحت و در برهان

[illegible]

[illegible][illegible]

کشتن و نخب نیارست یعنی نون یعنی تنو است از جهانگیری فی لبست حرف سوم بای موصه مفتوح هندی چهره است منب کوبک
از دار و بهار هم نیم است پنه موسیقی از بهار هم نیمت با کسر بای شد و عزم دارد و در فاتی تخفیف هم آمدیم سفت کنایه از تمام از بهار
بالفتح عرب نیز نگ نیم تاج نوعی از تاج است که از دیبا بافتند و به هر صرح کنند از اصطلاحات مخمرخ تصویف پیشی چرا که آن نصف چهره دارد و نیمه که بود و است
از رنگ پان سیر بهشت شد و تخیلی که صحنه بهانه یعنی بسیار نور کنند و بنا سبب کثرت نور آفتاب گویند و گاهی سیر صغراه را نامند از کشتن و مدار کبیر
نون میانی معروف چوبیت که برگ رنگ گاو نند از شرح لغاب نیلو فرود قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و شک
آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن در بهر مست کی سفید مخم و دیگر سفید مل کجوری بن هر مدفع بوقت شام شگفته میشود و در او یو نانیان همین کار برزند
و خان زرد در چراغ هدایت نوشته که نیلو فرسوی گل معروف که در آب وید کلیست دیگر که میاره آن بر درخت دیگر چید و آن نیلی باشد قاسم کون آب و کس
و شاهنامه اسمیل صفوی گوید طبیعت سپهر حکم بدوش کجنگان و چون نیلو فکر چید بر درختان و در ساله مرات نوشته که نیلو فرسوی نیلی است فی عسکر
مراد از ظاهر چاکر که عسکر که شویست از اهورا و ضرب میباشد از شرح فغانی نیشاپور لغت است نام شهر است و در اسان که معدن فیروزه و صند و هست و نام
شعبه از وسیعی از بهار و در کشت با کسر در شیدی و غیره نوشته که در مهل نشاپور و بدینی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم با کسر شهر را گویند ای هله
بیای تخیلی بدل شده نیک محضر یعنی حضرت یعنی حضور که فی اصرار یعنی کسی که از نیک حضور باشد از خیال بان میم کار منست گری و گویند که
افزادگی ان کار کند و آنچه اجرت یا باک دست از از حد و نیم بر نیست از کشتی از چراغ هدایت نیمه و ز ولایت سیستان در مجانب البلدان مرست
که چون حضرت سلیمان علیه السلام در انجا رسیدند زین دیند بر از آب دیوان و از فرمود تا خاکریز کنند دیوان و در نیمه و خاکریز که و در لندانه نیمه و موسوم شد
از رشیدی و برهان و در بعضی شرح چنین دیده شده که چون خسرو چین با نجا رسید از ابوقت نیمه و ز لشکرگاه که در از ان روز باین هم موسوم شد و بعضی گویند
آن ملک را رستم در وقت نیمه و ز فتح کرده بود و نام پنه از موسیقی نیار کسر حاجت از رشیدی جهانگیری سیر نیز با کسر هر دو بای مجهول و در از فارسی معجم
نام شعبه از پرده صفایان نام و بیست از فارسی از رشیدی و مدار و برهان گویند نیایش کسر دل زاری و تایش تحسین و دعا و آفرین ز دل و در و یوز فغان یا
از برهان بعضی از محققان نوشته اند که نیایش اصل از نیشاپور و در ای معجم بیای تخیلی تبدیل یافته و این تبدیل به او هم خورد نیز نوشته است میوش کسر دل
و در مجهول صحنه است یعنی بنشوا کسر بهم و کسر بهم یعنی اسم فاعل آلیش سوا می معنی معروف یعنی دندان و از نو که اگر که بهر دو جانب آن سباع و کول میوه باشد
نیاق کسر نون معجم ناتو نیک منبع اول سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی بدین است و دیگر اسمای شهوره مجاز است و کسر لوان یای مجهول و
فارسی مراد از خوب یعنی بسیار نیز از رشیدی کسر بای معروف کسر و فریب طلسم و معنی معجم مجازات یعنی عجایب نیز آید و بعضی نقشه تصویر که به شکل
بر کاغذ طرح کنند از بهار هم جهانگیری در کشت میوه و در از فتح و در برهان کسر بالفتح میم لنگ با کسر لام کسور و کاف فارسی قرابان از بهار هم
و برهان اسمی نیمه نیک نگاخته و ناقص نام از شرح اشهر انیلک نعی از جابر از رشیدی نیلی لغت معجم میل معنی فتن از کشت لطافت صرح
و نخب نیال ام پادشاه و نام غلام سلطان بنو نیمه لال کنایه از بهر شوق از برهان نیام کسر نون جمع نوم که معنی خواب باشد و نیمه نیمه معجم صوم
جمع نام که معنی خفته باشد چنانچه تبار کسر جمع تاج و در فارسی معنی غلات کاوش و شیره عظم عبارت از آفتاب نیمه کسر نون ام و بهر نیمه نیلی و فرام
سید پوشان ماسم گل نیلو فر از حبت سید زکی بر سر زنند از اصطلاحات نیالگان کسر نون کاف فارسی جواد و این معجم نیاست خلاف قیاس چرا که کاف
فارسی در جمع بدل از بای مخفی می آید و حال آنکه در زبان و از لطافت در رشیدی سیرین لغت نون و تشدید بای کسور و فتح رای مملکت شیده نیز مراد از آفتاب
نیران با کسر بای معروف جمع ناکر که معنی آتش است چنانچه تبار کسر جمع تاج از شرح مقامات عربی میوشیدن کسر لوان یای مجهول یعنی شنیدن از برهان

کشتن و نخب نیارست یعنی نون یعنی تنو است از جهانگیری فی لبست حرف سوم بای موصه مفتوح هندی چهره است منب کوبک
از دار و بهار هم نیم است پنه موسیقی از بهار هم نیمت با کسر بای شد و عزم دارد و در فاتی تخفیف هم آمدیم سفت کنایه از تمام از بهار
بالفتح عرب نیز نگ نیم تاج نوعی از تاج است که از دیبا بافتند و به هر صرح کنند از اصطلاحات مخمرخ تصویف پیشی چرا که آن نصف چهره دارد و نیمه که بود و است
از رنگ پان سیر بهشت شد و تخیلی که صحنه بهانه یعنی بسیار نور کنند و بنا سبب کثرت نور آفتاب گویند و گاهی سیر صغراه را نامند از کشتن و مدار کبیر
نون میانی معروف چوبیت که برگ رنگ گاو نند از شرح لغاب نیلو فرود قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و شک
آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن در بهر مست کی سفید مخم و دیگر سفید مل کجوری بن هر مدفع بوقت شام شگفته میشود و در او یو نانیان همین کار برزند
و خان زرد در چراغ هدایت نوشته که نیلو فرسوی گل معروف که در آب وید کلیست دیگر که میاره آن بر درخت دیگر چید و آن نیلی باشد قاسم کون آب و کس
و شاهنامه اسمیل صفوی گوید طبیعت سپهر حکم بدوش کجنگان و چون نیلو فکر چید بر درختان و در ساله مرات نوشته که نیلو فرسوی نیلی است فی عسکر
مراد از ظاهر چاکر که عسکر که شویست از اهورا و ضرب میباشد از شرح فغانی نیشاپور لغت است نام شهر است و در اسان که معدن فیروزه و صند و هست و نام
شعبه از وسیعی از بهار و در کشت با کسر در شیدی و غیره نوشته که در مهل نشاپور و بدینی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم با کسر شهر را گویند ای هله
بیای تخیلی بدل شده نیک محضر یعنی حضرت یعنی حضور که فی اصرار یعنی کسی که از نیک حضور باشد از خیال بان میم کار منست گری و گویند که
افزادگی ان کار کند و آنچه اجرت یا باک دست از از حد و نیم بر نیست از کشتی از چراغ هدایت نیمه و ز ولایت سیستان در مجانب البلدان مرست
که چون حضرت سلیمان علیه السلام در انجا رسیدند زین دیند بر از آب دیوان و از فرمود تا خاکریز کنند دیوان و در نیمه و خاکریز که و در لندانه نیمه و موسوم شد
از رشیدی و برهان و در بعضی شرح چنین دیده شده که چون خسرو چین با نجا رسید از ابوقت نیمه و ز لشکرگاه که در از ان روز باین هم موسوم شد و بعضی گویند
آن ملک را رستم در وقت نیمه و ز فتح کرده بود و نام پنه از موسیقی نیار کسر حاجت از رشیدی جهانگیری سیر نیز با کسر هر دو بای مجهول و در از فارسی معجم
نام شعبه از پرده صفایان نام و بیست از فارسی از رشیدی و مدار و برهان گویند نیایش کسر دل زاری و تایش تحسین و دعا و آفرین ز دل و در و یوز فغان یا
از برهان بعضی از محققان نوشته اند که نیایش اصل از نیشاپور و در ای معجم بیای تخیلی تبدیل یافته و این تبدیل به او هم خورد نیز نوشته است میوش کسر دل
و در مجهول صحنه است یعنی بنشوا کسر بهم و کسر بهم یعنی اسم فاعل آلیش سوا می معنی معروف یعنی دندان و از نو که اگر که بهر دو جانب آن سباع و کول میوه باشد
نیاق کسر نون معجم ناتو نیک منبع اول سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی بدین است و دیگر اسمای شهوره مجاز است و کسر لوان یای مجهول و
فارسی مراد از خوب یعنی بسیار نیز از رشیدی کسر بای معروف کسر و فریب طلسم و معنی معجم مجازات یعنی عجایب نیز آید و بعضی نقشه تصویر که به شکل
بر کاغذ طرح کنند از بهار هم جهانگیری در کشت میوه و در از فتح و در برهان کسر بالفتح میم لنگ با کسر لام کسور و کاف فارسی قرابان از بهار هم
و برهان اسمی نیمه نیک نگاخته و ناقص نام از شرح اشهر انیلک نعی از جابر از رشیدی نیلی لغت معجم میل معنی فتن از کشت لطافت صرح
و نخب نیال ام پادشاه و نام غلام سلطان بنو نیمه لال کنایه از بهر شوق از برهان نیام کسر نون جمع نوم که معنی خواب باشد و نیمه نیمه معجم صوم
جمع نام که معنی خفته باشد چنانچه تبار کسر جمع تاج و در فارسی معنی غلات کاوش و شیره عظم عبارت از آفتاب نیمه کسر نون ام و بهر نیمه نیلی و فرام
سید پوشان ماسم گل نیلو فر از حبت سید زکی بر سر زنند از اصطلاحات نیالگان کسر نون کاف فارسی جواد و این معجم نیاست خلاف قیاس چرا که کاف
فارسی در جمع بدل از بای مخفی می آید و حال آنکه در زبان و از لطافت در رشیدی سیرین لغت نون و تشدید بای کسور و فتح رای مملکت شیده نیز مراد از آفتاب
نیران با کسر بای معروف جمع ناکر که معنی آتش است چنانچه تبار کسر جمع تاج از شرح مقامات عربی میوشیدن کسر لوان یای مجهول یعنی شنیدن از برهان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ربا یعنی ملاک حساب بند سه و حیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار صاحب برهان این عبارت را بنویسم اول سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هر سه نام بوده اند و صاحب جواهر اخذ و نوشته که معرب هر فرست که محقق هم در دست بمعنی مشتری هر اول کبکول و صم و او نو چک از پیشین باشد از لغات ترکی هر قل جسر و اسراف لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ کبکول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است و منتخب صراح هر هم بفتح تین پیری و بخت شدن و بفتح اول و کسر ثانی فردی پیر کین حال از بحر الجواهر کشف و منتخب شرح لغات صراح و مدار هر هم نام شهر و نام سلطان از فرنگی نوشته شد هر نشان هر نشان معنی بقدر مکان نشان از فرنگی ششوی هر سلطان بفتح تین بنایست و ملک مصر و آن دو گنبد است فلکین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که در ارسطو السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کسی است بچایه او چوبه گرفته تاریخ بنایش معلوم ننموده اند و بنی الحارثی السمرانی این ظاهر میشود که تقریباً پنجاه سال پیشتر از آدم زچین بنای شده است چه حال آنکه در حدیث است آنسر دو هزار سال یک برج طی میکند هر سه و کس کنایه یا بجای روح یا رابد و دولت آباد هر و بافتح و در آخر و او زن براده هر و کبکول و چوبکسی گنده را گویند از شرح لغات صراح هر سه کبکول و صورتیکه یا جبان یا باغ و فالیر برای زدن طبله سازند اصطلاحات هر سه بافتح پیوده اند و باجمع هر سه بفتح اول سکون ثانی و الف محدوده بمعنی نهار و بفتح چنانکه بعضی گویند خطاست از جهانگیری هزیر بران هر و کبکول هر سه بهر اسم که سبب آمده است و تشدید ثانی منسوب به هر سه که نام ادیس علیه السلام و نام حکیم هر سه و تشدید گربه و او شرح لغات صراح هر و بفتح اول سکون ثانی و فتح و او نوعی از قمار که از نو پیر گویند از لطائف هر سه بسین مهله نوعی از آتش است که از گنده گرفته و گوشت گاو و نیک مصالح است کنند از این کبری هر سه کبکول نام شهر است و خراسان مشهور بهرات از برهان یعنی نوشته که هر سه بکسرتین بمعنی فروختن و بخت چنان آن شهر را بسبب فروختن گنج تعمیر کرده اند لهذا این اسم سسی شد هر سه بافتح و تشدید ای مهله لیلید و کولهای از نو قمار مشابهه که هر سه بختین و بخت جانیه و بافتح بمعنی ترس و در خندان و او از مین بنای معنی بفتح اول هم و بخت و با کسرتین بمعنی فروختن از برهان و بعضی شرح مجازا بمعنی زین مرصع نیز نوشته و بمعنی کلوله که در جرس زنگ می باشد هر دو یکی ای آخر معروف فنی است در کشتی که یک دست از بالای دوش حریت گذرانیده و به پشت و کمرش رسانیده و دست دوم در میان هر دو رانش نهاده هر دو دست خود را با هم منضم ساخته بر زبر زین زن است اصطلاحات و شرح کل کشتی هر سه در ای کبکول فتح و ال مهله پیوده چه در لیدن بمعنی آواز گردانست و جرس این جهت در گویند از خیابان هر سه لای پیوده که چو اگر لاییدن بمعنی گفتن است هر سه بکسرتین منسوب بسبب بهرات که شهر است بخراسان هر سه بکسرتین نام سسی از هفت اقسام فارسی و ظاهر این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از الب لالاب باقی از جای دیگر

فصل نهم مع زای معجه نیز آوا که از بلبل هر از جریب نام مقام که مسکن شیعیان است و از این اصطلاحات بهرات بافتح و تشدید ای معجه مفقوده عیش و طرب بهر حکمت بافتح شک است و منتخب هرج بفتح تین و جمع دلغت آواز باز ترخ خوش آید است نام بحری از بحر شعرون سرود باعرب اکثر این در است لهذا این بحر بدین اسم سسی گردید و زرش بهشت بار باغ عیالین است بلحاظ زخافات اصناف این بسیار است هر از میخ نوعی از لباس فخر که بر تنهای گنده جابجا اند هر و بفتح تین جابو زای که آنرا سبندی آود گویند و او مجهول و بی که قند از جهانگیری هر از بلبل نام بازی چهارم نزد از برهان و کشف و باجمع در رسیدی نوشته که هر از نوعی از بلبل است هر از کبکول و فتح ثانی که نامی عربیست سده از کشف و منتخب مدار و صراح و صم اول و زای فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطاست هر از هر بفتح هر دو جنبش و ترکیبی که از ترس صم در اشک افتد هر از کبکول و صم و ضعیف بدل و زاموس و صراح هر از لضم اول لاغری از کشف و منتخب صراح هر از بفتح اول و سکون ثانی سخن پیوده و سحرگی و لاغر کردن از منتخب صراح هر سه هر از عالم صاحب بصائر آورده است که در هر ربعی از اربع عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد سال است مجموع هر سه هزار باشد و خلافت ائمه ائمه از سید علی مهدی مذکور است که عالم سه صد و شصت هزار باشد و بعضی گویند که سفتا و صد هزار و بعضی هر سه عالم گویند چنانچه عقیده و توریه و رومی و خنجر و تبعیه و خنجر و عقیده و منایه و خیالیه و برزخیه و غیره و بعضی

[illegible]

در اوست نماز بخیز اولاد علی دیگر انشاید عکاسیه بخیر عباس بن عبدالمطلب کسی را امام نداشتند اما می بین از امام عیب خالی نداشتند و نماز نکرده پس بنی هاشم
نموده گویند که خود را بزرگتری فاضل اند کا فرست متاسخی گویند چون جان از غالب برگیرد و است که در کالبد دیگر می آید لایسته طبع و زیر و جان را است کنند
را حسیه گویند که علی بار دیگر دنیا خواهد آمد و حال او را بر می ماند قضیه گویند که بیک پیش آمدن مبادا پادشاه مسلمان روست بیان فرقه های خارجی
آز قریه گویند کسی در خواب نمکونی نه میزد زیرا که حی منقطع شده است ریا قضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است تعلیه گویند که کارها
ما حاصل شده اند بخواب حق تعالی نه بقدرت و جلال او نماز گیرند و قضیه ایمان شناخته نشده است قضیه گویند که خنجر از مقابل کفار که و خنجر باشند کفر است
آورد گویند که بدن بدون بسیارانش پاک نمیشود و گنبد او را زکوة و فرض نیست معتزله گویند که شر عقیدت الهی نیست و نماز با است فاسق روا نیست و ایمان
او کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگان از دعا و صدقه نفع نمی رسد و معراج پیش از نبی است و کتب حساب میزان هیچ نیست و فرشتگان
از موتین افضل اند و رب حق در قیامت نخواهد شد و راست و با هیچ نیست و اصل حجت رختن و مردن است و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات حیات
مثل دجال و غیره هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل است محکمیه گویند بعضی علماء بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال شینیان نه حجت است لکن اگر این
بران واجب اخسیه گویند نمیرسد خدای عمل و احوال به بنده میان فرقه های جبریه و نظریه گویند که خیر و شر عمل خداست و نیست بنده را در آن هر دو اختیار آید
برای بنده فعل است و لیکن در حق قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت است بغیر طاقت دادن حق تعالی تا که گویند که بعد از ایمان چیزی دیگر فرض نیست بخسیه گویند
هر که است لغیب خبر بخیزد پس چیزی دادن کسی را ضرر نیست متمنیه گویند که خیر آن خیر است که نفس مایل یابد گناهیه گویند ثواب عقاب زیاده نمیشود باطل
حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را و خوف گویند که دوست هرگز ترسانند دوست را فایده گویند که فکر و معرفت حق از عبادت بهتر است حبسیه گویند
که در عالم صمت نیست تحقیق گویند که چون کار با تقدیر خدا است بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود بیان فرقه های قدریه که می گویند بنده مختار فعل
در تمام امور بعد از حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را بفرصت قرار است و برست آنگاه مغویه گویند که نیکی از زیوان است و بدی از آهر من کیست انیه گویند
که افعال ما مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق است گاه باشد و گاه نباشد و همه گویند که مخلوق ما را امکان
نست رویه گویند دنیا فانی نیست ناکسیه گویند خروج از عالم جائز است مقبره گویند که توبه گناه را قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال حکمت و ریاست
فرض است نظامیه گویند که حق تعالی را شی گشتن رواست متولفیه گویند نمیدانیم که شر مقدس است یا نه بیان فرقه های جسمیه که متفق اند بر اینکه ایمان
بالحق است نه بنیان و منکر خدا بقره سوال منکر و دیگر محض کفر و شر و ملک الموت کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند میان خود ما مطلقیه گویند که اسما
حق تعالی و صفات او مخلوق اند متر الصبیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است متر اقبیه گویند که حق تعالی در مکان است و ادویه گویند
هر که در دوزخ رود بازیردن نخواهد آید و مومنین در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان بیک شعله دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن کفر
و انجیل و زبور مخلوق اند و غیره گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرزی بود و قائل و مکلفیم رسول فایده گویند که حجت دوزخ هر دو فاضل اند و بنده را فایده
معراج بروج نه بین حق تعالی مرئی است در دنیا عالم را قدیم گویند و قیامت است که انداخته گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی
قریه عذاب قبل از آفتابه گویند که در مخلوقیت قرآن التوقف است بیان فرقه های جبریه که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و جبر
میانند اگر نه حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن برندگان تا که گویند هیچ چیز دیگر بعد از ایمان فرض نیست شاکیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکنند هر چه خواهد
ایچ عذاب نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و محصیت عاصی نمیشود و شاکیه شکانند در ایمان خود گویند که روح ایمان است نصیه گویند ایمان علم است که
نماز جمیع اهل و نواهی پس آن کافرست تعلیه گویند که ایمان علم است که می بیند ایمان گناه ناپذیر میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ایمان تمام انشا الله تعالی اشریه گویند پس علم است

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مان
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

| بلخ | طول ششاد و هفت درجه و پنج دقیقه | عرص سی و شش درجه و پنج دقیقه | اقلیم چهارم | ملک خراسان |
|------------|--|--------------------------------------|-------------|------------|
| نابرس | طول یکصد و هفتاد و درجه | عرص سبست و شش درجه | اقلیم دوم | ملک هند |
| بهبال | طول یکصد و بیازده درجه | عرص سبست و سه درجه | اقلیم دوم | ملک هند |
| بیجاپور | طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه | عرص هفتاد و درجه و سی دقیقه | اقلیم دوم | ملک هند |
| بیت المقدس | طول شصت و شش درجه | عرص سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک شام |
| پیشاور | طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه | عرص سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| تبریز | طول ششاد و درجه | عرص سی و چهار درجه | اقلیم چهارم | ملک ایران |
| ستوک | طول پنجاه و سه درجه | عرص سی درجه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| تبت | طول یکصد و ده درجه | عرص چهل درجه و پنج دقیقه | اقلیم چهارم | ملک هند |
| تلکسان | طول سبست و چهار درجه | عرص سبست و سه درجه | اقلیم سوم | ملک مغرب |
| تنامیس | طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه | عرص سبست و نه درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| کهنه | طول ششاد و دو درجه و سی دقیقه | عرص سبست و پنج درجه و ده دقیقه | اقلیم دوم | ملک هند |
| جده | طول ششاد و هفت درجه | عرص سبست و یک درجه و پنج دقیقه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| جرعان | طول نود درجه | عرص سی و هفت درجه | اقلیم چهارم | ملک ایران |
| علازل آباد | طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه | عرص سی و چهار درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| جکوت | طول یکصد و ششاد و درجه و پنج دقیقه | عرص دو درجه | اقلیم اول | ملک ایران |
| جند | طول نود و هفت درجه و ده دقیقه | عرص چهل و سه درجه و سی دقیقه | اقلیم پنجم | ملک گستان |
| جنوه | طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه | عرص چهل و یک درجه و سی دقیقه | اقلیم پنجم | ملک |
| جونیور | طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه | عرص سبست و شش درجه و یازده دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| حجیر | طول ششاد و دو درجه | عرص سبست و سه درجه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| حلب | طول ششاد و دو درجه و سی دقیقه | عرص سی و چهار درجه و بیازده دقیقه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| حله | طول ششاد و نه درجه | عرص سی و یک درجه و سی دقیقه | اقلیم سوم | ملک ایران |
| حمص | طول ششاد و پنج درجه | عرص سی و پنج درجه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| حیدرآباد | طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه | عرص سی و چهار درجه و سبست و دو دقیقه | اقلیم دوم | ملک کن |
| خانقو | طول یکصد و شصت و درجه و پنج دقیقه | عرص چارده درجه و پنج دقیقه | اقلیم اول | ملک چین |
| خانک | طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه | عرص چهارده درجه و پنج دقیقه | اقلیم اول | ملک چین |
| ضن | طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه | عرص چهل و دو درجه | اقلیم پنجم | ملک کن |

در وقت و در هر یک از این اوقات که در این جدول مذکور است در هر یک از این اوقات که در این جدول مذکور است در هر یک از این اوقات که در این جدول مذکور است

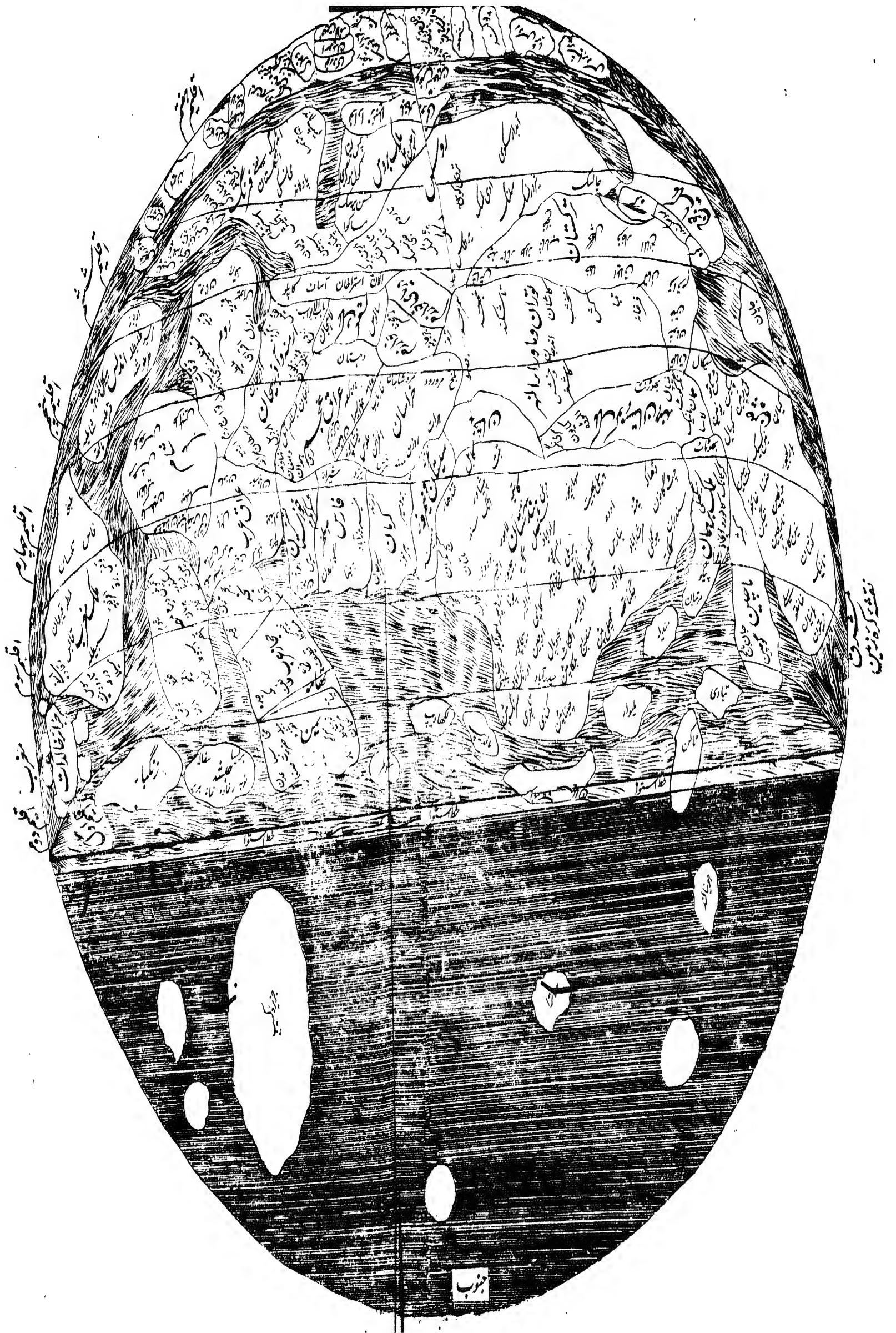
| | | | | |
|-----------|---|---|------------|-------------|
| خجسته | طول یکصد و بیست و پنج دقیقه | عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه | اقليم پنجم | ملکستان |
| خوارزم | طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه | عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه | اقليم پنجم | ملکستان |
| وساط | طول شصت و شش درجه | عرض سی و یک درجه | اقليم ششم | ملک مصر |
| دشت | طول هفتاد و دو درجه | عرض سی و شش درجه | اقليم ششم | ملک شام |
| دوات آباد | طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه | عرض سیست و دو درجه و سی دقیقه | اقليم ششم | ملک کن |
| دلی | طول یکصد و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه | عرض سیست و شش درجه و یازده دقیقه | اقليم ششم | ملک هند |
| دناک | طول یکصد و سیست و دو درجه و یازده دقیقه | عرض سیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه | اقليم ششم | ملک گجرات |
| دنا | طول هفتاد و شش درجه | عرض سیست و دو درجه و سی دقیقه | اقليم اول | ملکین |
| دپور | طول یکصد و چهار درجه و سی و شش دقیقه | عرض سیست و شش درجه و چهل دقیقه | اقليم ششم | ملک هند |
| راج محل | طول یکصد و سیست و یک درجه و پنج دقیقه | عرض سیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه | اقليم ششم | ملک گجرات |
| رند | طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه | عرض سی و دو درجه و ده دقیقه | اقليم ششم | ملک طین |
| رند | طول هفتاد و چهار درجه و سیست دقیقه | عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه | اقليم اول | ملکین |
| سرنج | طول یکصد و چهار درجه و چهل و دو دقیقه | عرض سیست و چهار درجه و چهل و شش دقیقه | اقليم ششم | ملک هند |
| سری نگر | طول یکصد و دو درجه و پنجاه و دو دقیقه | عرض سی و دو درجه و ده دقیقه | اقليم ششم | ملک هند |
| سراندیپ | طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه | عرض دو درجه و سی دقیقه | اقليم اول | جزیره هند |
| سرنج | طول هفتاد و نه درجه | عرض سی و یک درجه | اقليم ششم | ملک اقیانوس |
| سنبل | طول یکصد و چهار درجه و سیست و شش دقیقه | عرض سیست و شش درجه و سی دقیقه | اقليم ششم | ملک هند |
| سومات | طول یکصد و شش درجه | عرض سیست و دو درجه | اقليم دوم | ملک کن |
| سمرقند | طول نود و نه درجه | عرض چهل و یک درجه و پنج دقیقه | اقليم پنجم | ملک ایران |
| سوس | طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه | عرض سیست و دو درجه | اقليم دوم | ملک مغرب |
| سهند | طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه | عرض سیست و نه درجه و سی دقیقه | اقليم ششم | ملک هند |
| بالکوت | طول یکصد و شش درجه و سی و پنج دقیقه | عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه | اقليم ششم | ملک هند |
| سیوط | طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه | عرض سیست و شش درجه و ده دقیقه | اقليم ششم | ملک مصر |
| شیراز | طول هشتاد و شش درجه | عرض سیست و نه درجه | اقليم ششم | ملک ایران |
| سفا | طول هفتاد و شش درجه و چهارده دقیقه | عرض چهار درجه و سی دقیقه | اقليم اول | ملکین |
| عناقت | طول هفتاد و شش درجه و سیست و دو دقیقه | عرض سیست و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه | اقليم دوم | ملک عرب |
| طبرکوس | طول هفتاد و دو درجه و پانزده دقیقه | عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه | اقليم ششم | ملک شام |

در وقت و در هر یک از این اوقات که در این جدول مذکور است در هر یک از این اوقات که در این جدول مذکور است در هر یک از این اوقات که در این جدول مذکور است

[illegible]

از دست
واجبی
که کبک
موی
از شما
همه
عالم
واجب
تو
ای
عفو
تو
خوش
خوش
خوش

مهفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و تاد و نصایر و نجابر و ابدال و غوث و
 و انیار و بعضی گویند که مردان ازین اصحاب کت اند که مهفت مرد و بند و یک سنگ مهفت زمین صاحب البقیع فی تکرکله العفص نقل کرده که زمین مهفت اندام اول رسا
 دوم اخله و آن سکن غراب جهنم است سوم عقده و آن محل عنکب و خبث چهارم عربا و آن اشکیان بازان نیز است پنجم سولک ششم عین و دران قمر عمان قساست
 هفتم عیبا و آن منع آبس و اتباع است ثم کلامه یعنی نوشته اند که مهفت زمین عبارت از مهفت اقلیم است هفتم حواجر آن کنایه از مهفت کوب نبات النفس هفتم
 عبارت از مهفت منزل است که رستم از آن راه را بی خلاص کجاوس کرد یوان و در کجالی فلعلم از زبان قید کرده بودند مهفت مرد و زرنفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد
 رستم از آن دفع میکرد و چنانچه در منزل اول رستم خواب بود که شیر می قصد رستم کرد و رستم آن شیر را کشت و در منزل دوم از دانی پیدا شد از دست رستم کشته
 و در منزل سوم زن سیاه بفریادین رستم آمد از دست رستم کشته شده و در منزل چهارم اولاد نام و بوی بال شد و کجاک مدرستم لشکر او قتل کرد و اولاد کجاکت در منزل
 پنجم اولاد اگر قرار ساخت در منزل ششم از آنک نام و کجاک مدرسه را کشتی بسیار رستم ملود از آن بر کند در منزل هفتم بسیار دیوان کشت بنیام مرد دیوان اطمین کرد
 بعد دیوان باد و پیسید که مرد بسیار دیوان رستم کشتی کرده ویر ساخت و کجک سینه از اجاک کرد و کجاوس از زنده را کرده شاه مازندران را بعد از جنگ با کشته منظر و منظر دیوان را از
 هفت حواجر آن اسفندیار عبارت است از مهفت منزل او و درین کوران مهفت هم که عظیم بود و هفت بار بر پانی خواهر آن خود آن راه رفته بود چنانچه در منزل آن و اگر گزند
 و خوشنود در منزل دوم می و در منزل سوم از داور و در منزل چهارم دیوان و در منزل پنجم سمیخ و در منزل ششم باد و باران برون و در دوازده و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد
 اسفندیار مهفت ملار افع کرده ملاهت و دیان نشد و از رستم عقبه که میکشدت خوان لشکر آنه کشید چون اسفندیار بدین فرسید که و حمله لشکر را جانب شاه که او
 خواهر آن اسفندیار و قلعه قید کرده بود و شکست داد و شهادت را از رستم و در خواهر آن خود را قید کرده با غنایم کشید پیش پدر او و هفت بار با غنایم و سرودت و سینه



نقشه کره زمین

جنوب

[illegible]

که استخوان میخورد بر سر که سایه او افتد بر دست و انگشت دست و نام در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
نوفانی برابر و مثل مانند هم است و کسر شد جز و فکر مجاز از او بلند و بلند و بلند از انبار هم و منتخب و کشف و مراد و غیره و مجاز از آب منته و حلیه متر متعل
همچنانچه هر دو هم پشت میخورد و فکر مجاز از او بلند و بلند و بلند از انبار هم و منتخب و کشف و مراد و غیره و مجاز از آب منته و حلیه متر متعل
فرزندی و مصلحت همسری برابر و در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
برینجه و منقطع آوردن عیب کردن و در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
هم حرف شوی هر خبر از همسری که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
و کشف و جهانگیری و در بران مسطور است که این لفظ یعنی اول نیز آمده هم مقیل هم مجاز از لطافت هم معوم یعنی اندوهها و اندیشهها و این جمع هم است که لفظ او
تشدید هم یعنی اندوه باشد هم کسر را و فتح هم اول مبتدا و مقدر است جمع است هم معوم یعنی اندوهها و اندیشهها و این جمع هم است که لفظ او
معنی متر قوم که بارای و در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
که لفظ اندوه و اندیشه و مقدر کرده و معنی خوش و مقدر کردن و کسر شدید هم معوم یعنی اندوهها و اندیشهها و این جمع هم است که لفظ او
خوف لاحق شود و یک کلمه جالب هم حالتی است میان خوف و جاد و صورت فتح اول و تخفیف هم لفظ فارسیست مراد از تر صاحب باب هم نوشته که فرق و لفظ
هم آنتست که آوردن لفظ هم معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم ناز کرد هم و در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
آید چنانکه هم زیاده هم و هم در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول بر احوال بر دخول نشود و مثلاً هم از گویند معنی دو کس که از دو یکدیگر باشند چنانکه هم از گویند و همین قسم هم استان و هم راه
و امثال آن غرض که لفظ هم از حرف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در استند مذکور و در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
و گاهی تنها فقط زائد باشد هم گمان لفظ اول سکون هم و کسوف فارسی و حرف چهارم نون معنی هم کسان و این جمع بگن است با آوردن الل و نون جمع و حد
بای تختانی و این لفظ در اصل معنی بود بجهت توالی حرکات هم را بر این تخفیف ساکن کرده از چنانکه هم از کان سکون نانی خوانند جمع موز که لفظ نانی باشد و لفظ هم معنی
منسوبت لفظ هم با آوردن با و نون نسبت چنانکه در همین نون بای که در آخر لفظ هم بود و کجاست نسبت بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که گمان جمع
همکست بجهت تخفیف تختانی را حذف کرده اند و نون زائد آورده هم ساکن کرده اند و در بعضی تخفیف هم ایان است معنی ایان بگی و بکاف عربی خوانند خطا
از انبار هم و در کشف و بران رشیدی جهانگیری هم ایون یعنی مبارک و خجسته از بران این لفظ هم کست از لفظ هم و کلمه ایون که بر این نسبت آید هم ایون
محمول هم بجهت ایون از انبار هم و جهانگیری و بران خنایان و در شرح سکندر نامه معنی همیدان نیز نوشته که در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
و بعضی کلمه زائد و کسر بر این از انبار هم و جهانگیری و بران خنایان و در شرح سکندر نامه معنی همیدان نیز نوشته که در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
مشبه است معنی یاد و صاحب معنی معصوم از انبار هم و جهانگیری و بران خنایان و در شرح سکندر نامه معنی همیدان نیز نوشته که در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
و اشارت بجهت که در ظاهر خطا باشد و مراد از لفظ دیگر هم ایون که در آخر لفظ هم بود و کجاست نسبت بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که گمان جمع
منتخب خنایان هم ایان هم که در ظاهر خطا باشد و مراد از لفظ دیگر هم ایون که در آخر لفظ هم بود و کجاست نسبت بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که گمان جمع
هم ایان هم و معصوم از بران هم معصوم از بران هم و در هر سیم که در بقیه است و گاهی صحن بود و او را بلند و بلند که در جهانگیری و فو و هم با الفتح حرف هم
لفظ زائد است چهاره لفظ اندوه و صاحب معنی همیشه نیز که باین معنی مخفف هم آمده است از لفظ و بران هم که در آخر لفظ هم بود و کجاست نسبت بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که گمان جمع

[illegible]

و بشمول اجزای آید و جمع کردن آن بابای معنی دولت و خراج را بطالع کلیم گوید مصرعه کوتاه میشود و همه ششمنی سوختن سعدی گوید طبعیت همه تحت ملکی پذیرد و اهل
همانند بجز ملک نیز همان دلگرم نیست که همه بمعنی هر استخوان ده چرا که هرگاه کلمه بر لفظ همه داخل میشود مرکب فاعله معنی هر یکی کند و فرق در بیان لفظ و معنی است
شمال از اوست معنی جمع و همه معنی جهت الاوله و لذا خبر در و در جمع واقع میشود چنانکه صاحب طبعیت در هر گوشت که عشاق ترا صد کند و بشناسد هر کس طبع استانی که
در خستد که آنخوان مجوز بر هر کسی که سایه آن اندازد و سلطنت میرسد و در آن لفظ بای مخفی فردری نیست که می آید و گاهی بنی آید از بیان فیو همگی بفتحین و کاف فارسی علیه هر یک
و هرگاه که محلی مخفی بگویند و بگویند که هر کس که حرف نسبت است برین بابت چنانکه لفظ مندر در فردر مندر از باجم و در او کشف هر اسی بمعنی برابری و در وزیر آید و در صفت
فصل نهم در بیان بالکسر اول جمله بای موصوفه تخم کاسنی از بران شرح نصاب سنگت بافتح کاف فارسی مضموم بمعنی غصص و مطبوعه که کشف
در شیدی و در هر وی خنجر کند یا زینت از دل از بران مندر بالکسر نام زنی که فاعله میر خوره بوده است از پنج فیو منجاری بافتح راه و جاده و محلی بمعنی طرز و
روش و فاعله و رنگ لون از باجم و لطافت و بران و جهانگیری و در مدار کسب سنگت که هر کس که بر سر کسب سنگت گرفته نشیند و لغزب تعبیر آید و
مردم را جمع کند تا خبری از ایشان اخذ نماید شیخ بوستان از میر عبدالواسع بران منور از فتح اول مضمون و او معروف بمعنی تاحل و اکنون کسانیکه تا هنوز زیارت لفظ
تا گویند خلطت چرا که در لفظ هنوز معنی ناموجود است اندر بران کشف سنگت بافتح کاف فارسی مقدر و فاعله و شیار و زور و قوت و بمعنی شکاف و غار
و قوم و سپاه و فوج و حربه و در مدار لطافت و بران سنگت هم بمعنی وقت و بمعنی سنگت و شیخ از بران در شیدی مندر **ستان** ملکیت وسیع و اقلیم و در
دوم و قدری در چهارم و صاحب مرآه العالم آورده که طول ممالک محروسه مندرستان از لاهی بزر متعلق شش تا نماند و در سال متعلق به کماله که از و مفقود و
چهل کرده و عرض از سر حدت اقصای صوبه کشمیر تا فاعله شولاپور که بزر و یکصد و هفتاد و شش کرده و تحصیل مندرستان ندرت است و چهار کرده و هفتده که و شانه زده
هزار و شستاد و صد و است چون چهل چهل ام یا یک پیه شود و بجا بپیه باز تحصیل مندرستان است سه گرد و ده که و چهل و دو هزار و هشتصد و هفت روبره میشود
در سینه پانصد و شستاد و شست جری سلطان قطب الدین بیگ غلام سلطان مغز الدین سام کادار سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هستند و
فتح کرد تفصیل صوبای هندون اول صوبه پنجابان آباد و بی طول آن یکصد و ششت و پنج کرده و عرض آن صد و چهل کرده و در این صوبه بود و بیانه و شرقی
پلوان جنوبی ریواژی و شمالی کوه کما یون دوم صوبه مستقر اصفهان آباد و بی طول آن یکصد و ششت و پنج کرده و عرض آن صد و چهل کرده و در شرقی این صوبه که نام پور و
شمالی دریای گنگ جنوبی چند پوری و غربی پلوان سوم صوبه ال آباد و بی طول آن چهل و پنج کرده و عرض آن صد و چهل کرده و در شرقی این صوبه که نام پور و بیست کرده
شرقی صوبه بهار غربی صوبه آباد شمالی صوبه اوده جنوبی ما چون که چهارم صوبه اوده و او ده شهری بود بزرگ و بمندی آنرا اوج و بیانه نامند و بهار و کنگ و غیر آباد و بالکسر
داخل این صوبه است طول این از صوبه بزرگ گور گور که پور تا قنوج سی و پنج و صد کرده و عرض آن صد و چهل کرده و در شرقی این صوبه که نام پور و بیست کرده
بسیار آباد و این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه بزرگ گور گور که پور تا قنوج سی و پنج و صد کرده و عرض آن صد و چهل کرده و در شرقی این صوبه که نام پور و بیست کرده
صوبه بنگاله و غرب رویه ال آباد و شمالی جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و منگلیر ششم صوبه بنگاله و ال آباد و بی طول این صوبه شهر واکه موسوم بجا گنیز گنیزت و سرکار بنگالند
بر ساحل دریای شورست و نزدیک آن کامروپ که آن را کانون و گویند و بیست آن ولایت آشام بسیار و بی طول این صوبه از بندر بنگالو تا گنیز سی چهار صد کرده و
عرض آن کوه شمالی تا پایان سرکار باون و صد کرده و شرقی رویه ای صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت گنیز و جنوب او ریه سرکار فاعله و فتح آباد و سلطنت و غیر
و چنگا و و شریف آباد و سیاهان آباد و کوراک هفتم صوبه و ریه است و فاعله چنر و در طول این صوبه یکصد و ششت کرده و عرض صد کرده و بیست صوبه بهار و بیست بنیاد
اورنگ آباد اول این شهر را نام دیا گری مشهور بود بعد از آن بدو گره موسوم شده بود و بعد سلطان محمود و فتح الدین دولت آباد نام کرد و از رنگ زیب عالمگیر نزدیک
فاعله و رنگ دیا گری و شریف آباد و سیاهان آباد و کوراک هفتم صوبه و ریه است و فاعله چنر و در طول این صوبه یکصد و ششت کرده و عرض صد کرده و بیست صوبه بهار و بیست بنیاد

[illegible][illegible][illegible]

بناشد چنانکه لفظ خدا یا بخلاف سابقا و حوت یا کاهی بیا بل شود چون بنیک عدد یک بلغم چون نامی بل معنی بی و با چون و بند و در هفت معنی نشو

و مانکنده از جوهر حر و یا سا بسید چنانکه یکی مانده از بران و حمانا بمعنی قتل مستحق و در لغت ترکی منی قتل و قارت و قاتلین شده یا را قوت و توانا
 و طافت اندکان یا اسفنی بفتح هاء حر و سوبست و فتح سین معلوم فتح فاء در آخر لغت بصورت یا بمعنی اسمی انوس سفت بصفتین اندوه و غم و لغت یاداد لغت
 در آخر هر دو بوسی و صوت کنایه از زیاد و آه و بجای محبت تجریر آید اگر کشف و الحاکف یا قوت نام خوشنویس که غلام معتمد باقی بود و معتمد با صد یکی از خطفا
 یا بلیعه است یا قوت جوهر است معروف و آن چهار نوع است که در سفید و با قوت سرخ هفت لون باشد بزرگ درانی و از هر یکی دو مدی و غری و علی و حنی
 و بعضی کبیری یعنی حکری نیز نوشته اند از جوهر هر قوم شد و با قوت نوعی از طلا دست که برنج آن سرخ باشد و از هر یک یا سبج بفتح سین معلوم و جوهری سیکان از
 بیان و در فرنگی معبر بمعنی سیکان گامه نوشته و بعضی بمعنی نیز نوشته اند گاهی مراد از آن و مظلومان باشد یا قوت یا قوت بفتح فاء و آخر خاص معبر از سر که در حاشیه
 مشهور باشد سندی تا توانا انداز صراح و غیره یا و جاکه بمعنی مسدود می آید بمعنی مل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز را یا بر رفت از چراغ هدایت یا و گوید
 یا و کار یا و کار نشان از بران حمانا بمعنی فرزند نیز می آید و چراغ هدایت نوشته که با و گاری بیای نسبت نیز بمعنی یا و کار آید یا و کار کنایه از صادق چاکر
 علیه الصلوة والسلام قسیده که با و جوت برافنده بر او بیان غاری سه رفته ستواری بود حضرت محمدین همراه بود از این بیت یا و کار کنایه از صادق چاکر
 کنایه از یازده منفذ و جوری که در بدست آن در هم هر دو سراج گوش سوم و چهارم هر دو سراج مینی پنجم و ششم هر دو سراج چشم هفتم و هشتم در آن که مشتعل بود و منفذ
 یکی راه اب طلح که آن امری گویند و هم آه نفس که بقیه یقین دارد و هم راه بول که مشتعل بود و هم آه نفس یکی سوراخ در رفتن بول دیگر بی راه انزال مینی یازدهم
 منفذ بران و بعضی چهل و یک بران فرود در بدن با نوره در ترا داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد و دهم ناف که راه قوت جنین است سوم و
 و چهارم منافذ هر دو پان یا و رقیع و او مکار این لفظ را اصل مایه بود بقدریک راسی محله بر او که فرید علیه است بعد از قلب که می گویند میان را و او یا و رشت نامید با هم
 مؤلف گویند شاید که در اصل رسی و باشد که بخت تخفیف را و بار اخذ کرد و یا قوت میدان در آخر و یازدهم دال مسئله یا قوت که پس باشد
 و سطوح آن ستوی و هم او بود یا و مکار مخفف یا و که بمعنی طاقت است و در بفتح ال و در و از و هم از هر شمس از بران یا مکتشای بفتح یا و سکون می خوانند
 غیر لغت و کسر هم و سکون شین تجزیه فاعلام در معانی ترکی بمعنی اصل شده اند یا و مکار مخفف یا و مکار بمعنی نا امید از بران یا بسکون یا می سرود
 و سین محله خشک خشکی کننده یا می سکون یا می سکون که طویل باشد بجانب ست راست کاتب مانع بکفون بعد حین معلوم رسیده و بخته و بخت
 و کشف و الحاکف و صراح مانع بکفون در ترکی بمعنی اخراج از لنگ ترکی نوشته یا و رقیع بفتح راسی محله و رشت سفید این لفظ ترکیست یا و که در
 عقبت و بمعنی سوی کردن است باین معنی مجاز است از بهار هم و کشف و جانگیری بران کوشید می و سرور و مدار و از لغات ترکی دریافت شده که این
 لفظ ترکیست یا و کوپال بضم کاف عربی و در معروف و باغی رسی مرکب بمعنی شان شوکت و تن توین از بفتح هاء یا و و ال یا و و عا طعم
 و در لغت حرف بالشیکی که در معزات بنویسند و تقوم علامت برج و دوست هم علامت تری و ال علامت برج است و هم علامت عا و دیا و گمان
 کران یا سین نام یکی از سورهای قرآن مجید که در ابتدا ای ن شامی سوال الله علی الله علیه و سلم که است و در بعضی یا سین یکی از اسمهای که حضرت صلی الله
 علیه و سلم و نیز نوشته اند که یا حرف نداء و سین کنایه از لفظ سید است و تفسیر حسینی و غیره و در بعضی یا سین است و در بعضی یا سین است و در بعضی یا سین است
 برای تعظیم باشد یا ختم باین معنی دست بقصد کار می باز کردی بر شین خطا کردن اگر کشف و شیکه در بران یا و رشت یا و رشت یا و رشت یا و رشت
 کردن بقصد کاری دست از کردن بالیدن از کشف و بران مدار یا و ران حمل کردن دست از آن لطف یا سین کلیت خوشبو و آه و
 معتمد است یکی سفید و دیگری زرد و سندی هر دو شمره یعنی گویند از الفاظ الادویه و تحفه المومنین در منتخب نوشته که کلیت زرد و خوشبو و در بران نوشته

بناشد چنانکه لفظ خدا یا بخلاف سابقا و حوت یا کاهی بیا بل شود چون بنیک عدد یک بلغم چون نامی بل معنی بی و با چون و بند و در هفت معنی نشو
 و مانکنده از جوهر حر و یا سا بسید چنانکه یکی مانده از بران و حمانا بمعنی قتل مستحق و در لغت ترکی منی قتل و قارت و قاتلین شده یا را قوت و توانا
 و طافت اندکان یا اسفنی بفتح هاء حر و سوبست و فتح سین معلوم فتح فاء در آخر لغت بصورت یا بمعنی اسمی انوس سفت بصفتین اندوه و غم و لغت یاداد لغت
 در آخر هر دو بوسی و صوت کنایه از زیاد و آه و بجای محبت تجریر آید اگر کشف و الحاکف یا قوت نام خوشنویس که غلام معتمد باقی بود و معتمد با صد یکی از خطفا
 یا بلیعه است یا قوت جوهر است معروف و آن چهار نوع است که در سفید و با قوت سرخ هفت لون باشد بزرگ درانی و از هر یکی دو مدی و غری و علی و حنی
 و بعضی کبیری یعنی حکری نیز نوشته اند از جوهر هر قوم شد و با قوت نوعی از طلا دست که برنج آن سرخ باشد و از هر یک یا سبج بفتح سین معلوم و جوهری سیکان از
 بیان و در فرنگی معبر بمعنی سیکان گامه نوشته و بعضی بمعنی نیز نوشته اند گاهی مراد از آن و مظلومان باشد یا قوت یا قوت بفتح فاء و آخر خاص معبر از سر که در حاشیه
 مشهور باشد سندی تا توانا انداز صراح و غیره یا و جاکه بمعنی مسدود می آید بمعنی مل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز را یا بر رفت از چراغ هدایت یا و گوید
 یا و کار یا و کار نشان از بران حمانا بمعنی فرزند نیز می آید و چراغ هدایت نوشته که با و گاری بیای نسبت نیز بمعنی یا و کار آید یا و کار کنایه از صادق چاکر
 علیه الصلوة والسلام قسیده که با و جوت برافنده بر او بیان غاری سه رفته ستواری بود حضرت محمدین همراه بود از این بیت یا و کار کنایه از صادق چاکر
 کنایه از یازده منفذ و جوری که در بدست آن در هم هر دو سراج گوش سوم و چهارم هر دو سراج مینی پنجم و ششم هر دو سراج چشم هفتم و هشتم در آن که مشتعل بود و منفذ
 یکی راه اب طلح که آن امری گویند و هم آه نفس که بقیه یقین دارد و هم راه بول که مشتعل بود و هم آه نفس یکی سوراخ در رفتن بول دیگر بی راه انزال مینی یازدهم
 منفذ بران و بعضی چهل و یک بران فرود در بدن با نوره در ترا داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد و دهم ناف که راه قوت جنین است سوم و
 و چهارم منافذ هر دو پان یا و رقیع و او مکار این لفظ را اصل مایه بود بقدریک راسی محله بر او که فرید علیه است بعد از قلب که می گویند میان را و او یا و رشت نامید با هم
 مؤلف گویند شاید که در اصل رسی و باشد که بخت تخفیف را و بار اخذ کرد و یا قوت میدان در آخر و یازدهم دال مسئله یا قوت که پس باشد
 و سطوح آن ستوی و هم او بود یا و مکار مخفف یا و که بمعنی طاقت است و در بفتح ال و در و از و هم از هر شمس از بران یا مکتشای بفتح یا و سکون می خوانند
 غیر لغت و کسر هم و سکون شین تجزیه فاعلام در معانی ترکی بمعنی اصل شده اند یا و مکار مخفف یا و مکار بمعنی نا امید از بران یا بسکون یا می سرود
 و سین محله خشک خشکی کننده یا می سکون یا می سکون که طویل باشد بجانب ست راست کاتب مانع بکفون بعد حین معلوم رسیده و بخته و بخت
 و کشف و الحاکف و صراح مانع بکفون در ترکی بمعنی اخراج از لنگ ترکی نوشته یا و رقیع بفتح راسی محله و رشت سفید این لفظ ترکیست یا و که در
 عقبت و بمعنی سوی کردن است باین معنی مجاز است از بهار هم و کشف و جانگیری بران کوشید می و سرور و مدار و از لغات ترکی دریافت شده که این
 لفظ ترکیست یا و کوپال بضم کاف عربی و در معروف و باغی رسی مرکب بمعنی شان شوکت و تن توین از بفتح هاء یا و و ال یا و و عا طعم
 و در لغت حرف بالشیکی که در معزات بنویسند و تقوم علامت برج و دوست هم علامت تری و ال علامت برج است و هم علامت عا و دیا و گمان
 کران یا سین نام یکی از سورهای قرآن مجید که در ابتدا ای ن شامی سوال الله علی الله علیه و سلم که است و در بعضی یا سین یکی از اسمهای که حضرت صلی الله
 علیه و سلم و نیز نوشته اند که یا حرف نداء و سین کنایه از لفظ سید است و تفسیر حسینی و غیره و در بعضی یا سین است و در بعضی یا سین است و در بعضی یا سین است
 برای تعظیم باشد یا ختم باین معنی دست بقصد کار می باز کردی بر شین خطا کردن اگر کشف و شیکه در بران یا و رشت یا و رشت یا و رشت یا و رشت
 کردن بقصد کاری دست از کردن بالیدن از کشف و بران مدار یا و ران حمل کردن دست از آن لطف یا سین کلیت خوشبو و آه و
 معتمد است یکی سفید و دیگری زرد و سندی هر دو شمره یعنی گویند از الفاظ الادویه و تحفه المومنین در منتخب نوشته که کلیت زرد و خوشبو و در بران نوشته

